تاریخ و ساختار نظام سیاسی ایالات متحدهٔ آمریکا

گردآوری و تالیف: بهنام محمدپناه



تاریخ و ساختار نظام سیاسی ایالات متحدهٔ آمریکا

بهنام محمد پناه

سبزان

سرشناسه	:	محمدپناه، بهنام، ۱۳۵۴-
عنوان و پدیدآور	:	تاریخ و ساختار نظام سیاسی ایالات متحده آمریکا / بهنام محمدپناه.
مشخصات نشر	:	تهران: سبزان، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	:	۱۹۲ ص.: مصور
شابک	:	978-600-5033-90-8
وضعیت فهرست نویسی	:	فیپا
موضوع	:	ایالات متحده – تاریخ
موضوع	:	ایالات متحده – سیاست و حکومت
موضوع	:	هنر باستان – ایران
رده‌بندی کنگره	:	۱۳۸۸ ۲ ت ۳ م E
رده‌بندی دیویی	:	۹۷۳
شماره‌ی کتابشناسی ملی	:	۱۶۷۷۶۶۷

انتشارات سبزان

میدان فردوسی - خیابان فرصت - ساختمان ۵۴ تلفن: ۸۸۸۴۷۰۴۴-۸۸۳۱۹۵۵۸

تاریخ و ساختار نظام سیاسی ایالات متحده آمریکا

- گردآوری و تالیف: بهنام محمدپناه
- ناشر: سبزان
- حروف‌چینی، صفحه‌آرایی، طراحی و لیتوگرافی: مجتمع خدمات چاپ امید ۸۸۳۱۹۵۵۷ - ۸۸۳۴۸۹۹۱
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۹
- تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
- قیمت: ۴۸۰۰ تومان
- چاپ و صحافی: رفاه

شابک ۸ – ۹۰ – ۵۰۳۳ – ۶۰۰ – ۹۷۸ ISBN: 978 – 600 – 5033 – 90 – 8

فهرست

عنوان **صفحه**

پیشگفتار

تاریخ کشور آمریکا به کم‌تر از چهارصد سال باز می‌گردد، کما این‌که روز استقلال رسمی آمریکا در سال ۱۷۷۶ است، اما خود سرزمین آمریکا در جایگاه زیستگاهی بشری قدمت بسیار بیش‌تری دارد. نخستین انسان‌هایی که به قارهٔ آمریکا رسیدند، بخشی از مردمانی بودند که به آرامی از آفریقا گذشته و به قاره‌های دیگر مهاجرت کرده بودند. حدود یکصد هزار سال پیش، پاره‌ای از این مردمان، ابتدا به آسیا مهاجرت کردند و سرانجام در حدود چهارده هزار سال پیش، از شرق آسیا و از راه تنگهٔ برینگ (که آن زمان پوشیده از برف و یخ بود) وارد قارهٔ آمریکا شدند. از این نخستین آمریکاییان، سنگ‌نگاره‌ها، گورستان‌ها و برخی اشیاء دیگر به جا مانده است.

بومیان و سرخپوستان به تدریج به درجات مختلف تکامل اجتماعی و فرهنگی رسیدند که نتیجهٔ آن پدید آمدن تمدن‌هایی بود که در اوج شکوفایی به عالی‌ترین مدارج تمدن باستانی نایل شدند. این تمدن‌ها مایا، تولتک، آزتک و اینکا نام داشتند. اگرچه گفته می‌شود مردمان شمال اروپا مانند وایکینگ‌ها، بارها به سواحل شرقی آمریکا رفته بودند، ولی موج مهاجرت اروپایی‌ها، پس از کشف این قاره به‌دست کریستف کلمب آغاز شد. نام آمریکا به احتمال زیاد از نام دریانورد ایتالیایی آمریکو وسپوچی گرفته شده است. این دریانورد، سفرهای اکتشافی خود را در قاره جدید از برزیل کنونی شروع و در نقشه‌برداری از سواحل شرقی قاره نقش مهمی ایفا کرد.

در خلال قرن هفدهم میلادی، به تدریج گروه‌های دیگری از اروپاییان به قارهٔ جدید آمده، در آن‌جا زندگی تازه‌ای را شروع کردند. اسپانیایی‌ها در منطقه فلوریدای امروز ساکن شدند. بریتانیایی‌ها شهر جیمز تاون در ویرجینیای امروز را آباد کردند، هلندی‌ها نیو آمستردام را ساختند که اکنون نیویورک خوانده می‌شود و فرانسوی‌ها نیز در ایالت جنوبی لوییزیانا و اطراف رودخانهٔ میسی‌سی‌پی ساکن شدند.

مناطق مختلف شرقی آمریکا چند بار بین قدرت‌های بزرگ اروپایی دست به دست شد. مهاجران بریتانیایی در بخش‌های زیادی از سرزمین جدید مستقر شدند و آن را به شکل مستعمرات بریتانیایی اداره می‌کردند. نبردهایی نیز بین مهاجران اروپایی و مردمان بومی آمریکا بر سر مالکیت زمین در گرفت. قسمت بزرگی از سرزمین‌های شرقی قاره آمریکا مستعمرهٔ بریتانیا بود و تجار بریتانیایی با استفاده از نیروی کار رایگان بردگان آفریقایی سیستم تجاری بسیار پرسود و بی‌سابقه‌ای ایجاد کردند.

در سال‌های آتی، دولت بریتانیا برای تأمین مخارج جنگ‌های استعماری و رقابت با قدرت‌های دیگر اروپایی ابتدا مالیات‌های تجاری مستعمرات آمریکایی را بالا برد و سپس اقدام به دخالت و کنترل روزافزونی در تجارت آزاد بین بریتانیا و مستعمراتش در قارهٔ آمریکا کرد. تا حدی که اقتصاددان مشهور آن زمان، آدام اسمیت، عواقب آن را به دولت بریتانیا هشدار داد. تجار و مستعمره‌نشینان که از پرداخت این مالیات ناراضی بودند، بالاخره به شورش علیه حکومت بریتانیا دست زدند. دولت‌های اسپانیا و فرانسه که در آن دوران بزرگ‌ترین رقیب امپراتوری بریتانیا بودند، به این امید که بتوانند دست بریتانیا را از مستعمرات وسیع آمریکای شمالی کوتاه کنند اقدام به پرداخت کمک مالی و تسلیحاتی به شورشیان کردند. به این ترتیب، جنگ‌های انقلاب آمریکا از آوریل ۱۷۷۵ با نبرد لگزینگتون آغاز و در سال ۱۷۸۳ در پی امضای قرارداد صلح با بریتانیا پایان یافت. استقلال سیزده مستعمرهٔ آمریکایی با صدور اعلامیه استقلال آمریکا در چهارم ژوییه ۱۷۷۶ به دست آمد، در حالی که هیچ یک دارای ویژگی‌های حقوقی یک دولت یا ایالت نبودند. با رفع مسائل حقوقی در سال ۱۷۷۷ و امضای اولین پیمان اتحاد در سال ۱۷۸۱، شالودهٔ کشور جدید ایالات متحدهٔ آمریکا متشکل از سیزده ایالت بنیان گذاشته شد.

دولت فرانسه که استقلال آمریکا را پیروزی بزرگی برای خود در مقابل بریتانیا می‌دید با افزایش کمک‌های مالی و علمی سعی در نزدیک کردن کشور جدید به خود داشت، بنابراین معمار مشهور، شارل لانفان، مأمور شد نخستین طرح جامع شهرسازی را برای شهر جدید واشنگتن ارائه دهد. فرانسه حتی تا یک قرن پس از استقلال آمریکا، این کشور را متحد خود و نمادی از صدور فرهنگ آزادیخواهی انقلابی فرانسوی می‌دید. از همین رو دولت فرانسه به مناسبت صدمین سال استقلال آمریکا در ۱۸۸۶ مجسمهٔ فلزی بزرگی با عنوان «روشنایی آزادی در جهان می‌درخشد» به آمریکا هدیه و آن را در جزیرهٔ آزادی بندر نیویورک نصب کرد.

در سال ۱۸۶۱، جنگ‌های داخلی آمریکا به رهبری آبراهام لینکلن که خواهان براندازی برده‌داری بود، در ایالات جنوبی رخ داد. این سلسله جنگ‌های خونین سرانجام در سال ۱۸۵۶ با پیروزی طرفداران لینکلن و کشته شدن بیش از ۶۰۰ هزار نفر پایان گرفت.

در اوایل قرن بیستم و آغاز جنگ جهانی اول، زیردریایی‌های آلمان برای جلوگیری از کمک‌رسانی به ارتش بریتانیا، به کشتی‌های تجاری آمریکا در اقیانوس آرام حمله کردند و به این ترتیب آمریکا مجبور به مداخله در جنگ شد. پس از شکست آلمان‌ها و آغاز جنگ جهانی دوم، آمریکا مخفیانه در کنار بریتانیا و

فصل اول

تاریخ آمریکا

آمریکای اولیه

در اوج عصر یخبندان؛ یعنی حدود سی هزار سال پیش که اکثر آب‌های اقیانوس‌ها در قطب‌های شمال و جنوب کرهٔ زمین صخره‌های عظیم یخی نهفته بودند، یک پل یخی بین قارهٔ آمریکا و آسیا در محل تلاقی آلاسکا و سیبری امروزی پدیدار شده بود. در آن دوران، این دشت مرطوب و بی‌درخت، پوشیده از سبزه‌زارهای فراوان بود و همین موضوع باعث حیات حیوانات غول آسایی می‌شد که انسان‌های اولیه جهت بقا به شکار آن‌ها می‌پرداختند. اولین انسان‌هایی که در تعقیب این حیوانات از سواحل شرقی سیبری وارد آمریکای شمالی شدند، بدون آن‌که بدانند قدم به قاره‌ای نوین گذاشته بودند.

نخستین ساکنین آمریکا

هزاران سال، سپری شد تا نخستین ساکنان قارهٔ آمریکا راه خود را از دهانهٔ کوه‌های جنوب باز کردند و به سرزمینی رسیدند که امروزه "ایالات متحده" نامیده می‌شود. امروزه شواهدی از زندگی این مردمان نخستین، شامل برج‌های دیده‌بانی و سر نیزه‌های سنگی در مناطق مختلف آمریکا پیدا شده است. طی هزاران سال بعدی، با تغییرات جوی مانند گرم شدن زمین، ماموت‌ها منقرض شدند و گاومیش‌های وحشی به منبع اصلی تغذیه این آمریکایی‌های اولیه تبدیل شدند. به مرور زمان، گونه‌های بیش‌تری از حیوانات چه از طریق شکار بیش از حد و یا به دلایل طبیعی منقرض شدند و گیاهان و دانه‌ها به بخش مهمی از خوراک روزانهٔ این مردم تبدیل شدند.

حدود هشت هزار سال پیش از میلاد، نخستین آثار کشاورزی پدیدار گشت. سرخپوستان در منطقه‌ای که امروزه مکزیک خوانده می‌شود، پیشرو این کار شدند و شروع به کشت ذرت، کدو و لوبیا کردند و به‌تدریج، این مهارت‌ها به سوی شمال نیز کشیده شد.

تا حدود سه هزار سال پیش از میلاد، نوع ابتدایی ذرت در دره‌های نیومکزیکو و آریزونا رشد یافت. سپس اولین نشانه‌های آبیاری پدیدار شد و حیات روستایی به وجود آمد. تا قرن اول میلادی، اقوام هوهوکوم (Hohokum) در حوالی آریزونا سکنی گزیده بودند. مشغلهٔ آن‌ها ساختن معابد هرمی شکل و تأسیس سیستم‌های آبیاری و کانال‌کشی مزارع بود.

حدود سال نهصد میلادی، نیاکان سرخپوستان هوپی (Hopi Indians) در جنوب آمریکای کنونی، شروع به ساخت دهکده‌های خشتی و سنگی نمودند. این بناهای آپارتمان‌گونهٔ عجیب، اغلب در نوک صخره‌ها ساخته می‌شد. معروف‌ترین این بناهای کشف شده، قصر صخره در ایالت کلرادو است که بیش از دویست اتاق اختصاصی در آن مکان کشف شده است.

سنت‌ها و آداب و رسوم سرخپوستان آن زمان با توجه به وسعت زمین و محیط‌های گوناگونی که هر یک از آن‌ها به آن خو گرفته بودند با یکدیگر تفاوت‌های فاحشی داشت، ولی وجوه مشترکی را نیز می‌توان در رسوم این قبایل یافت. بیش‌تر این قبایل به ویژه در مناطق شرق و میانه از راه شکار و کشت ذرت برای تأمین آذوقهٔ خود استفاده می‌کردند. در بسیاری از موارد، زنان مسئول زراعت و توزیع غذا بودند و مردان نیز وظیفهٔ شکار و تأمین امنیت قبیله را بر عهده داشتند.

جامعهٔ سرخ پوستان آمریکای شمالی بسیار وابسته به زمین بودند. شناخت طبیعت و عناصر آن بخش اساسی اعتقادات مذهبی سرخپوستان را تشکیل می‌داد و روش زندگی آنان اساساً قبیله‌ای و اشتراکی بود به شکلی که کودکان نیز در مقایسه با آداب و رسوم امروزی از آزادی‌های بیش‌تری برخوردار بودند. برخی قبایل پیشرفته‌تر، نوعی خط هیروگلیفی را جهت نوشتن به‌کار می‌بردند، با وجود این فرهنگ سرخپوستان بیش‌تر گفتاری بود و تأکید زیادی بر تکرار افسانه‌ها و قصه‌های کهن می‌کردند. میان قبایل و گروه‌های مختلف، داد و ستد رایج بود و قبایل همسایه روابط رسمی دوستانه و گاهی خصمانه با هم داشتند.

ورود نخستین اروپایی‌ها به سرزمین آمریکا

بر اساس شواهدی که در دست است نخستین مردان اروپایی که پا به آمریکای شمالی گذاشتند، اقوام نورس اسکاندیناوی بودند که در حدود هزار سال پیش سوار بر کشتی‌های بادبانی به سمت غرب رفته بودند. بررسی نوشته‌های باقیمانده از این اقوام نشان می‌دهد که دریانوردان وایکینگ (Viking)، سواحل آمریکای شمالی را تا حد باهاماس (Bahamas) کشف کرده‌اند، ولی چنین ادعاهایی تاکنون به اثبات نرسیده است.

پس از این واقعه پانصد سال طول کشید تا دیگر اروپاییان دوباره پا به قارهٔ آمریکا بگذارند. اولین کاشفان این قاره به دنبال راه عبور دریایی از غرب اروپا به آسیا بودند که ناخواسته موفق به کشف این سرزمین شدند. اولین و مشهورترین این کاشفان، کریستوف کلمب بود که هزینه سفرهای او را ملکهٔ

اسپانیا تأمین کرده بود. کلمب در سال ۱۴۹۲ میلادی، وارد جزایر کارائیب شد، اما هیچ‌گاه موفق به دیدن سرزمین اصلی آمریکا نشد. پنج سال بعد، جان کابوت در مأموریتی برای پادشاه بریتانیا عازم این منطقه شد. سفر او به سرعت فراموش شد، اما اساس ادعاهای بریتانیا دربارهٔ آمریکای شمالی را موجب گردید.

طی دهه‌های آغازین قرن شانزدهم میلادی، اکتشافات اسپانیایی‌ها در آمریکا آغاز شد. کاشفان اسپانیایی در سال ۱۵۱۳ میلادی، قدم بر سرزمینی گذاشتند که امروز فلوریدا نامیده می‌شود. آنان چند سال بعد در جست‌وجوی هفت شهر افسانه‌ای کیبولا وارد منطقهٔ آریزونای آمریکا شدند. اسپانیایی‌ها در سال ۱۵۲۲ میلادی با پیروزی بر قبایل مکزیک موقعیت خود را در نیمکره غربی مستحکم‌تر نمودند. این فتوحات و کشفیات جدید پس از چاپ نوشته‌های آمریکو وسپوچی (Americo Vespucci) ایتالیایی که مجموعه‌ای از خاطرات سفرهای او به دنیای جدید محسوب می‌شد، به دانش اروپاییان دربارهٔ آنچه بعدها به افتخار وی آمریکا نامیده شد، افزود.

بر اساس تخمین‌ها در آغاز مستعمره سازی، تعداد بومیان این سرزمین حدود چهل میلیون نفر بودند که بخش اعظمی از جمعیت آنان در همان تماس اولیه با مهاجران به بیماری‌های واگیر چون مرض آبله دچار شدند و چون نسبت به این بیماری‌های جدید ایمنی نداشتند به سرعت بیمار شده و تعداد زیادی از آنان جان باختند. جنگ‌ها و زدوخوردهای بعدی با مهاجران نیز مزید بر علت گردید و جمعیت آنان تا حد زیادی کاهش یافت. نخستین محل اسکان دایمی اسپانیایی‌ها در آمریکای کنونی، در منطقهٔ سنت آگوستین فلوریدا ایجاد شد. هر چند بعدها خود اسپانیایی‌ها هیچ نقشی در ایجاد کشور جدید ایالات متحده بازی نکرد، اما غنایم سرشاری که از مستعمرات مکزیک، سواحل کاراییب و پرو نصیب اسپانیا می‌شد، دیگر قدرت‌های اروپایی را به سوی خود جلب نمود. به مرور، کشورهای قدرتمند بریتانیا (انگلستان) و فرانسه، به کشف و تسخیر دنیای جدید علاقه‌مند شدند.

در سال ۱۵۷۸ میلادی، فردی به‌نام هامفری گیلبرت از سوی ملکه الیزابت حق امتیاز تشکیل مستعمرات بریتانیایی را در مناطقی از دنیای جدید دریافت نمود که اروپایی‌های دیگر هنوز بر آن ادعایی نداشتند. چند سال بعد، نخستین مستعمرهٔ بریتانیایی‌ها در شهر جیمزتاون (James town) بر پا شد و آمریکای شمالی وارد دوران جدیدی گردید. پس از آن، محل‌های اسکان دیگری در مناطق دورتر از شمال سواحل آتلانتیک در ویرجینیا، ماساچوست، نیویورک و ده منطقهٔ دیگر تشکیل شد که با ورود گروه فزاینده‌ای از مهاجران جدید پا گرفت.

مستعمره‌نشینان اولیه

اوایل قرن شانزدهم میلادی، موج عظیم مهاجرت‌ها از اروپا به سمت آمریکا آغاز شد. این حرکت عظیم که بیش از سه قرن به طول انجامید و تازه واردین با انگیزه‌های قوی، تمدنی نوین را در بخش شمالی قاره پابرجا ساختند.

اولین مهاجرین انگلیسی مدت زیادی پس از آن‌که مستعمرات اسپانیا در آمریکای جنوبی مستقر شده بودند از اقیانوس اطلس عبور کردند. همچون تمامی مسافرت‌های آن زمان، مهاجرین انگلیسی در کشتی‌های کوچک و پر ازدحام مسافرت می‌کردند. برخی از مسافرین در طول سفر ۶ تا ۱۲ هفته‌ای خود، نحیف و لاغر شدند و بسیاری نیز از بیماری جان سپردند. برخی از کشتی‌ها نیز دستخوش طوفان شدند و بسیاری نیز در دریا مفقود شدند. آمدن به مستعمرات مستلزم برنامه‌ریزی و مدیریت دقیق، هزینه و ریسک فراوان بود. این مهاجرین می‌بایست حدود پنج هزار کیلومتر را در دریا طی می‌کردند و در این مدت نیاز به لوازم آشپزخانه، لباس، آذوقه و آب کافی، حیوانات اهلی، ابزار آلات، مواد ساختمانی، تسلیحات و مهمات داشتند. برخلاف سیاست دولت‌های اسپانیا و فرانسه، مهاجرت از انگلستان مستقیماً تحت سرپرستی و ادارهٔ دولت نبود، بلکه گروه‌های مختلف تنها برای کسب منافع مادی انجام می‌دادند.

بسیاری از این مهاجرین به دلیل فشار سیاسی و یافتن آزادی‌های مذهبی و یا کسب موقعیت‌های بهتر زندگی، خانه و کاشانه خود را رها کرده بودند. بین سال‌های ۱۶۲۰ تا ۱۶۳۵ ، فشار اقتصادی عظیمی بر بریتانیا مستولی شده بود. گسترش مستعمرات روزنه‌ای بود برای این جمعیت انبوه که برای یافتن موقعیت‌های جدید زندگی به آن سرزمین سفر کنند.

دلایل سیاسی نیز تأثیر زیادی بر مهاجرت افراد به آمریکا داشت. در دهه ۱۶۳۰ میلادی ، قانون اختیاری مهاجرت شاه چارلز اول، انگیزهٔ بزرگی در حرکت به سوی دنیای جدید ایجاد کرد. در سالیان بعدی با وقوع انقلاب انگلستان بسیاری از حامیان پادشاه به این مستعمرات پناهنده شدند.



بندرگاه نیویورک در اواخر قرن ۱۷ میلادی

در مناطق آلمانی‌زبان اروپا نیز خط مشی‌های استبدادی برخی پرنس‌ها به ویژه در مورد مذهب و همچنین خرابی‌هایی که جنگ‌های پیاپی میان دولت‌های اروپایی پدید آورده بودند به مهاجرت این افراد به آمریکا افزود.

در اولین نگاه، سرزمین‌های جدید چیزی غیر از یک دور نمای پر از درختان انبوه نبود. مهاجرین به احتمال زیاد بدون کمک سرخپوستان مهمان‌نواز هرگز جان سالم به در نمی‌بردند. این سرخپوستان بودند که به آن‌ها طریق کشت و رشد گیاهان بومی از قبیل کدو تنبل، لوبیا و ذرت را یاد دادند. به‌علاوه، جنگل‌های وسیع و دست نخوردهٔ ساحل شرقی نیز منبع سرشار هیزم برای تازه واردین محسوب می‌شد. گرچه این قارهٔ جدید از برکات طبیعی سرشار بود، ولی داد و ستد با قارهٔ اروپا تا حد زیادی برای مستعمره‌نشینان حیاتی بود به‌ویژه برای اقلامی که قادر به تولید آن نبودند. سواحل شرقی این سرزمین به خوبی مورد استفادهٔ مهاجرین قرار گرفت و در سراسر آن بندرگاه‌های فراوانی ساخته شد.

تأسیس مستعمره‌نشین جیمز تاون

نخستین مستعمرهٔ بریتانیا در آمریکا، جیمز تاون بود. در سال ۱۶۰۷ میلادی بر اساس منشور صادر شده از سوی پادشاه جیمزاول به کمپانی ویرجینیا، حدود سیصد نفر از شهروندان بریتانیایی عازم سواحل آمریکا شدند. این افراد برای اجتناب از رویارویی با اسپانیایی‌ها بر آن شدند تا محلی در نزدیکی رودخانهٔ تایمز و دور از خلیج را برای خود برگزینند.

این گروه از افراد که بیش‌تر به قصد یافتن طلا به آن سرزمین سفر کرده بودند، هیچ گونه آمادگی و تجهیزات لازم جهت زندگی در آن‌جا را نداشتند. آنان علی‌رغم تحمل گرسنگی و قحطی با حملات گوناگون سرخپوستان محلی نیز مواجه شدند، اما وجود شخصیت برجسته‌ای به نام کاپیتان جان اسمیت (John Smith) در میان آن‌ها باعث شد تا نظم و انضباط جمعی بین آن‌ها برقرار گردد و این مستعمرهٔ کوچک بتواند در اولین سال تأسیس خود محکم و استوار پا بگیرد.

یک سال بعد، وقتی جان اسمیت به انگلستان بازگشت، در غیاب او، مستعمره به هرج و مرج و بی‌قانونی کشیده شد. طی زمستان، اکثریت مستعمره‌نشینان در اثر سرما و گرسنگی از پا درآمدند و تا بهار سال بعد تنها شصت نفر زنده بودند. اما تابستان سال ۱۶۱۰ میلادی، با ورود گروه جدیدی از مهاجرین، شهر ریچموند (Richmond) کنونی کمی بالاتر از رودخانهٔ جیمز تأسیس شد.

مدتی نگذشت که گسترش و توسعهٔ آن منطقه باعث دگرگونی اقتصاد ویرجینیا گشت. در سال ۱۶۱۲ میلادی، مهاجرین شروع به کشت تنباکو و گیاهان بومی نمودند و نخستین محصول خود را به اروپا صادر کردند. اولین محموله از این محصولات در سال ۱۶۱۴ به لندن رسید و مورد استقبال فراوان انگلیسی‌ها قرار گرفت. طی ده سال بعدی، منبع اصلی درآمد ایالت ویرجینیا صادرات این محصولات بود.

البته این موفقیت به سرعت و به همین راحتی به‌دست نیامد. میزان مرگ و میر ناشی از بیماری‌های

گوناگون و نیز حملات بی‌امان سرخپوستان فوق‌العاده بالا بود. بین سال‌های ۱۶۰۷ تا ۱۶۲۴ میلادی، حدود چهارده هزار نفر به مستعمره کوچ کردند در حالی‌که در سال ۱۶۲۴ فقط ۱۱۳۲ نفر از آنان هنوز در آنجا زندگی می‌کردند. در پایان این دوره و طبق حکم صادره از دربار سلطنتی، کمپانی ویرجینیا Virginia Company منحل گردید و ایالت ویرجینیا به نخستین مستعمرهٔ پادشاهی انگستان در آمریکا تبدیل شد.

تأسیس مستعمره‌نشین ماساچوست

طی آشوب‌های مذهبی قرن ۱۶ میلادی، گروهی از مردان انگلیسی که خود را پیوریتن (Puritans) می‌نامیدند، بر آن شدند تا کلیسای وابستهٔ دربار بریتانیا را اصلاح و بازسازی کنند. در اصل تقاضای آن‌ها این بود که رسوم اعتقادی پروتستانی می‌بایست جایگزین آداب و رسوم و تشریفات مذهبی کاتولیک رُم شود. اعتقادات بنیادی و اصلاح‌گونه آن‌ها، باعث تخریب وحدت کلیسا و نیز تقلیل اقتدار خاندان سلطنتی می‌شد. در سال ۱۶۱۹ میلادی، گروه کوچکی از متعصبین پیوریتن که اعتقاد داشتند، کلیسای درباری هرگز اصلاح پذیر نیست، از هلند خارج شدند و تصمیم گرفتند تا به‌سوی دنیای جدید مهاجرت کنند.

در سال ۱۶۲۰ میلادی ، گروه کوچکی از این پیورتن‌ها که صد زن و مرد و کودک بودند، امتیاز زمینی را از کمپانی ویرجینیا کسب کردند و سوار بر عرشهٔ کشتی می‌فلاور (Mayflower) عازم ویرجینیا شدند. اما در بین راه، وقوع یک طوفان باعث تغییر مسیر آن‌ها به سوی شمال شد و آنان در ایالت نیوانگلند کنونی به خشکی رسیدند. این افراد با اعتقاد به این‌که در خارج از حوزهٔ قضایی و قلمرو دولت‌های اروپایی قرار دارند، میان خود عهدنامه‌ای را امضاء کردند تا پس از پیاده‌شدن در خشکی، به منظور برقراری نظم و عدالت از قوانینی اطاعت کنند که رهبران منتخبشان تهیه می‌کردند.

این عهدنامه بعدها به پیمان می‌فلاور شهرت یافت. در دسامبر همان سال، می‌فلاور به بندر امروزی پلیموت (Plymouth) رسید و مهاجرین در طول فصل زمستان به ساختن مسکن برای خود پرداختند. نزدیک به نیمی از مهاجرین در اثر سرما و بیماری‌های گوناکون جان سپردند، ولی سرخپوستان وامپانوگ با ارائه اطلاعات مفید همچون تعلیم کشت ذرت به بقای آن‌ها کمک نمودند. تا پاییز سال بعد، مهاجرین مقدار زیادی از ذرت جمع‌آوری کرده و داد و ستد خود را بر اساس چرم و الوار آغاز نمودند.

در سال ۱۶۳۰میلادی، موج تازه‌ای از مهاجرین پس از دریافت امتیاز تأسیس یک مستعمرهٔ جدید از پادشاه چارلز اول به سواحل بندر ماساچوست رسیدند. بسیاری از آن‌ها پیورتن‌هایی بودند که آداب و رسوم مذهبی‌شان تا حد زیادی در انگلیس ممنوع اعلام شده بود.

مستعمرهٔ خلیج ماساچوست نقش مهمی را در توسعهٔ تمامی منطقهٔ نیوانگلند ایفا نمود و این تا حدی به آن علت بود که پیورتن‌ها اختیار ادارهٔ دولت خود را در دست بگیرند. بر طبق برخی از تبصره‌های این امتیاز، قدرت تحت اختیار یک دادگاه عمومی (General Court) بود که از اعضای کلیسای پیورتن تشکیل می‌شد. این دادگاه عمومی، فرماندار ایالت را نیز انتخاب می‌کرد.

البته عقاید سخت و مقرراتی پیورتن‌ها خوشایند همگان نبود. یکی از نخستین کسانی که آشکارا نفوذ و اقتدار دادگاه عمومی را زیر سؤال برد، کشیش جوانی به‌نام راجر ویلیامز (Roger Williams) بود که با تسخیر زمین‌های سرخپوستان مخالفت داشت. او پس از اخراج از خلیج ماساچوست، قطعه زمینی را از سرخ پوستان منطقه خرید و در آن‌جا مستعمره‌ای را بنا نهاد که در آن جدایی کامل سیاست از کلیسا و همچنین آزادی مذهب اجرا می‌شد. بدعت گذارانی همچون راجر ویلیامز، تنها کسانی نبودند که ماساچوست را ترک کردند.

پیوریتن‌های ارتدکس نیز که به‌دنبال زمین‌های حاصلخیزتر و موقعیت‌های مناسب‌تری بودند نیز کم‌کم ماساچوست را ترک نمودند. تا اوایل دهۀ ۱۶۳۰ میلادی، بسیاری از افراد، خطر حملۀ سرخپوستان را به جان خریدند تا به خاک‌های حاصلخیز و زمین‌های مستعدتری دست یابند. این جوامع نوین، عضویت در کلیسا را که شرط لازم برای عضویت در گروه‌های مذهبی بود، منسوخ و راه را برای قبول جوامع و افراد دیگر باز کردند. در همان زمان، مهاجران بیش‌تری که به دنبال زمین و آزادی بودند، به‌سوی دنیای جدید سرازیر شدند و محل‌های دیگری در سواحل نیوهمپشایر (New Hempshire) و مین (Maine) ساخته شد.

تأسیس مستعمره‌نشین‌های نیوآمستردام و مریلند

در سال ۱۶۰۹ میلادی، شرکت هند شرقی هلند (Dutch East India Company)، شروع به اکتشاف منطقه‌ای از آمریکا نمود که امروزه شهر و حومۀ نیویورک را شامل می‌شود. علاقۀ هلندی‌ها در این دوران، مانند فرانسوی‌های مهاجر که به شمال آمریکا رفته بودند، تجارت پوست بود. از این رو، آنان مناسبات نزدیکی را با قبایل سرخپوست منطقۀ خود برقرار نمودند و به تجارت پوست با آنان پرداختند. سکنی‌گزینی در جزیرۀ منهتن (Manhattan) در اوایل دهۀ ۱۶۲۰ آغاز شد. در سال ۱۶۲۴ میلادی، این جزیره از سرخپوستان محلی به قیمت ۲۴ دلار خریداری شد و فوراً نام نیو آمستردام (New Amsterdam) بر آن گذاشته شد.

هلندی‌ها برای جذب هر چه بیش‌تر مهاجرین، یک سیستم فئودالی اشرافی به نام پترون (Patroon) را به راه انداختند. طبق این سیستم، به هر سهامدار یا پترون، که قادر به آوردن ۵۰ نفر مرد بالغ به این منطقه می‌گردید، ۲۵ کیلومتر زمین کنار رودخانه داده می‌شد. این زمین‌ها به صاحب ملک اجازۀ کامل جهت ماهی‌گیری، شکار و همچنین قلمرو دادرسی و مدنی در حوزۀ خود را می‌داد. در عوض، او می‌بایست حیوانات اهلی، ابزار و محل‌های سکونت جهت افراد مهاجر را فراهم می‌ساخت. مستأجرین به صاحب ملک اجاره می‌دادند و همچنین حق برداشت محصول اضافی ملک را داشتند. سه سال بعد، یک شرکت داد و ستد سوئدی که با هلندی‌ها کار می‌کرد، شروع به تأسیس نخستین قرارگاه در کنارۀ رودخانۀ دلاور (Delaware) نمودند و به تدریج جذب شهرهای مجاور خود شدند.

در سال ۱۶۳۲ خانوادهٔ کالورت (Calvert) با اخذ امتیاز زمینی از پادشاه چارلز اول، در نوار شمالی رودخانه پوتوماک (Potomac)، مریلند (Maryland) امروزی را بنا نهادند. از آن‌جایی که در اجازه نامه، سخنی از ممنوعیت تأسیس کلیساهای غیر پروتستان برده نشده بود، این خانواده شروع به ساخت کلیسای کاتولیکی در آن منطقه کردند. اولین شهر ایالت مریلند به‌نام سنت‌مری (St. Mary) در سال ۱۶۳۴ میلادی تأسیس شد.

مناسبات مهاجرین با سرخپوستان

تا سال ۱۶۴۰ ، انگلیسی‌ها مستعمرات ثابتی را در کنارهٔ نیوانگلند (New England) و خلیج چسپیک برقرار ساخته بودند. بین این دو منطقه، سوئدی‌ها و هلندی‌ها قرار داشتند. در همسایگی غرب آن‌ها نیز آمریکاییان اولیه؛ یعنی، سرخپوستان زندگی می‌کردند.

گرچه آمریکاییان بومی از دادوستد و تکنولوژی جدید بهره‌برداری کردند، ولی بیماری‌های واگیردار که مستعمره‌نشینان اروپایی به همراه آورده بودند، مشکلات جدی بر زندگی سرخپوستان وارد آورد. در شروع، داد و ستد با مستعمره‌نشینان پرفایده بود و سرخپوستان با وسایلی چون چاقو، تبر، اسلحه‌های گوناگون و قلاب‌های ماهیگیری آشنا شدند و برتری ویژه‌ای بر رقبای خود به‌دست آوردند. طی قرن ۱۷ میلادی، در پاسخ به نیازهای اروپاییان، قبایل سرخپوست توجه بیش‌تری به تجارت پوست و موارد شبیه آن نمودند.

پوست خز و چرم خام برای این قبایل وسیله‌ای شد تا بتوانند از آن طریق کالاهای مستعمراتی را تهیه نمایند. مناسبات اولیهٔ مستعمره‌نشینان و سرخپوستان، مخلوطی از همکاری و کشمکش بود. در نهایت با زد و خوردها و جنگ‌های طولانی که میان این دو گروه رخ داد، سرخپوستان شکست خوردند و اکثر زمین‌های خود را در سواحل شرقی از دست دادند. اولین شورش مهم سرخپوستان در سال ۱۶۲۲ میلادی در ایالت ویرجینیا به وقوع پیوست که طی آن ۳۴۷ سفیدپوست کشته شدند که در میان آن‌ها میسیونرهایی بودند که اخیراً به جیمزتاون آمده بودند.

در سال ۱۶۷۵ میلادی نیز یکی از نخستین قبایلی که پیمان صلحی با مهاجرین بسته بودند، بر آن شدند تا قبایل نیوانگند جنوبی را بر علیه تجاوز بیش‌تر اروپاییان به سرزمین‌های خود متحد سازد. اما در جنگی که میان آن‌ها و مستعمره‌نشینان روی داد، سرخپوستان شکست خوردند و تعداد زیادی از آنان به بردگی رفتند. پنج سال بعد نیز سرخپوستان جنوبی علیه میسیونرهای اسپانیایی در نیومکزیکو به پا خاستند. آنان طی ۱۲ سال نبرد بی‌امان موفق شدند کنترل سرزمین‌های خود را دوباره به‌دست آوردند، اما مدت کوتاهی بعد اسپانیایی‌ها مجدداً این مناطق را پس گرفتند.

در قرن ۱۶ و ۱۷ میلادی، سرخپوستان با تشکیل اتحادیه‌ای تلاش کردند تا به قدرتی تأثیرگذار در آمریکا تبدیل شوند. این اتحادیه را شورایی متشکل از ۵۰ نماینده از قبایل مختلف اداره می‌کردند و تنها به اموری رسیدگی می‌کردند که در میان تمامی قبایل مشترک بود.

اتحادیه با تصویب قوانینی، دادوستد پوست با بریتانیا را مجاز اعلام کرد و مدتی بعد در کنار آن‌ها علیه فرانسویان ایستادند. بریتانیای کبیر احتمالاً بدون پشتیبانی اتحادیهٔ سرخپوستان قادر به پیروزی در جنگ نبود. اتحادیهٔ سرخپوستان تا زمان انقلاب آمریکا در قدرت ماند، ولی از آن پس، شورا قادر به اتخاذ یک تصمیم واحد در مورد این‌که از کدام طرف باید حمایت کند، نشد. قبایل عضو شورا، تصمیم‌های ناهماهنگی گرفتند، برخی با انگلیسی‌ها جنگیدند، برخی با مستعمره‌نشینان و برخی دیگر بی‌طرف ماندند. شکست‌های آن‌ها عظیم بود به شکلی که اتحادیه هرگز نتوانست پس از پایان انقلاب آمریکا دوباره احیا شود.

عصر مستعمرات

بیش‌تر مهاجرینی که در قرن هفدهم به آمریکا مهاجرت کردند، اهالی بریتانیا بودند، ولی برخی نیز از کشورهای هلند، سوئد، آلمان و اسپانیا در مناطق مرکزی و جنوبی پخش بودند. تا سال ۱۶۹۰ میلادی، جمعیت آمریکا به حدود ۲۵۰ هزار نفر رسید. از آن به بعد، هر ۲۵ سال این جمعیت دو برابر شد تا این‌که در سال ۱۷۷۵، به بیش از دو و نیم میلیون نفر رسید. گرچه یک خانوادهٔ مهاجر، قادر به نقل مکان از مستعمره‌ای به مستعمرهٔ دیگر بود، ولی فرق بین مستعمرات کاملاً قابل تشخیص بود. آن‌ها به سه دستهٔ کلی تقسیم می‌شدند.

مستعمرات شمالی

سواحل شمال شرقی آمریکا پر از زمین‌های سنگی با لایه‌های باریک و زمین‌های پهن بود و زمستان‌های طولانی آن، گذران زندگی از طریق مزرعه‌داری را مشکل می‌ساخت. اهالی نیوانگلند و ماساچوست، در جستجوی پیشه‌های دیگر، از نیروی آب بهره‌برداری کرده، آسیاب‌ها و کارخانه‌های چوب‌بری برپا کردند. مرغوبیت الوار منطقه، کشتی‌سازی را رواج و ساخت بنادر مجهز، داد و ستد را رونق داد و ثروت عظیمی برای منطقه به ارمغان آورد.

از اواسط قرن ۱۷ به بعد، این منطقه رشدی عظیم داشت به شکلی که شهر بوستون به یکی از بزرگ‌ترین بنادر آمریکا تبدیل شد. الوار بلوط برای ساختن کشتی، کاج‌های بلند برای دکل و الوار و چوگان جهت اسکلت کشتی تماماً ازجنگل‌های شمال شرقی کشور به‌دست می‌آمد.

کشتی‌سازان خلیج ماساچوست با ساختن کشتی‌های بزرگ و راندن آن‌ها به سراسر دنیا، بنیاد بازرگانی عظیمی را بنا نهادند که به تدریج از اهمیت خاصی برخوردار شد. تا پایان دورهٔ مستعمراتی، تقریباً نیمی از کشتی‌های تحت سلطهٔ بریتانیا در نیوانگلند ساخته می‌شد. صید ماهی و ساخت الوار نیز به صنعت صادرات رونق بیش‌تری داد.

مستعمرات مرکزی

اجتماع در مستعمرات مرکزی بسیار متفاوت‌تر و قابل تحمل‌تر از زندگی در مستعمرات شمالی نظیر نیوانگلند بود. از بسیاری جهات، پنسیلوانیا و دلاور (Delaware) موفقیت آغازین خود را مدیون ویلیام پن (William Penn) بودند. تحت رهبری او، پنسیلوانیا به‌شکل موزون و سریع رشد کرد و تا سال ۱۶۸۵ میلادی، جمعیت آن به حدود نه هزار نفر رسید.

مرکز اصلی مستعمره، شهر فیلادلفیا بود، شهری که به‌زودی مملو از خیابان‌های پردرخت، منازل سنگی و آجری و لنگرگاه های پر رفت و آمد شد. تا انتهای عصر مستعمراتی، نزدیک به سی هزار نفر از ملل مختلف با عقاید و مشاغل گوناگون در آن‌جا می‌زیستند. استعداد این افراد برای دست زدن به تجارت‌های موفقیت‌آمیز، شهر فیلادلفیا را به یکی از مراکز برجستهٔ آمریکای اولیه در آورد.

نیویورک، برخلاف پنسیلوانیا تصویری از ماهیت چند زبانه بودن آمریکا بود. تا سال ۱۶۴۶ میلادی، جمعیت ساکن نوار مرزی رودخانهٔ هودسون (Hudson) شامل هلندی‌ها، فرانسوی‌ها، دانمارکی‌ها، نروژی‌ها، سوئدی‌ها، انگلیسی‌ها، اسکاتلندی- ایرلندی‌ها، آلمانی‌ها، لهستانی‌ها، پرتغالی‌ها و ایتالیایی‌ها می‌شد که پیشگام میلیون‌ها مهاجر نسل بعدی شدند.

هلندی‌ها به سهم خود عامل مهم و مؤثر اقتصادی اجتماعی منطقهٔ نیویورک بودند تا مدت‌های مدیدی پس از سقوط هلند نو (New Netherland) به ائتلافشان با سیستم مستعمراتی بریتانیا ادامه دادند. شیروانی‌های شیب‌دار آن‌ها قسمت عمده و دائمی معماری شهر شد و بازرگانان آن‌ها، عامل موثر شلوغی و جو بازرگانی نخستین منطقهٔ مانهاتان (Manhattan) شهر شدند.

مستعمرات جنوبی

مستعمرات جنوبی از ایالات ویرجینیا، مریلند، کارولینا و جورجیا تشکیل شده بود. تا اواخر قرن ۱۷، بافت اجتماعی و اقتصادی ایالات جنوبی تا حد زیادی به کشاورزان و مزرعه‌داران وابسته بود. کِشتکاران این مناطق، با استفاده از نیروی کار بردگان کنترل قدرت سیاسی و بهترین زمین‌ها را در دست داشتند. آن‌ها خانه‌های عظیم ساخته، زندگی اشرافی برای خود به‌راه انداخته بودند.

در این مستعمرات، رشد جمعیت در مناطق حومه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. مهاجرین آلمانی و اسکاتلندی و ایرلندی که مایل به زندگی در مستعمرات ساحلی تحت نفوذ بریتانیایی‌ها نبودند به سمت سرزمین‌های جنوبی حرکت کردند. آن سری از افراد که قادر به تهیهٔ زمین حاصلخیز در جوار ساحل نشده بودند تپه‌های غربی را محل سکونت مناسبی برای خود یافتند.

مهاجرین گرچه با سختی‌های غیر قابل تحملی مواجه بودند، ولی به سکونت خود در این مکان ادامه دادند و تا اواسط دههٔ ۱۷۳۰ میلادی، ویرجینیا را پر از مزارع آمادهٔ کشت و زرع کردند. خانواده‌های مرزنشین غربی که در همسایگی منطقهٔ سرخپوستان می‌زیستند، شروع به کشت و زرع ذرت و بلال

کردند. مردان، چرم‌های ساخته شده از پوست آهو یا گوسفند را بر تن می‌کردند و زنان جامه‌هایی از نخ پشمی می‌پوشیدند که در منزل می‌ریسیدند. غذای آن‌ها شامل گوشت گوزن یا آهو، بوقلمون و ماهی بود و تفریح آن‌ها برگزاری مهمانی‌های پاگشا، مسابقات تیراندازی و مسابقهٔ لحاف‌دوزی بود.

جامعه، مدارس و فرهنگ

عامل اصلی بازدارنده تحول طبقه اشرافی و با اصالت در مستعمرات این بود که هر کس در یک مستعمره، قادر به یافتن محل سکونتی در نوار مرزی بود. از این رو اشخاص مقتدر مستعمره، سکنهٔ نوار مرزی را به مهاجرت دسته جمعی به خط ساحلی وادار می‌کردند یا با آسان‌سازی شرایط اخذ زمین و آزاد گذاشتن فعالیت‌های مذهبی آن‌ها را ترغیب به مهاجرت به شهرهای جدیدالاحداث می‌کردند.

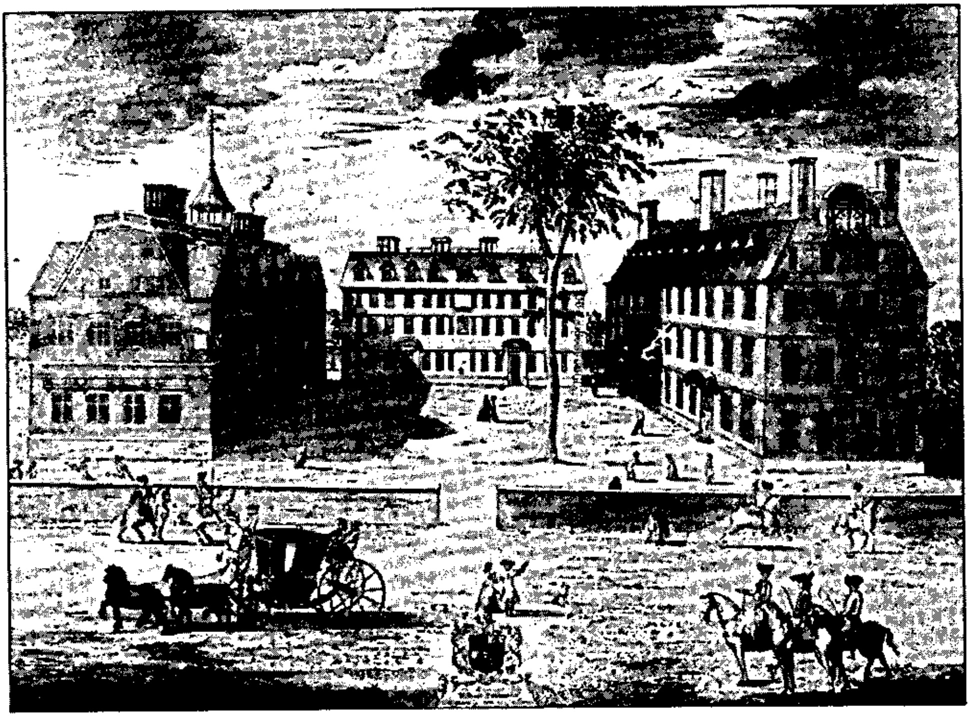
بنیادهای فرهنگی و آموزشی در عصر مستعمرات نیز از اهمیت زیادی برای آینده کشور برخوردار بودند. در اواسط قرن ۱۷ میلادی، کالج‌های هاروارد (Harvard) و کمبریج (Cambridge) در ماساچوست، کالج ویلیام و مری (William and Mary) در ویرجینیا و مدرسهٔ عالی کانتیکات (Connecticut) که بعدها کالج ییل (Yale) نام گرفت، شروع به‌کار کردند. ولی مهم‌تر از همه، رشد سیستم مدارسی بود که تحت اختیار دولت برقرار شده بود. تأکید پیوریتن‌ها بر اهمیت خواندن کتاب مقدس اهمیت یادگیری را تأکید می‌نمود.

در سال ۱۶۴۷میلادی، مستعمرهٔ خلیج ماساچوست قانونی را تصویب کرد که هر شهر با بیش از ۵۰ خانواده را ملزم می‌ساخت تا یک مدرسه برای آموزش دانش‌آموزان تأسیس کند. اندکی بعد، تمام مستعمرات این خط مشی را دنبال نمودند. مهاجرین اولیه در نیوانگند، کتابخانه‌های کوچک خود را به همراه آورده، مرتباً از لندن نیز کتاب وارد می‌کردند.

تا اوایل دههٔ ۱۶۸۰میلادی، کتابفروشی‌های بوستون رونق فراوانی از طریق فروش آثار ادبیات کلاسیک، تاریخ، سیاست، فلسفه، علوم و الهیات یافتند. در فیلادلفیا، مدارس خصوصی بی‌شماری که هیچ گونه وابستگی و تابعیت مذهبی نداشتند، زبان، ریاضیات و علوم طبیعی را تدریس می‌کردند و همچنین مدارس شبانه‌ای نیز برای بزرگ‌ترها وجود داشت.

در قرن ۱۸ میلادی، گسترش فرهنگی و فکری پنسیلوانیا در تربیت شخصیت‌های برجسته‌ای چون جیمز لوگان (James Logan) و بنجامین فرانکلین[1] آشکار شد.

۱- بنجامین فرانکلین(Benjamin Franklin)، نویسنده، سیاستمدار و مخترع آمریکایی در ۱۷ ژانویه ۱۷۰۶ میلادی، در بوستون چشم به جهان گشود. او یکی از بنیانگذاران ایالات متحده آمریکا و مخترع برقگیر و عینک دو کانونی بود.



کالج هاروارد در مستعمره‌نشین ماساچوست ؛ این کالج امروزه یکی از معتبرترین مراکز دانشگاهی جهان محسوب می‌شود.

در مستعمرات جنوبی که پراکندگی مزارع و کشتزارها تشکیل مدارس عمومی را مشکل می‌ساخت، بازرگانان ثروتمند، معلمین خصوصی از ایرلند و اسکاتلند می‌آوردند تا به فرزندانشان تعلیم دهند. در سال ۱۷۰۴ میلادی، کالج کمبریج ماساچوست، نخستین روزنامهٔ موفق مستعمرات را منتشر ساخت. در نیویورک با تثبیت اصل آزادی بیان، گام بزرگی در استقلال مطبوعات برداشته شد.

پیدایش دولت‌های مستعمره‌ای

در تمامی مراحل پیدایش و توسعهٔ مستعمره‌نشینان، یکی از ویژگی‌های مهم فقدان نفوذ و کنترل سیستم نظارتی دولت انگلیس بود. تمامی مستعمرات غیر از جورجیا به‌شکل شرکت‌های سهامدار و یا به دست مالکین فئودالی اداره می‌شدند که از پادشاه و ملکهٔ انگلیس حق امتیاز گرفته بودند. البته این حقیقت که پادشاه و ملکهٔ انگلیس، حق سلطه و حاکمیت خود را بر مستعمرات دنیای جدید به کمپانی‌ها و سهامداران سپرده بود، به این معنا نبود که مستعمرات کاملاً از کنترل دولت انگلیس خارج بودند. برای مثال، طبق مفاد امتیاز کمپانی ویرجینیا، تمامیت حاکمیت دولت به خود کمپانی محول شده بود و ساکنین ویرجینیا هیچ نماینده‌ای در دولت خود نداشتند.

در نیوانگلند، اما تا سال‌های زیادی، دولت خودمختار کامل‌تری در مقایسه با مستعمرات دیگر حکمفرما بود. مهاجرین که بر عرشهٔ کشتی می‌فلاور، قراردادی جهت تشکیل یک دولت اتخاذ نموده بودند، با آن‌که هیچ‌گونه حق و اساس قانونی برای تشکیل یک نظام دولتی نداشتند، ولی پیمان و عهدنامهٔ داخلی آن‌ها مورد مخالفت سایرین قرار نگرفت و از این رو مستعمره نشینان پلیموت تا سال‌های متمادی قادر به کنترل امور خود بدون دخالت دولت‌های خارجی بودند.

وضعیتی مشابه در کمپانی خلیج ماساچوست نیز پدید آمد که حق تسلط بر خود را وضع نمودند. بر طبق این قانون، حاکمیت مطلق در دست اشخاصی بود که در مستعمره زندگی می‌کردند. در آغاز، بیش‌تر از ده نفر از اعضای کمپانی بر آن شدند تا مستبدانه بر مستعمره حکومت کنند، ولی با اعتراضات گستردهٔ مردم و تهدید به مهاجرت به دیگر مستعمرات، اعضای کمپانی فوراً تسلیم شدند و کنترل دولت را به دست نمایندگان منتخب مردم دادند. در نتیجه، مستعمرات دیگر نیوانگلند با اعلام این که آن‌ها نیز تحت سلطه هیچ دولتی نیستند، اعلام خودمختاری کردند و نظام سیستم مستقلی برای خود برگزیدند.

در اواسط قرن ۱۷ میلادی، بریتانیا به واسطهٔ جنگ‌های داخلی از تثبیت یک خط مشی مؤثر در مورد مستعمرات عاجز بود. پس از به تخت نشستن چارلز دوم در سال ۱۶۶۰ میلادی، بریتانیا فرصت بهتری برای ادارهٔ مستعمرات یافت، اما دوری مستعمرات که یک اقیانوس عظیم آن‌ها را از بریتانیا جدا می‌ساخت، کنترل امور را مشکل ساخته بود. علاوه بر آن، وجود یک دولت خودمختار در مستعمرات نیز کاملاً بدون دردسر و مخالفت نبود. در دههٔ ۱۶۷۰ میلادی، کمیتهٔ سلطنتی به علت این‌که مستعمرهٔ ماساچوست با خط مشی‌های اقتصادی دولت انگلیس مخالفت می‌کرد، درصدد لغو امتیاز شرکت برآمد. پادشاه جیمز دوم در سال ۱۶۸۵، پیشنهاد تشکیل فرمانروایی نیوانگلند را تصویب کرد و فرماندار سلطنتی سر ادموند آندروس را به حکومت آن منطقه گمارد. اما سه سال پس از واقعه، وقتی خبر انقلاب عظیم مردم بریتانیا و سقوط شاه جیمز دوم به بوستون رسید، مردم شورش کردند و فرماندار آندروس را به زندان انداختند.

انقلاب انگلیس گرچه برتری پارلمان را نسبت به قدرت پادشاه و ملکه تثبیت کرد، ولی فرمانداران مستعمرات به‌دنبال قدرتی بودند که پادشاه در انگلیس از دست داده بود. پارلمان‌های مستعمرات با آگاهی از وقایع بریتانیا، سعی در اثبات و تحمیل حقوق و آزادی‌های خود داشتند. تا اوایل قرن ۱۸میلادی، پارلمان‌های مستعمرات دو موضوع حق تنظیم میزان مالیات و ایجاد محدودیت در قدرت فرمانداران را خواستار شدند. قانونگذاران با کسب این حقوق، قدم‌های دیگری در جهت گسترش نفوذ و حاکمیت خود برداشتند، اما تضادهای پی‌درپی بین فرماندار و مجلس باعث بیداری هر چه بیش‌تر مستعمره‌نشینان و انشعاب منافع بریتانیا و آمریکا گردید.

در نیمهٔ قرن هجدهم، آمریکای شمالی صحنهٔ رقابت شدید فرانسه و انگلیس شد. در شمال(کانادای امروزی) مهاجرین فرانسوی شهرهای جدید را احداث کرده بودند و در جنوب (لوییزیانا و غرب رود

میسی‌سی‌پی) به تأسیس مستعمرات جدید به مرکزیت شهر نیواورلئان مشغول بودند. در همسایگی آن‌ها مستعمرات انگلیسی از نیوفاوندلند تا شمال فلوریدا گسترش پیدا کرده بود. به مرور و با گسترش دامنهٔ نفوذ مستعمرات، برخورد دو قدرت اجتناب‌ناپذیر گشت. دو مستعمرهٔ انگلیسی و فرانسوی تفاوت دیگری هم داشتند. در حالی که کانادا قلمرویی کاتولیک و تابع پاپ به شمار می‌رفت، مستعمرات انگلیسی پروتستان و آنگلیکان تحت نفوذ کلیسای انگلستان قرار داشتند که کاتولیک‌ها را تحت تعقیب و شکنجه قرار می‌داد. در نتیجه هر دو طرف از گسترش نفوذ فرقهٔ مذهبی رقیب در این منطقهٔ مرزی بیم داشتند.

در این دوران، جنگ دیگری نیز در غرب آمریکا روی داده بود. فرانسویان در گسترش به جنوب وارد شمال اوهایو شده، به سرخپوستان منطقه هشدار داده بودند که از دادوستد با انگلیس‌ها خودداری کنند و به همین دلیل دژها و مراکز تجاری بزرگی در منطقه بنا کرده بودند. در واکنش به این گسترش، فرماندار وقت ویرجینیا فرمان اخراج فرانسویان را از اوهایو صادر کرد. در اولین درگیری در سال ۱۷۵۴ میلادی، که یک سرگرد ویرجینیایی به نام جورج واشنگتن رهبری گروهی از سربازان را بر عهده داشت، طی یک درگیری مختصر، یکی از صاحب منصبان فرانسوی کشته شد. در پی این رویداد، جنگ قدرت میان فرانسه و انگلستان آغاز شد.

در سال‌های آغازین جنگ، برتری فرانسویان در استفاده از قبایل بومی و به کاربردن تاکتیک‌های نظامی منجر به یک رشته پیروزی شد. با بحرانی شدن وضعیت، انگلستان ناچار شد از مستعمره‌نشینان تقاضای کمک کند. با رسیدن قوای کمکی، انگلیسی‌ها موفق شدند فرانسویان را شکست دهند. جنگ با تسلیم شهر مونترال در ۱۷۶۰ میلادی پایان یافت. فرماندار فرانسوی کانادا، به شرط تضمین آزادی مذهب کاتولیک، محترم شمردن اموال مردم، حفظ امنیت و صلح جوامع فرانسوی تسلیم شد.

در پایان این جنگ، انگلستان تبدیل به قدرت قاطع آمریکای شمالی شد. حضور فرانسویان در شرق رود میسی‌سی‌پی پایان یافت. با این حال این ظاهر ماجرا بود. مستعمره‌نشینان آمریکا ارتش بزرگی را تجهیز و رهبری کردند که در آن مردانی مانند جورج واشنگتن به مقام ژنرالی رسیدند و فنون رزم و رهبری ارتش را فرا گرفتند. در پایان این جنگ بود که مستعمره‌نشینان باور کردند می‌توانند امور خود را بدون دخالت انگلستان اداره نمایند و دربارهٔ سرنوشت و ادارهٔ امور خود بهتر از دولت پادشاهی انگلستان تصمیم بگیرند. با پرداخت هزینهٔ نبرد در آمریکا و تضمین پیروزی انگلستان، مستعمره‌نشینان، دیگر درصدد تبعیت از لندن نبودند، بلکه می‌خواستند با انگلستان به عنوان شریک و متحد کار کنند.

نتیجهٔ دیگر این جنگ، تغییر وضع زندگی سرخپوستان بود. طی سالیان گذشته، رقابت و کشمکش دو قدرت اروپایی نوعی عامل بازدارنده برای توسعه‌طلبی دیگری بود، اما با شکست و حذف فرانسویان از صحنه، سرخپوستان خود را در برابر مهاجرین انگلیسی تنها یافتند. گرچه دولت انگلیس، منطقهٔ اوهایو را سرزمینی سرخپوست به رسمیت شناخت، اما مدتی بعد مهاجرت انگلیسی‌های تازه وارد به این منطقه آغاز شد و شرایط را برای سرخپوستان محلی دشوار کردند.

بریتانیا(انگلستان) اما با پیروزی بر فرانسه، با مشکل بزرگتر؛ یعنی ادارهٔ سرزمین‌های وسیعی که تصرف کرده بود، مواجه شد. تنها در آمریکای شمالی، مناطق تحت سلطهٔ بریتانیا دو برابر شده بود. حفاظت و ادارهٔ مناطق تازه به انضمام مناطق قبلی، نیازمند مبلغ هنگفتی پول و پرسنل اضافی بود.

راهی به‌سوی استقلال

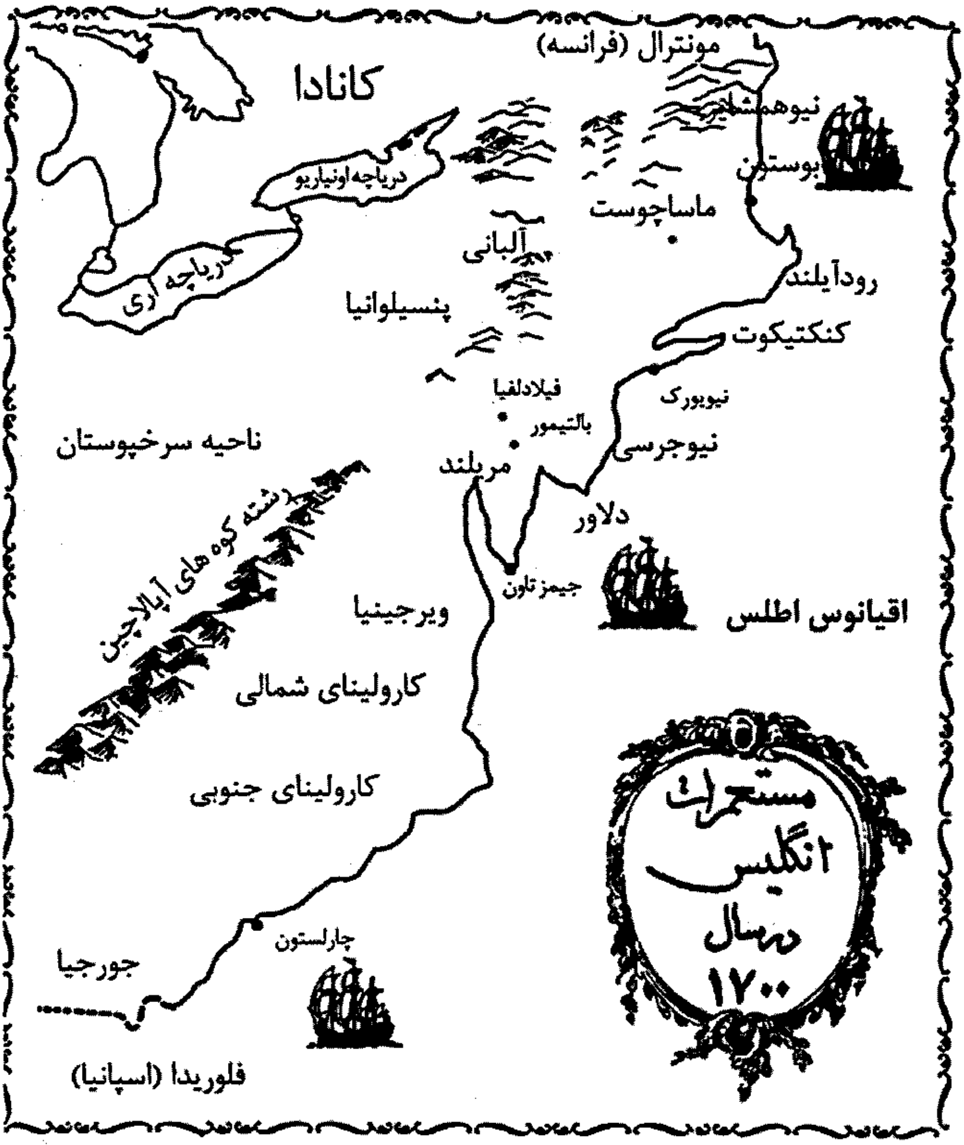
گرچه برخی بر این اعتقادند که تاریخ انقلاب آمریکا مدت‌ها پیش از شلیک اولین گلوله در سال ۱۷۷۵ آغاز شد، اما بریتانیا و آمریکا بیش از یک قرن ونیم پس از پایه‌ریزی اولین مستعمره دائمی در جیمزتاون ویرجینیا، شروع به کناره گیری از یکدیگر کرده بودند. مستعمرات به‌طرز عجیبی در زمینهٔ دستیابی به توانمندی فرهنگی و اقتصادی رشد کرده و همهٔ آن‌ها صاحب دولت‌های خودمختار شده بودند.

سیستم نوین مستعمراتی انگلیس در آمریکا

در پیامد جنگ سرخپوستان و فرانسه، بریتانیا نیاز به یک نقشهٔ سلطنتی جدید داشت. ولی شرایط و جو موجود در آمریکا به هیچ عنوان مساعد این امر نبود. مستعمرات که مدت‌ها بود به استقلال خود عادت کرده بودند، به دنبال آزادی‌های بیش‌تر بودند به‌ویژه که تهدید فرانسه نیز از بین رفته بود. در این زمان، پارلمان انگلیس به دنبال تعیین خط‌مشی‌های جدید برای جلوگیری از خودمختاری و توسعهٔ بی‌محابای مستعمره‌نشینان سواحل شرقی بود. یکی از اولین قدم‌هایی که بریتانیا در این مورد برداشت، تشکیل سازمانی برای حفظ مرزها و ادارهٔ امور کانادا و درهٔ اوهایو (Ohio Valley) بود، ولی این تصمیم با منافع مستعمره‌نشینان در تضاد بود زیرا جمعیت مستعمرات شرقی که روز به روز در حال فزونی بودند نیاز بیش‌تری به زمین‌های اضافی داشتند. آنان حق خود می‌دانستند که مرزهای خود را تا سر حد غربی به نزدیکی رودخانه میسی‌سی‌پی (Mississippi River) گسترش دهند.

دولت انگلیس از ترس آغاز جنگ دوباره میان مهاجرین و سرخپوستان و نیز برای کنترل کامل مستعمرات طبق یک اعلامیهٔ رسمی، تمامی مناطق غربی فلوریدا، رودخانه میسی‌سی‌پی و کبک را برای استفادهٔ سرخپوستان اختصاص داد. پادشاه به این ترتیب قصد داشت تا هر گونه ادعای مالکیت غربی سیزده مستعمرهٔ اولیه را برداشته و از گسترش این مستعمرات به‌سوی غرب جلوگیری کند. این قانون گرچه هرگز کاملاً پیاده نشد، اما از نظر مستعمره‌نشینان چشم‌پوشی خودسرانه‌ای ازسوی هیئت حاکمه بود که آن‌ها را از اساسی‌ترین حق‌شان؛ یعنی اشغال و کوچ به سرزمین‌های غربی محروم ساخته بود.

خط مشی مالی دولت بریتانیا نیز که نیاز به پول بیش‌تری جهت ادارهٔ امپراتوری درحال رشد خود داشت، پیامدهای جدی و خطرناک‌تری را به‌دنبال داشت. این درآمد می‌بایست از خود مستعمره‌نشینان تأمین می‌شد چراکه در غیر این صورت مالیات‌دهندگان در خود انگلیس می‌بایست تمام هزینه‌های دفاعی مستعمرات را تقبل می‌نمودند.



اولین گام در برقراری سیستم جدید، جایگزین نمودن قانون ملاس (شیرهٔ چغندر) در سال ۱۷۳۳ میلادی بود که بر طبق آن عوارض یا مالیات گزافی به واردات نیشکر و شیرهٔ چغندر بسته شد. این لایحه ورود نیشکر خارجی را ممنوع ساخت و عوارضی را بر روی چغندر قند وارداتی از منابع دیگر بست و عوارضی نیز بر مشروب، ابریشم، قهوه و اقلام دیگر اعمال کرد. جهت اعمال این قانون (که به قانون شکر معروف است)، به مقامات گمرک بنادر دستور داده شد تا با جدیت و وسواس زیاد عمل کنند.

همچنین به کشتی های جنگی انگلیسی دستور داده شد تا جلوی قاچاقچیان را بگیرند. فرامین حمایتی نیز این اجازه را به افسران ارشد سلطنتی می‌داد تا کشتی‌ها و مناطق مشکوک را بازرسی کنند. عوارض اعمال شده و نیز اقدامات نظارتی، بازرگانان نیوانگلند را در آشفتگی و حیرت فرو برد. آن‌ها استدلال می‌کردند که پرداخت عوارض داد و ستد حتی مبلغی ناچیز به سرمایه و تجارت آن‌ها ضربه خواهد زد. بازرگانان، قانونگذاران و پارلمان‌های محلی مستعمرات به این قانون اعتراض کردند و وکیلان آن‌ها اولین اشاره را به واژهٔ غیر قانونی بودن مالیات بدون داشتن نماینده در پارلمان کشوری را به‌کار بستند.

یک سال بعد پارلمان انگلیس، قانون پول رایج (Currency Act) را به تصویب رسانید تا از انتشار اسکناس‌های اعتباری مستعمرات به عنوان پول قانونی، جلوگیری کند. از آن‌جایی که هر یک از مستعمرات، منطقهٔ بازرگانی خودمختاری داشتند و همیشه با کمبود پول رایج مواجه بودند، مصوبهٔ پارلمان مشکل بزرگی برای اقتصاد آن‌ها ایجاد کرد. قانون اقامتگاه (Quartering Act) مصوب سال ۱۷۶۵ نیز که بر طبق آن مستعمرات موظف می‌شدند تا خوابگاه و آذوقهٔ کافی برای سربازان سلطنتی را مهیا سازند، از نظر مردم و نمایندگان آن‌ها بسیار ناخوشایند بود.

قانون تمبر

آخرین اقدام در گشایش سیستم نوین مستعمراتی، بیش‌ترین پایداری و مقاومت سازمان داده شده را در پی داشت. بر اساس این قانون همهٔ سازمان‌های دولتی و خصوصی موظف شدند روی تمام روزنامه‌ها، کتابچه‌ها، گواهینامه‌ها، برگه‌های املاک و سایر مدارک قانونی، برچسب مالیاتی الصاق کنند تا درآمد حاصله از آن جهت دفاع، حفاظت و امنیت مستعمرات استفاده شود.

قانون تمبر به یک اندازه بر دوش هر فردی که به هر نوعی با داد و ستد سر و کار داشت، سنگینی می‌کرد. از این رو دشمنی پر نفوذترین و زبده‌ترین طبقات جامعهٔ آمریکا؛ یعنی روزنامه‌نگاران، وکلا، بازرگانان و صاحبان منصبان را برانگیخت. دیری نپایید که بازرگانان، بنای اصلی مقاومت را گذاشتند و انجمن‌های غیر وارداتی را تشکیل دادند. در عکس‌العمل به این تصمیم، اعضای خوشنام و برجسته جامعه، سازمان پسران آزادی (Sons of Liberty) را تشکیل دادند و داد و ستد با کشور انگلیس را به شدت کاهش دادند. از ایالت ماساچوست گرفته تا کارولینای جنوبی، این قانون بی‌اعتبار شناخته شد و تعداد بی‌شماری از مردم، مأموران بدشانس گمرک را مجبور به استعفا از مسندهایشان نمودند و تمام تمبرها را از بین بردند.

مجلس ایالت ویرجینیا ، مصوبه‌هایی را تصویب کرد که بر اساس آن مالیات‌بندی بدون داشتن نماینده، تهدیدی برای آزادی مستعمرات محسوب و مردود شمرده شد. مجلس اعلام داشت که اهالی ویرجینیا از همان حقوق اهالی انگلیس برخوردارند از این رو فقط از طریق نمایندگان خودشان می‌توان از آن‌ها مالیات طلب کرد.



در روز ۸ ژوئن، مجلس ماساچوست از تمامی مستعمرات دعوت به‌عمل آورد تا نمایندگانی را به کنگرهٔ قانون تمبر اعزام کنند. ۲۷ نماینده از ۹ مستعمره از فرصت استفاده کرده، دیدگاه‌ها و نظرات خود را علیه دخالت پارلمان انگلیس در امور آمریکا اظهار داشتند. کنگره پس از منازعه فراوان، تصویب‌نامه‌هایی را اتخاذ نمود که اعلام می‌داشت : *هیچ نوع مالیاتی بر آن‌ها اعمال نخواهد شد مگر آن‌که قانونگذاران پارلمان محلی آن را اعمال کنند.*

پاتریک هنری – نماینده و سخنور معروف– ، قوانین مالیات تمبر و عوارض را در مجلس مستعمره‌نشین ویرجینیا مورد حملهٔ شدید قرار می‌دهد.

مالیات‌بندی بدون نماینده

این جریان، سؤال نماینده داشتن مستعمره‌چیان را به میان آورد. اما بیش‌تر مقامات انگلیسی بر این عقیده بودند که پارلمان یک ارگان سلطنتی است که حاکمیت یکسان بر تمام مستعمرات و خاک اصلی را دارد. رهبران آمریکا استدلالشان بر این بود که چیزی به‌عنوان مجلس یا پارلمان سلطنتی وجود ندارد و یگانه رابط قانونی آن‌ها، پادشاه است چراکه پادشاه اجازهٔ تشکیل و تأسیس مستعمرات ماورای دریاها را صادر و برای آن‌ها دولت فراهم کرده بود. آن‌ها اعتقاد داشتند که پادشاه به همان اندازه که پادشاه انگلیس است، پادشاه مستعمرات نیز محسوب می‌شود ولی اصرار بر این داشتند که پارلمان انگلیس هیچ‌گونه حق قانونی جهت تصویب قوانین برای مستعمرات ندارد همان‌طورکه هیچ قانونگذار مستعمراتی، اجازهٔ تصویب قانونی برای شهروندان انگلیس را ندارد.

پارلمان بریتانیا ابداً مایل به قبول استدلال‌های مستعمره‌چیان نبود. بازرگانان انگلیسی که تدریجاً اثرات تحریم آمریکا را حس می‌کردند طرفدار لغو این قانون بودند. سرانجام در سال ۱۷۶۶ میلادی، پارلمان تسلیم شد و قانون تمبر را لغو و عهدنامهٔ شکر را نیز تعدیل نمود. گرچه پارلمان انگیس جهت فرونشاندن صدای پشتیبانان کنترل دولت مرکزی بر مستعمرات، حاکمیت پارلمان را جهت قانونگذاری در تمامی موارد ممکنه بر مستعمرات تأکید کرد.

قوانین تاونزهند (Townshend)

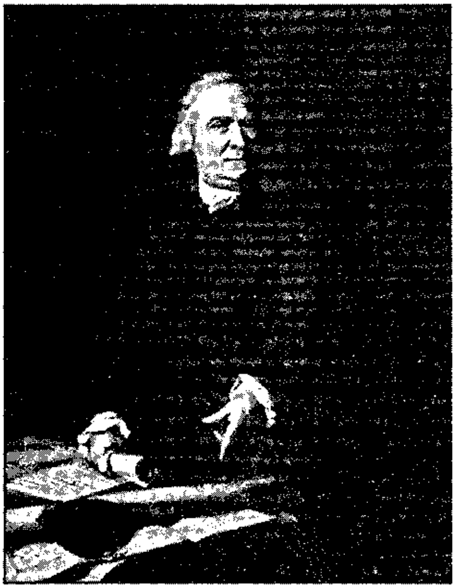
سال ۱۷۶۷ ، اقدامات دیگری اتخاذ شد که اساس اختلافات نوینی شد. از تاونزهند، وزیر دارایی وقت انگلیس، خواسته شده بود که برنامه مالی سال جدید را به رشته تحریر درآورد. او با قصد کاهش مالیات‌های بریتانیا از طریق بازده‌تر کردن جمع‌آوری عوارض بر داد و ستد آمریکا، ادارهٔ گمرکات را تحت فشار گذاشت و همزمان بر صادرات کاغذ، شیشه، سرب و چایی عوارضی برقرار کرد که از بریتانیا به مستعمرات صادر می‌شد.

قوانین تاونزهند برای افزایش درآمد و در حمایت از فرمانداران، قضات، افسران گمرگ مستعمرات و ارتش انگلیس در آمریکا وضع شده بود. هرج و مرج ناشی از تصویب این عوارض گرچه ملایم‌تر از آشوب‌های ناشی از قانون تمبر بود، با وجود این در شهرهای سواحل شرقی قوی بود. بازرگانان مجدداً به معاهده‌های غیر وارداتی رو آوردند و مردم با محصولات محلی سر کردند. برای مثال، مهاجرین لباس‌های بافت خانه را پوشیده و قهوهٔ داخلی را جایگزینی چای وارداتی کردند. آن‌ها از کاغذهای ساخت وطن استفاده کرده و خانه‌های خود را رنگ نمی‌زدند. در شهر بوستون، اعمال شدید قوانین تازه باعث شورش مردم شد. وقتی که مأموران گمرگ به‌قصد جمع آوری عوارض آمدند، مردم با آن‌ها به خشونت رفتار کردند. به جهت چنین تخلفی، دو هنگ از سربازان بریتانیایی برای محافظت از مأموران گمرگ به محل اعزام شدند. حضور ارتشیان انگلیس در بوستون، موقعیتی مناسب برای هرج و مرج و بی‌نظمی بود. در روز ۵ مارس ۱۷۷۰، مخالفت بین شهروندان و سربازان انگلیسی مجدداً به خشونت گرایید. آنچه که با برف بازی بین سربازان انگلیسی شروع شده بود، به یک حملهٔ همگانی مبدل شد. ناگهان کسی فرمان شلیک داد. وقتی تیراندازی و دود فروکش کرد، سه تن ازشهروندان بوستون روی برف مرده بودند. این واقعه که قتل عام بوستون نامیده شد! به‌شکلی گویا از سنگدلی و ظلم و ستم انگلیسی‌ها را علیه شهروندان آمریکا شهادت می‌داد.

در سال ۱۷۷۰، پارلمان انگلیس در رویارویی با چنین مخالفتی، یک عقب‌نشینی استراتژیک را از تمامی تعرفه‌های قانون تاونزهند به غیر از چای اعمال کرد. چای یک کالای لوکس در مستعمرات شمرده می‌شد که فقط قشر کمی قادر به خرید آن بودند. برای بسیاری از مردم این عمل پارلمان، نشانگر پیروزی مستعمره‌نشینان قلمداد می‌شد و مخالفت علیه انگلیس تا حد زیادی فروکش کرد. تحریم مستعمرات علیه چای انگلیس و جایگزین نمودن قهوهٔ ملی با آن ادامه یافت.

ساموئل آدامز

طی سه سال آرامش، تعداد نسبتاً کمی از رادیکال‌ها (تندروها) باتلاش و انرژی سعی داشتند که جاروجنجال را زنده نگاه دارند. آن‌ها استدلال می‌کردند که پرداخت مالیات به منزلهٔ قبول و پذیرش این اصل است که پارلمان انگلیس حق حاکمیت بر مستعمرات را دارد.



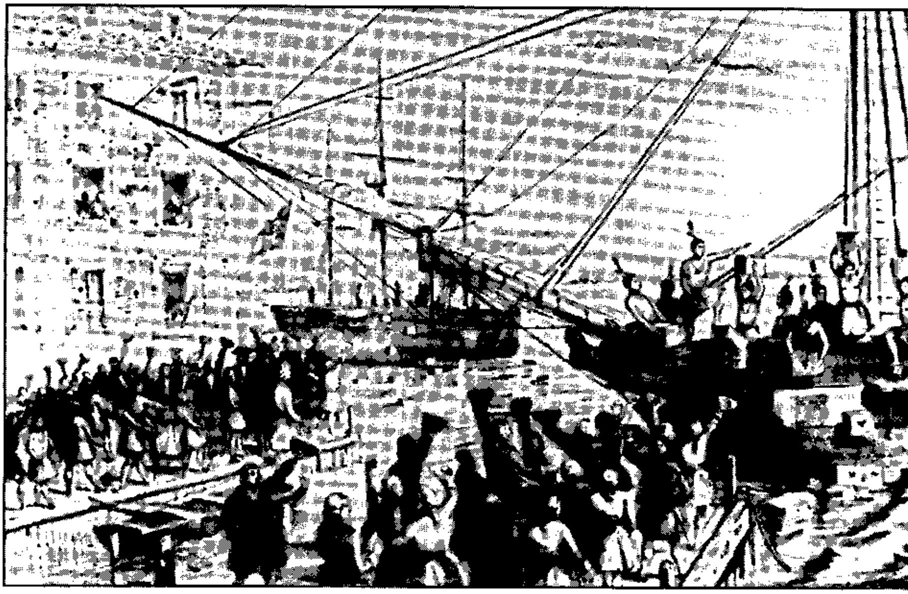
ساموئل آدامز، مرد آتشین دوران انقلاب که سرلوحهٔ برنامهٔ زندگی خود را جدایی و استقلال مستعمره‌نشینان از انگلیس قرار داده بود.

آن‌ها از این ترس داشتند که زمانی در آینده، اصل حاکمیت پارلمانی مجدداً به کار برده شود و اثرات جبران‌ناپذیری را بر تمامی آزادی‌های مستعمراتی به بار آورد. مؤثرترین رهبر تندروها، ساموئل آدامز (Samuel Adams) از اهالی ماساچوست بود که با پیکاری خستگی‌ناپذیر به‌دنبال یک هدف واحد بود: *استقلال*.

او از زمان فارغ‌التحصیلی از کالج هاروارد خود را وقف جامعه کرده بود. او گرچه در مشاغل تجاری شکست خورده بود، ولی در سیاست زیرک و هشیار بود و جلسات شهر نیوانگلند، صحنهٔ نمایش او به‌شمار می‌رفت. اهداف آدامز، آزادی مردم از ترس ابرقدرت‌ها و نیز آگاه کردن مردم به توانایی‌ها و تحریک آن‌ها به عمل بود. او همگام با چنین اهدافی شروع به نشر مقالاتی در روزنامه‌ها و ایراد سخنرانی در تئاترها و جلسات شهر نمود و همواره دنبال تحریک انگیزه‌های دمکراتیک مهاجرین بود. در سال ۱۷۷۲، او جلسهٔ شورای شهر بوستون را واداشت تا کمیته‌ای تشکیل دهند و به حقوق و شکایات مستعمره‌نشینان رسیدگی کند. در اولین تصمیم، کمیته با مصوبهٔ پارلمان بریتانیا به پرداخت حقوق قضات از درآمد گمرک مخالفت کرد.

پارتی چایِ بوستون

در سال ۱۷۷۳ بریتانیا، مستعمرات را با یک مورد فتنه‌انگیز مواجه ساخت. کمپانی پر قدرت هند شرقی (East India Company) که با تنگنای مالی و بحرانی مواجه شده بود، به دولت بریتانیا روی آورد. بریتانیا نیز امتیاز انحصاری تمامی چای وارداتی به مستعمرات را به این شرکت واگذار نمود. دولت به کمپانی هند شرقی نیز این اجازه را داد که مستقیماً با خرده‌فروشان معامله کرده، دست عمده‌فروشان واسطه را کوتاه سازد. کمپانی هند شرقی با فروش چای خود از طریق عواملش با قیمتی بسیار پایین‌تر از نرخ رایج، قاچاق چای را بی‌منفعت ساخت، اما بازرگانان مستعمره‌ای به‌خاطر سیاست های انحصاری به پا خاستند و از خرید محموله‌های چای و دیگر اقلام انگلیسی خودداری کردند. متعاقب این تصمیم، مأموران گمرک مجبور به استعفا شدند و محمولات چای یا به انگلستان بازگشت خورده یا در انبارها نگه داشته شدند. در شهر بوستون، مأمورین با مستعمره‌نشینان درافتادند. آن‌ها با کمک فرماندار سلطنتی آماده شدند تا علی‌رغم مخالفت بازرگانان، محمولات تازه وارد را در بندر تخلیه کنند.



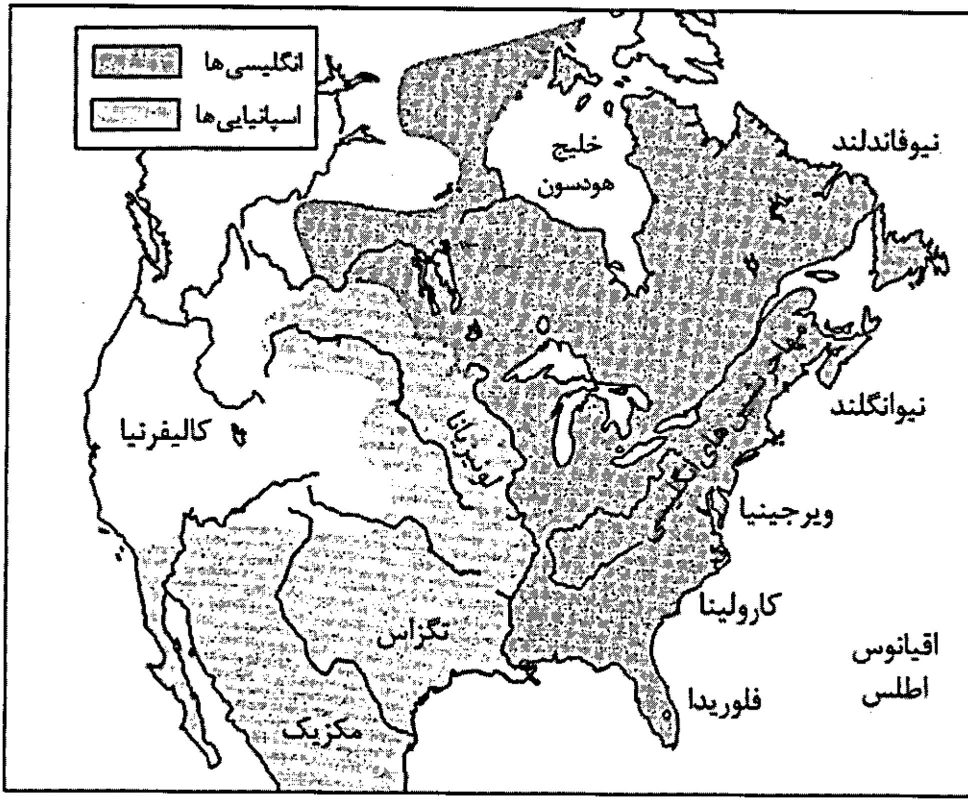
مردان بوستون در لباس سرخپوستان وارد کشتی‌های انگلیسی شده و محمولهٔ چای را به دریا ریختند

در شب ۱۶ دسامبر ۱۷۷۳، یک گروه از مردان که لباس‌های مبدل سرخپوستان را به تن داشتند، به سرپرستی ساموئل آدامز وارد سه کشتی بریتانیایی شدند که در ساحل لنگر انداخته بودند و تمامی محموله چای را به دریا ریختند. آن‌ها این قدم را برداشتند چون ترس از این داشتند که اگر محموله چای تخلیه می‌شد، مستعمره‌چیان از قانون مالیات تبعیت کرده و چای را می‌خریدند. اکنون بریتانیا با بحران عظیمی روبرو بود. شرکت هند شرقی نظام‌نامهٔ پارلمان انگلیس را با خود حمل می‌کرد و اگر نابودکنندگان چای بدون مجازات می‌ماندند، پارلمان در حقیقت در مقابل دنیا می‌پذیرفت که هیچ‌گونه کنترلی بر مستعمرات ندارد. طبق یک نظرخواهی رسمی در بریتانیا تقریباً همهٔ مردم، پارتی چای بوستون را امری خرابکارانه دانسته و خواهان اقدامات قانونی برای تنبیه مستعمره‌نشینان شدند.

قوانین تنبیهی برای بوستون

پارلمان بریتانیا در پاسخ به این اقدام خرابکارانه، قوانین تنبیهی و غیر قابل تحملی را تصویب نمود که بر طبق آن بندر بوستون تا موقعی که هزینهٔ تمام چای تخلیه شده در دریا را پرداخت نکنند، تعطیل می‌شد. این عمل، حیات بندر را تهدید می‌کرد چون مانع دسترسی بوستون به دریا و سبب بروز فاجعهٔ اقتصادی در ایالت ماساچوست می‌شد. لوایح دیگر، حاکمیت محلی را محدود و جلسات شهری را بدون اجازه فرماندار ممنوع کرد. قانون اقامتگاه نیز مقامات محلی را ملزم می‌ساخت تا اقامتگاه های مناسبی را برای سربازان بریتانیایی فراهم کنند و اگر لازم بود آن‌ها را در خانه‌های خصوصی سکنی دهند.


مهاجرنشین های اولیهٔ آمریکا
مین
(بخشی از ماساچوست)
نیوهمشایر
ماساچوست
بوستون
نیویورک
دریاچه اونتاریو
دریاچه اری
رود آیلند
کُنکتیکوت
نیویورک سیتی
پنسیلوانیا
فیلادلفیا
نیوجرسی
محل اسکان سرخپوستان
دِلاوِر
مریلند
ویرجینیا
جیمزتاون
اقیانوس اطلس
کارولینای شمالی
کارولینای جنوبی
جورجیا
آمریکای شمالی
مهاجرنشین ها



قدرت‌های اروپایی در آمریکای شمالی حدود سال ۱۷۷۰ میلادی

قانون کبک (Quebec) نیز که تقریباً در همان زمان تصویب شد، مرزهای منطقهٔ کبک را گسترش داده و حقوق فرانسویان را در زمینهٔ آزادی مذهب ودیگر آداب و رسوم آن‌ها تضمین نمود. مستعمره‌نشینان با این قانون مخالفت ورزیدند چون با نادیده گرفتن ادعاهای منشور قدیم بر روی زمین‌های غرب، لایحهٔ جدید آن‌ها را به نواحی شمال و شمال غربی محدود می‌ساخت. گرچه قانون کبک به‌عنوان یک مصوبهٔ تنبیهی وضع نشده بود، با این حال از سوی آمریکایی‌ها هم‌ردیف قانون اجباری محسوب می‌شد و تمامی آن‌ها در مجموع قوانین تحمل‌ناپذیر خوانده می‌شدند.

در روز ۵ سپتامبر ۱۷۷۴، با پیشنهاد مجلس ویرجینیا، نمایندگان سیزده مستعمرهٔ آمریکا در فیلادلفیا گردهم آمدند تا در مورد وضعیت ناگوار مستعمرات مشورت کنند. نمایندگان اعزامی به این جلسه را کنگره‌های ایالتی یا گردهمایی‌های مردمی انتخاب کرده بودند که اولین کنگرهٔ قاره‌ای مهاجرنشین‌ها (First Continental Congress) شناخته می‌شدند. هر یک از مستعمرات به جز جورجیا لااقل یک نماینده اعزام کرده بودند و تعداد ۵۵ نفر برای اظهار نظر و دادن رأی کافی به‌نظر می‌رسید. این نمایندگان می‌بایست اتفاق‌نظر و یکدلی استواری را نشان می‌دادند تا دولت انگلیس را وادار به

عقب‌نشینی از قوانین مصوب می‌کردند و در عین حال، از نشان‌دادن هرگونه تندروی و افراط یا روحیهٔ استقلال‌طلبی اجتناب می‌ورزیدند. سرانجام نخستین کنگرهٔ مهاجرنشینان با یک نطق محتاطانه به پایان رسید که در میان آن‌ها حق مهاجرین به داشتن آزادی و پارلمان ایالتی جهت تعیین میزان مالیات و نیز حق داشتن دولت محلی برای ایالات در نظر گرفته شده بود.

مهم‌ترین تصمیم کنگره، تشکیل انجمن ایالتی (Continental Association) بود. این انجمن فوراً با بر عهده گرفتن رهبری لازم در مستعمرات، سازمان‌های محلی نوینی را تشکیل داد تا به حاکمیت سلطنتی بریتانیا، پایان دهند. آن‌ها تحت رهبری رهبران استقلال طلب، حمایت خود را برای احقاق حقوق طبقات شغلی به ویژه وکلا، کشتکاران و بازرگانان اعلام کردند. آن‌ها افراد دودل را با تهدید یا تشویق وادار کردند تا به این حرکت مردمی ملحق شوند. این گروه سپس شروع به جمع‌آوری تسهیلات نظامی و نقل و انتقال سپاهیان نمودند. آن‌ها همچنین نظر عموم مردم را به سوی حرکت‌های انقلابی سوق دادند.

البته در این میان، بسیاری از آمریکاییان که با تجاوز بریتانیایی‌ها بر حقوق خود مخالف بودند، طرفدار بحث و مصالحه برای رسیدن به راه حل مناسب بودند. این گروه شامل افسران منتخب پادشاه، برخی از کویکرها (Quakers) و اعضای فرقه‌های مذهبی مخالف خشونت و برخی نیز بازرگانان بودند.

پادشاه وقت انگلیس که از تشکیل اتحادیهٔ مخالفان هراس داشت، ازطریق اعطای به‌موقع یک‌سری امتیازات، موقعیت انقلابیون را برای جنگ و دشمنی مشکل می‌ساخت ولی شاه جورج سوم، تمایلی به اعطای امتیاز نداشت. او در سپتامبر ۱۷۷۴، با تمسخر به دادخواست کویکرهای فیلادلفیا، چنین نوشت: "*تاس ریخته شده و مستعمره‌نشینان باید یا تسلیم شوند و یا در جنگ علیه ما پیروز گردند*". این عمل هواداران حکومت را که تا مدتی از سیر تحولات به ترس و وحشت افتاده بودند، گوشه‌گیر ساخت.

آغاز انقلاب

ژنرال توماس گیج (General Thomas Gage)، یک اشراف‌زادهٔ باوقار انگلیسی به‌همراه همسر آمریکایی الاصل خود، فرماندهی پادگانی را در بوستون، جایی که فعالیت‌های سیاسی شدت گرفته بود، بر عهده داشت. وظیفهٔ اصلی ژنرال گیج این بود که قوانین اجباری را در مستعمرات به اجرا گذارد. وقتی که خبر جمع‌آوری مهمات نظامی توسط مستعمره‌نشینان در شهر کنکورد (Concord) به گوش او رسید، فوراً گردانی از سربازان انگلیسی را جهت ضبط مهمات اعزام داشت. نیروهای انگلیس، پس از یک شب حرکت، در ۱۹ آوریل ۱۷۷۵ به دهکدهٔ لگزینگتون (Lexington) رسیدند و در صبح مه‌آلود با ۷۰ مینت‌من[۱] (Minuteman) مواجه شدند. در آن روز، تنها قصد مینت‌من‌ها یک تظاهرات آرام بود، ولی فرماندهٔ نیروهای انگیسی فریاد زد: "*پخش شوید، شورشیان لعنتی، ای سگ‌ها در روید!*"

۱- اسم آن‌ها به علت این مینت‌من (مردان یک‌دقیقه‌ای) بود که در عرض یک دقیقه آمادهٔ جنگ می‌شدند.

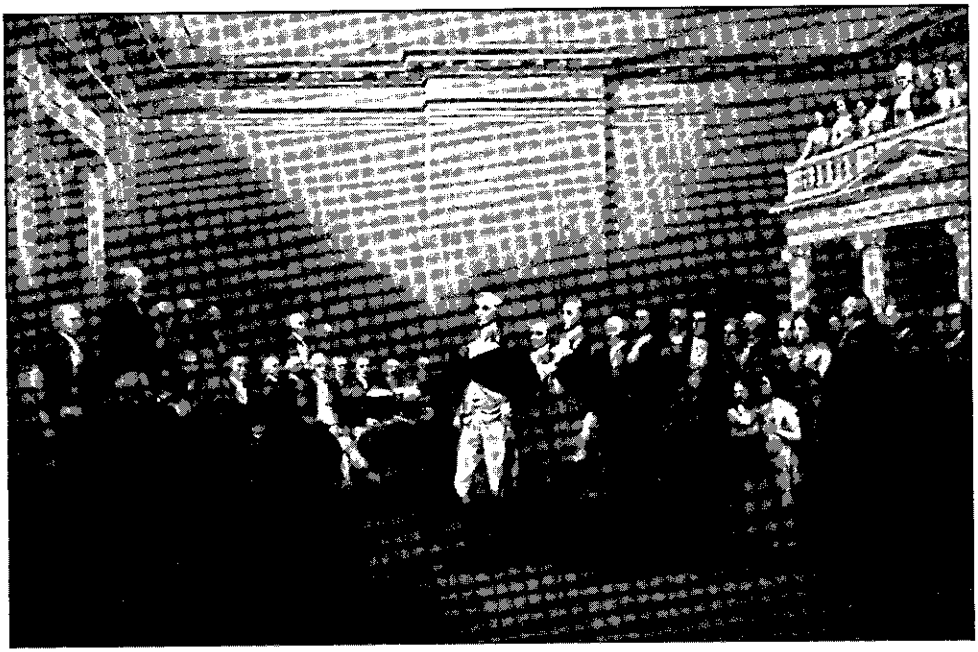


نبرد لگزینگتون ؛ آغاز انقلاب مستعمره‌نشینان آمریکا علیه استعمار انگلیس

رهبر مینت‌من‌ها به سربازانش دستور داده بود که تا اول طرف مقابل شلیک نکرده، گلوله‌ای شلیک نکنند. آمریکایی‌ها مشغول عقب‌نشینی بودند که ناگهان کسی گلوله‌ای شلیک کرد. سربازان انگلیس ناگهان به‌سوی مینت‌من‌ها شلیک کردند و سپس با کمک سر نیزه ، ۸ نفر را کشته و ۱۰ نفر را زخمی کردند. به گفتهٔ رالف والدو امرسون : "*این صدای گلوله‌ای بود که در سراسر دنیا پیچید.*"

پس از این درگیری، انگیسی‌ها تا حد کنکورد جلو کشیدند. آمریکایی‌ها بیش‌تر مهمات را برده بودند، ولی انگیسی‌ها باقیمانده را از بین بردند. در عین حال، نیروهای آمریکا در شهرهای حومه به حرکت در آمدند و تلفاتی را بر انگلیسی‌های در حال بازگشت وارد آوردند. در تمام طول راه، پشت هر خانه، دیوار سنگی و تپه‌های کوچک ، چریک‌ها به سربازان سرخ‌پوش بریتانیایی حمله می‌کردند و آن‌ها را هدف قرار می‌دادند. تا وقتی سربازان خسته انگلیس به بوستون رسیدند، بیش از ۲۵۰ کشته و زخمی را متحمل شدند. تلفات آمریکایی‌ها تنها ۳۹ نفر بود.

در حالی‌که ناقوس جنگ لگزینگتون و کنکورد هنوز به‌گوش می‌رسید، دومین کنگرهٔ ایالت‌های مستعمره‌نشین در شهر فیلادلفیای پنسیلوانیا تشکیل شد. تا این‌که در ۱۵ می، انجمن رأی به آغاز جنگ داد و چریک‌های مستعمره را به خدمت ایالتی فراخواند و سرهنگ جورج واشنگتن (George Washington) از ویرجینیا را به فرماندهی کل ارتش مهاجرنشین‌ها منصوب کرد.



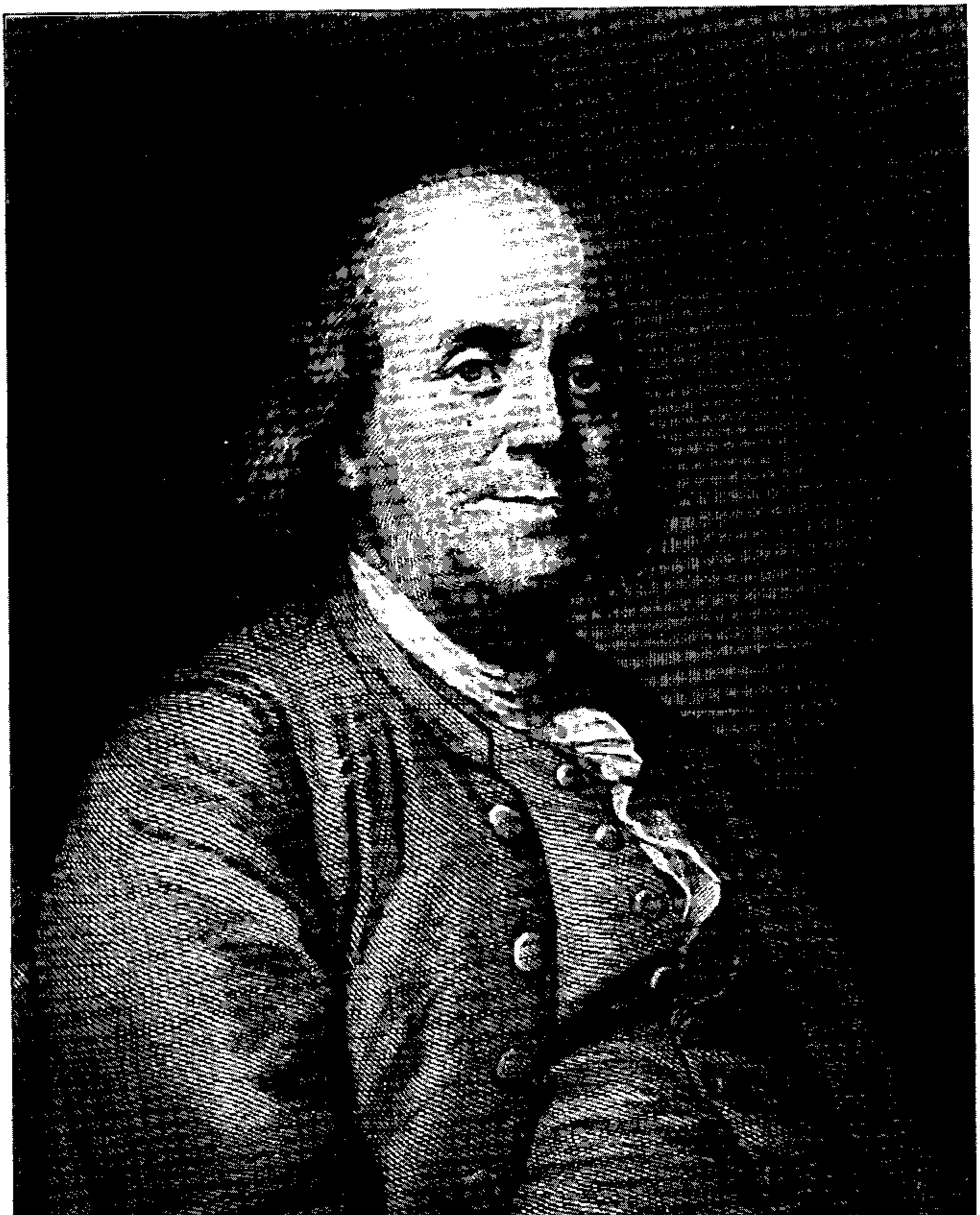
ژنرال جورج واشنگتن که پیشتر در نبرد کانادا، همراه انگلیسی‌ها با فرانسویان جنگیده بود،
حکم فرماندهی ارتش مهاجرنشین‌ها را برای مقابله با سربازان انگلیسی از کنگره دریافت می‌کند.

علی‌رغم بروز چند جنگ مسلحانه، فکر جدایی کامل از انگلیس هنوز برای برخی از اعضای انجمن نامتصور بود. در ماه جولای، انجمن ایالتی قطعنامه‌ای را که به نام دادخواست شاخهٔ زیتون (Olive Branch Petition) خوانده می‌شد، برای پادشاه انگلستان نوشت و از وی تقاضا شد تا از هر گونه عمل خصمانه دوری کرده، نوعی توافق میان دولت انگلیس و مستعمره‌نشینان صورت گیرد. این دادخواست به گوش هیچ کس نرفت و پادشاه جورج سوم (King George III) بر طبق بیانیه‌ای، وضعیت مستعمرات را شورش‌آمیز اعلام نمود. بریتانیا انتظار داشت که مستعمرات جنوبی، به‌جهت تکیه‌شان بر برده‌داری تا حدی به دولت مرکزی وفادار بمانند. بسیاری در مستعمرات جنوبی از این واهمه داشتند که شورش و طغیان علیه کشور مادر، باعث شورش بردگان علیه کشتکاران شود.

در ماه نوامبر ۱۷۷۵، لرد دانمور (Lord Dunmore)، فرماندار وقت ویرجینیا، به تمامی بردگانی که علیه انگیسی‌ها بجنگند، وعدهٔ آزادی داد. بیانیهٔ دانمور بسیاری از ویرجینیایی‌ها را که هنوز به دولت انگلیس وفادار مانده بودند، به شورش و طغیان سوق داد. کشتی‌های جنگی بریتانیا به‌سوی سواحل چارلستون (Charleston) در کارولینای جنوبی به حرکت درآمدند و در اوایل ماه ژوئن ۱۷۷۶ به سوی شهر آتش گشودند، ولی اهالی شهر وقت کافی برای آمادگی داشتند و تا پایان ماه، انگلیسی‌ها را به عقب راندند.



ژنرال جورج واشنگتن– فرماندهٔ کل نیروهای نظامی ایالات متحده– در حال ادای سلام نظامی به میدان نبرد.
واشنگتن پس از استقلال آمریکا به عنوان نخستین رئیس‌جمهور ایالات متحده منصوب شد.



بنجامین فرانکلین از شخصیت‌های مشهور آمریکا

او نویسنده، حقوقدان، سفیر آمریکا در فرانسه و از اعضای کمیتهٔ تدوین اعلامیهٔ استقلال و قانون اساسی ایالات متحده بود

اعلامیهٔ استقلال (Declaration of Independence)

درخواست استقلال در ماه‌های بعد افزایش یافت و توماس پین- نظریه پرداز سیاسی رادیکال- به بروز درگیری‌ها برای جدایی کمک کرد. او در کتابی که طی چند هفته، بیش از ۱۰۰/۰۰۰ نسخهٔ آن به فروش رفت به نظریهٔ سلطنت موروثی حمله کرد. پین، دو راه حل برای آمریکا پیشنهاد داد: *به اطاعت از شاه مستبد و سیستم قدیمی دولت ادامه دهند یا آزادی و سعادت را با دولتی خودمختار و مستقل برای خود به ارمغان بیاورند.* دومین کنگرهٔ قاره‌ای، که در ژوئن سال ۱۷۷۶ با هدف اعلام قطع پیوند سیاسی با بریتانیا تشکیل شده بود، کمیته‌ای را به ریاست توماس جفرسون (نمایندهٔ ایالت ویرجینیا) تشکیل داد تا مدارکی را مبنی بر نارضایتی مستعمره‌نشین‌ها از شاه انگلستان آماده کرده و تصمیم آن‌ها را برای جدایی و استقلال توضیح دهد. اعضای این کمیتهٔ پنج نفره پس از تهیهٔ پیش‌نویس اولیه و بازنگری در آن، اعلامیهٔ استقلال را به کنگره تحویل دادند و خود جزو نخستین افرادی شدند که اعلامیه را امضاء نمودند[۱]. البته اعلامیه استقلال باعث آزادی فوری مردم آمریکا نشد. آن‌ها ماه‌ها پس از اعلام استقلال، با شکست‌های شدیدی مواجه شدند.



پنج عضو کمیتهٔ اصلی تدوین کنندگان اعلامیهٔ استقلال، در روز چهارم ژوئیه سال ۱۷۷۶ متن اعلامیه را تحویل رئیس جلسه می‌دهند.
این اعضای ایستاده (از راست به چپ) عبارتند از: بنجامین فرانکلین، توماس جفرسون، جان آدامز، لیونیگستون و راجر شرمن
تابلوی نقاشی رنگ و روغن اثر جان ترامبول (۱۸۱۷ میلادی) محل نگهداری اثر: ساختمان کنگرهٔ ایالات متحدهٔ آمریکا

۱- از آن زمان تاکنون چهارم ژوئیهٔ هر سال، روز استقلال آمریکا جشن گرفته می‌شود.



جورج واشنگتن، در صبح روز کریسمس ۱۷۷۷ و در حالی‌که سربازان انگلیسی در خواب بودند، با تعداد معدودی از یاران خود از رودخانهٔ یخ‌زدهٔ دلاور گذشت و با یک حملهٔ غافلگیرانه، موفق به شکست نیروهای بریتانیایی شد

طی ماه آگوست ۱۷۷۶ در جنگ لانگ آیلند (Long Iland) نیویورک، موقعیت ژنرال جورج واشنگتن توجیه‌ناپذیر شد و او با استفاده از قایق‌های کوچک، از بروکلین (Brooklyn) تا ساحل مانهاتان عقب‌نشینی کرد و در نتیجه ژنرال بریتانیایی توانست شهر نیویورک را نیز به تسخیر خود درآورد. از آن‌جا که وعده‌های کمک مستعمره‌نشینان تحقق نیافت، نیروهای واشنگتن تقریباً رو به نابودی بودند و با رسیدن فصل زمستان، انگلیسی‌ها برای نابودی کامل سربازان آمریکایی تا بهار منتظر ماندند. اما یک روز صبح زمستان، ژنرال واشنگتن با اعتماد به نفس بالا و با گروه کوچکی از سربازان وفادار خود از رودخانهٔ یخ‌زدهٔ دلاور (Delaware) عبور کرد و با محاصرهٔ پادگان ترنتون، ۹۰۰ سرباز در حال خواب انگلیسی را محاصره و خلع‌سلاح کرد. یک هفتهٔ بعد نیز نیروهای واشنگتن به بریتانیایی‌ها در پرینستون (Princeton) حمله کرد و بیش‌تر مناطقی را که رسماً بریتانیا تصاحب کرده بود، مجدداً پس گرفت. پیروزی در ترنتون و پرینستون، روحیهٔ آمریکایی را در مردم تقویت نمود.

در سال ۱۷۷۷میلادی، ژنرال انگلیسی، هو (Howe)، ارتش آمریکا را در پنسیلوانیا شکست داد و شهر فیلادلفیا را اشغال و کنگرهٔ ایالتی را وادار به فرار نمود. ژنرال واشنگتن مجبور بود تا سرمای بی‌نهایت سخت پنسیلوانیا را با نبود آذوقه و البسهٔ کافی تحمل بکند. شکست در پنسیلوانیا پایین‌ترین افت ارتش ایالتی محسوب می‌شد، ولی اواخر آن سال نقطهٔ عطفی در سلسله جنگ‌های استقلال بود. در ماه سپتامبر، انگلیسی‌ها طرحی را پیاده کردند که طبق آن قرار بود از طریق دریاچه چمپلین (Champlain)

و رودخانه هودسون (Hudson) به نیویورک و نیوانگند حمله کنند، اما وسایل و تجهیزات آن‌ها سنگین‌تر از آن بود که بتوانند از مناطق باتلاقی و جنگلی به‌راحتی عبور کنند. اما بدتر این‌که آن‌سوی دریاچه، سربازان انگلیسی با یک گردان آمریکایی مجهز که منتظر آن‌ها بودند، برخورد نمودند و همگی مجبور به تسلیم شدند. انگلیسی‌ها در این نبرد ۶ ژنرال ، ۳۰۰ افسر و ۵۵۰۰ سرباز خود را از دست دادند.

اتحاد فرانسه با آمریکا

در دورانی که آمریکایی‌ها برای استقلال مبارزه می‌کردند، دنیای متفکر فرانسه نیز در حال طغیان علیه فئودالیسم و امتیازات ویژه بود. دولت فرانسه نیز از زمان شکستش از انگلیس همواره مترصد فرصتی برای انتقام بود. در این زمان، یکی از سیاستمداران مشهور آمریکایی به‌نام بنجامین فرانکلین، به پاریس رفت. هوش و ذکاوت او به‌زودی در پایتخت فرانسه حس شد و نقش عظیمی در جهت پیروزی مقاومت فرانسه ایفا کرد.

فرانسه در ماه می ۱۷۷۶، آمادگی خود را برای کمک به مستعمره‌نشینان اعلام نمود و چهارده کشتی جنگی همراه مهمات به آمریکا فرستاد. در واقع، بیش‌تر باروت تفنگ‌های ارتش آمریکا از فرانسه تأمین می‌شد. پس از شکست بریتانیا در ساراتوگا (Saratoga)، فرانسه فرصتی طلایی یافت تا به‌طور جدی دشمن قدیمی خود را تضعیف نموده و توازن قدرت خود را که در نتیجهٔ جنگ هفت ساله با سرخپوستان از دست داده بود، بهبود بخشد.

در تاریخ ششم ماه مه ۱۷۷۸ ، نمایندگان مستعمره‌نشینان با نمایندگان فرانسه معاهده‌ای امضاء کردند که طبق آن فرانسه، کشور ایالات متحدهٔ آمریکا را به رسمیت شناخت و امتیازات بازرگانی به آن کشور پیشنهاد نمود. آن‌ها همچنین پیمان اتحادی امضا نمودند که بر طبق آن دو کشور موافقت کردند که اگر فرانسه وارد جنگ شد، هیچ یک از دو کشور سلاح‌های خود را تا وقتی آمریکا استقلال خود را کسب نکرده، بر زمین نخواهند گذاشت. این عهدنامه همچنین مقرر می‌ساخت که هیچ‌یک از دو کشور بدون اجازهٔ دیگری، معاهدهٔ صلح با بریتانیا امضا نکند.

اتحاد فرانسه و آمریکا به‌زودی ابعاد مبارزه را گسترده‌تر نمود. در ژوئن ۱۷۷۸، کشتی‌های بریتانیا به سوی قایق‌های فرانسوی آتش گشودند و دو کشور وارد جنگ دیگری شدند. در ۱۷۷۹ نیز اسپانیا، به امید کسب مجدد زمین‌های از دست داده به نفع فرانسه وارد جنگ شد. در سال ۱۷۸۰ بریتانیا علیه هلندی‌ها، که دادوستد خود را با آمریکایی‌ها ادامه داده بودند، اعلان جنگ نمود. مجموعهٔ این قدرت‌های اروپایی و در رأس آن‌ها فرانسه، تهدیدی جدی‌تر از مستعمرات آمریکایی محسوب می‌شدند.

با وجود دخالت فرانسه، بریتانیا تلاش‌های خود را در مستعمرات جنوبی که وفادارتر از شمالی‌ها به حکومت بودند، آغاز کرد. یک رشته عملیات جنگی در جورجیا آغاز شد. پس از مدت کوتاهی، سربازان انگلیسی به‌سوی بندر چارلستون (Charleston) در کارولینای جنوبی حرکت کردند و نیروهای آمریکایی

را شکست دادند و شهر را همراه ۵۰۰۰ سرباز به اسارت خود درآوردند. این بزرگ‌ترین شکست آمریکا درجنگ‌های استقلال محسوب می‌شد، ولی این شکست، شورشیان آمریکایی را جسورتر نمود. به‌زودی اهالی کارولینای جنوبی به خطوط ارسال مهمات انگلیس‌ها شبیخون زدند. تا ماه جولای، نیروهای چریکی نیز چندین بار با نیروهای انگیسی مواجه شدند، اما کار مهمی از پیش نبردند.

پیروزی و استقلال

در جولای ۱۷۸۰ میلادی، لویی شانزدهم (پادشاه وقت فرانسه) یک نیروی متشکل از ۶۰۰۰ نفر را تحت فرماندهی ژان دو روشامبو (Jean de Rochambeau) به آمریکا اعزام نمود. ناوگان فرانسه نیز از سوی دیگر حمل و نقل کشتیرانی بریتانیا را به ستوه آوردند و مانع بازسازی نیروهای مستقر در خاک آمریکا شدند. ارتش و نیروی دریایی آمریکا و فرانسه که به ۱۸۰۰۰ نفر می‌رسید، در تمامی طول تابستان با انگلیسی‌ها جنگیدند.

بالاخره در ۱۹ اکتبر ۱۷۸۱ ، نیروهای متحد آمریکایی و فرانسوی با غافلگیر کردن انگلیسی‌ها در نزدیکی دهانهٔ خلیج چسپیک در یورک تاون (York town)، ارتش ۸۰۰۰ نفری انگلیس به فرماندهی کورن والیز تسلیم نیروهای متحد شدند.



ارتش ۸ هزار نفرهٔ پیادهٔ بریتانیا، خود را تسلیم نیروهای متحد فرانسه و آمریکا به فرماندهی جورج واشنگتن می‌کنند.

گرچه شکست کورن والیس به جنگ پایان نداد و تقریباً دو سال دیگر بدون نتیجه ادامه یافت، دولت انگیس بر آن شد تا در اوایل سال ۱۷۸۲ در پاریس به مذاکرات صلح با آمریکا دست بزند. بنجامین فرانکلین، جان آدامز و جان جی نمایندگان آمریکا در آن اجلاس محسوب می‌شدند. معاهدهٔ صلح که به معاهدهٔ پاریس (Treaty of Paris) شهرت دارد، استقلال، آزادی و حق حاکمیت سیزده ایالت مستعمرهٔ سابق، را به رسمیت شناخت و بریتانیا متعهد شد، نواحی غرب تا رودخانه میسی‌سی‌پی، از شمال تا کانادا و از جنوب تا فلوریدا را واگذار کند. مستعمرات نوپا نهایتاً ایالت آزاد و مستقل شدند، اما کار تشکیل و اتحاد یک مملکت واحد، هنوز باقی مانده بود.

شکل‌گیری دولت ملی

پیروزی انقلاب به آمریکایی‌ها این فرصت را داد تا شکلی قانونی به آرمان‌های خود که در بیانیه استقلال آمده بودند، بدهند و برخی از شکایات خود را از طریق قوانین اساسی ایالتی حل و فصل کنند. کنگره در ۱۰ مه ۱۷۷۶ ، از مستعمرات خواست تا دولت‌های جدید محلی تشکیل دهند و از این طریق رفاه و ایمنی رأی‌دهندگان خود را فراهم سازند. برخی از آن‌ها این را قبلاً انجام داده بودند و در عرض یک‌سال پس از اعلامیهٔ استقلال، تمامی مستعمرات، قانون اساسی ایالت خود را طرح‌ریزی کرده بودند.

قوانین اساسی ایالتی

اولین هدف تدوین کنندگان قوانین اساسی ایالتی تضمین حقوق ابتدایی مردم بود که دولت بریتانیا از به رسمیت شناختن آن‌ها سرباز زده بود. قانون اساسی ایالت ویرجینیا که برای بقیهٔ مستعمرات نمونه شد، اصول اساسی از جمله حاکمیت مردم، مدت دوران خدمت در یک پست دولتی، آزادی انتخابات، ضمانت اعتدال و مجازات، دادرسی توسط هیئت ژوری، آزادی مطبوعات، آزادی فکر و حق اکثریت جهت اصلاح و یا تغییر دولت را شامل می‌شد.

ایالات دیگر، لیست آزادی‌ها را گسترش دادند و آزادی بیان، آزادی تجمعات و آزادی دادخواست را نیز تضمین کردند که اغلب بندهای قانونی همچون حق حمل سلاح، حق حکم احضار به دادگاه، حق مصونیت در محل سکونت از جملهٔ بندهای آن بود.

البته قوانین اساسی برخی ایالات که برای تضمین حقوق طبیعی افراد تدوین شده بود، به اساسی‌ترین حق یک انسان که همانا مساوات است، بی‌توجه بود. مستعمرات واقع در جنوب پنسیلوانیا، جمعیت بردهٔ خود را از تمام حقوق انسانی خود محروم کرده بودند. زنان حق رأی نداشتند و هیچ ایالتی اجازه همه جانبهٔ حق رأی به مردان را نمی‌داد و حتی در ایالاتی (مانند دلاور، کارولینای شمالی، جورجیا و پنسیلوانیا) که مالیات دهندگان حق رأی داشتند، تنها کسانی اجازهٔ شرکت در پست‌های سیاسی داشتند که می‌بایست صاحب مقدار معینی املاک می‌بودند.

اصول کنفدراسیون (Articles of Confederation)

منازعه با انگلیس، گرایش مستعمره‌نشینان را تا حد زیادی تغییر داده بود. مجالس قانونگذاری محلی، از تحویل کوچک‌ترین حق خودمختاری خود به هر ارگانی، امتناع می‌ورزیدند، ولی در طول انقلاب، کمک‌ها و پشتیبانی‌های دو جانبه، مؤثر واقع شد و ترس از حاکمیت فردی تا حد زیادی کاسته شد.

جان دیکنسون (John Dickinson) در ۱۷۷۶، کتاب اصول کنفدراسیون و اتحاد جاوید را نوشت. یکسال بعد، کنگرهٔ ایالتی این اصول را پذیرفت و در ۱۷۸۱ میلادی، پس از تصویب و اتخاذ از سوی تمامی ایالات به اجرا گذارده شد. اما چهارچوب و زیربنای دولتی که این اصول بنیاد گذاشته بود، ضعف‌های زیادی داشت. دولت ملی فاقد اختیار لازم جهت اخذ تعرفهٔ گمرکی، تنظیم قواعد بازرگانی و وصول مالیات بود. دولت همچنین فاقد اختیار لازم جهت مناسبات بین‌المللی بود. در این زمان، بسیاری از ایالات به شکل مستقل و مجزا، مذاکرات خود را با کشورهای خارجی انجام می‌دادند. نُه ایالت از سیزده ایالت برای خود ارتش تشکیل داده و برخی نیز نیروی دریایی خود را داشتند. در این میان، سیستم در هم بر هم ضرب سکه و انواع و اقسام اسکناس‌های ملی و ایالتی رایج شد که همگی به سرعت ارزش خود را از دست دادند.

مشکلات اقتصادی پس از جنگ، تغییراتی اساسی را ایجاب می‌کرد. پایان جنگ، اثری ناهنجار بر اقتصاد بازرگانانی داشت که ارتش‌های هر دو جناح را تأمین می‌کردند. ایالات مختلف، کالاهای آمریکایی را در خطمش‌های گمرکی به دیگر کالاها ترجیح می‌دادند، ولی این تعرفه‌ها با یکدیگر متناقض بود و خود یک دولت مرکزی قدرتمندتر نیاز داشت که در جهت تثبیت یک خطمشی یکسان قدم بردارد.

پس از جنگ، زارعین بیش‌تر از طبقات دیگر از مشکلات اقتصادی صدمه دیدند. با پیشی گرفتن عرضهٔ محصولات مزارع از تقاضا، ناآرامی در میان کشاورزان برای جلوگیری از سلب املاک و حبس آن‌ها به‌دلیل قروض سنگینشان بالا رفت. صحن دادگاه‌ها از پرونده‌های تقاضای وصول قرض پر شد. در طول تابستان ۱۷۸۶، کنوانسیون‌های عمومی و گردهمایی‌های غیررسمی در چندین ایالت تشکیل شد که تمرکز آن‌ها بر روی اصلاحات نوین ادارهٔ ایالت‌ها بود.

در پاییز ۱۷۸۶ ، گروهی از زارعین ماساچوست تحت رهبری یک کاپیتان سابق ارتش به نام دانیال شیز (Daniel Shays) با زور شروع به ممانعت دادگاه‌های محلی از صدور رأی بیش‌تر جهت وصول قرض شدند آن را تا انتخابات ایالتی بعدی متوقف سازند. در ژانویه ۱۷۸۷، یک تودهٔ ۱۲۰۰ نفری از مزرعه‌داران به سوی زرادخانهٔ فدرال حرکت نمودند. شورشیان که اساساً به چماق و چنگک مسلح بودند، توسط گروهی کوچک از نیروهای انتظامی به عقب رانده شدند؛ سپس ژنرال بنجامین لینکلن با نیروهای کمکی از بوستون سر رسید و مابقی شورشیان را پس زد. دولت، چهارده شورشی را دستگیر و آن‌ها را محکوم به مرگ نمود، ولی نهایتاً برخی از آن‌ها بخشوده و بقیه را پس از صرف مدت کوتاهی از زندان آزاد نمودند.

پس از شکست شورش، هیئت قانونگذاری منتخب تازه‌ای تشکیل شد که اکثریت آن‌ها با شورشیان

همدردی کردند و به برخی از خواسته‌های آن‌ها برای کاهش و فراغت از قرض، پاسخ دادند. شورش شیز، نیاز مردم آمریکا به داشتن یک دولت مرکزی نیرومند را برجسته کرد.

مشکل گسترش

با پایان انقلاب، ایالات متحده مجدداً با مشکل گسترش به غرب و روابط با سرخپوستان و استقرار دولت‌های محلی جدید مواجه شد. پیشگامان که فریفتهٔ بهترین زمین‌های این سرزمین شده بودند، گروه گروه به کوه‌های آپالاچی (Appalachian Mountains) و دامنه‌های سوی دیگر آن سرازیر شدند. تا سال ۱۷۷۵میلادی، مرزهای دورافتاده و وسیع غرب، ده‌ها هزار مستعمره‌نشین را در خود جای داده بود. افراد مقیم که کوه‌ها آن‌ها را از یکدیگر جدا کرده و صدها کیلومتر از مراکز حاکمیت سیاسی در شرق دور بودند، دولت‌های خود را تشکیل دادند. مستعمره نشینان از تمامی ایالت‌ها به سوی دره‌های حاصلخیز، جنگل‌های سرسبز و مرغزارهای داخل سرزمین کوچ نمودند. تا سال ۱۷۹۰، جمعیت منطقهٔ ماورای آپالاچی به ۱۲۰ هزار نفر می‌رسید. قبل از جنگ، چندین مستعمره ادعاهای جامع و بعضی اوقات تداخلی در مورد زمین‌های ماورای آپالاچی داشتند. البته برای دیگر ایالات که چنین ادعایی نداشتند، این منطقهٔ غنی بسیار غیر عادلانه تقسیم شده بود. مریلند که نمایندهٔ چنین گروهی بود، مصوبه‌ای را از مجلس گذراند که بر طبق آن زمین‌های ناحیهٔ غربی، املاک عمومی محسوب شده و باید توسط کنگره به دولت‌های آزاد و مستقل داده می‌شد. این ایده، هواخواه زیادی نداشت. با این حال در ۱۷۸۰ میلادی، نیویورک با واگذاری املاک خود به دولت مرکزی ایالات متحده، راه را برای تصویب این امر باز کرد.

در سال ۱۷۸۴، ویرجینیا که بیش‌ترین ادعاها را داشت، تمام زمین‌های شمال رودخانهٔ اوهایو را رها نمود. ایالات دیگر نیز از ادعاهای خود چشم‌پوشی کردند و کنگره مالکیت تمامی زمین‌ها را برعهده گرفت که بالغ بر میلیون‌ها هکتار می‌شد. البته در عین حال، این مناطق پهناور مشکلی داشتند که باید رفع می‌شد. اصول کنفدراسیون، راه‌حلی بر این مشکل بود. بر طبق این اصول، سیستم خودمختاری محدودی که در سال ۱۷۸۷ وضع شده بود، سازمان منطقهٔ شمال غربی را اداره می‌کرد. این سیستم را فرماندار و قضاتِ منتخب کنگره اداره می‌کردند. وقتی جمعیت این منطقه به ۶۰ هزار نفر می‌رسید، می‌بایست با حفظ همان موازین و موقعیت ایالت های نخستین به اتحادیه ملحق شود. این فرمان، حقوق و آزادی‌های فردی را تضمین و آموزش و پرورش را تشویق می‌کرد تا هیچ گونه بیگاری ناخواسته در مناطق نامبرده، اعمال نشود.

خطمشی نوین این تصور را مردود می‌شمرد که مستعمرات از لحاظ سیاسی مطیع و زیردست دولت مرکزی و از لحاظ اجتماعی در ردهٔ پایین‌تری قرار دارند. سیاست فوق بر این اصل استوار بود که مستعمرات، شاخه‌ای از یک مملکت هستند و حق و منافع برابر و مساوی دارند. این تبصره‌های روشنفکرانه، شالودهٔ خط مشی املاک عمومی آمریکا را پایه‌ریزی کرد.

کنگرهٔ بازنگری در اصول کنفدراسیون

جورج واشنگتن در مورد دورهٔ بین تصویب معاهدهٔ صلح پاریس (Treaty of Paris) تا نگارش قانون اساسی چنین نوشته بود که در آن زمان، ایالات فقط به وَسیلهٔ ریسمانی از شن با هم متحد بودند. کشمکش بین مریلند و ویرجینیا برسر دریانوردی در رودخانه پوتوماک (Potomac) منجر به تشکیل کنفرانسی از نمایندگان پنج ایالت در آناپولیس (Annapolis) مریلند در سال ۱۷۸۶ گشت. یکی از نمایندگان، آلکساندر همیلتون (Alexander Hamilton) دستیاران خود را متقاعد ساخت که بازرگانی، با دیگر پرسش‌های اقتصادی و سیاسی به مقدار زیادی در هم آمیخته شده و وضعیت ناگواری را به‌وجود آورده که برای حل آن باید چارهٔ اساسی اندیشید.

او از تمامی ایالات خواست که نماینده‌های خود را جهت شرکت در جلسهٔ رسمی به فیلادلفیا اعزام کنند. ایالات در ابتدا با برگزاری این اجلاس مخالفت کردند، ولی وقتی باخبر شدند که جورج واشنگتن به نمایندگی ویرجینیا انتخاب شده است، مخالفت را کنار گذاشتند.

ماه مه سال ۱۷۸۷، کنوانسیون فدرال (Federal Convention) واقع در مجلس ایالتی فیلادلفیا، شاهد حضور برجسته‌ترین نمایندگان از ایالات سیزده گانه بود. در ابتدای این جلسه، جورج واشنگتن که عالی‌ترین شهروند کشور به خاطر صداقت و رهبری نظامی‌اش در طول انقلاب شناخته شده بود، به ریاست کرسی انتخاب شد. در میان اعضای برجسته، بنجامین فرانکلین (Benjamin Franklin)، جیمز مدیسون (James Madison)، آلکساندر همیلتون و جان آدامز (John Adams) حضور داشتند. غایب بزرگ جلسه، توماس جفرسون (Thomas Jefferson) بود که در آن زمان با سِمَت وزیر خارجه مشغول خدمت در فرانسه بود. این کنوانسیون علناً طرح اصلاح اصول کنفدراسیون‌ها را در برنامهٔ کاری خود داشت، ولی همان‌طور که مدیسون بعدها نوشت: *نمایندگان ایالات پس از تجزیه و تحلیل و مشورت فراوان به این نتیجه رسیدند که می‌بایست اصول کنفدراسیون را کنار گذاشته و شروع به پایه‌ریزی یک نظام کاملاً نوین کنند.*

آن‌ها تشخیص دادند که نیاز مبرمی است تا دو قدرت محلی و حاکمیت دولت مرکزی با یکدیگر متحد شوند. آن‌ها این اصل را پذیرفتند که امورات و تابعیت‌ها و قدرت‌های دولت مرکزی، بسیار کلی و مشمول است و می‌بایست به دقت تعریف و بیان شود. همچنین پذیرفته شد که دولت مرکزی می‌بایست از خود قدرتی واقعی داشته باشد و علاوه بر چیزهای دیگر اختیار ضرب سکه، نظارت بر امور بازرگانی، تعریفی از رابطه با کشورهای خارجی و نیز اعلان جنگ و صلح را داشته باشد.

مذاکره و مصالحه

دولتمردان و صاحب‌منصبانی که در فیلادلفیا گرد آمده بودند، کاملاً طرفداران فرضیهٔ توازن قوا بودند. آنان عقیده داشتند که دولت باید از سه شاخهٔ مجزا و هم‌تراز تشکیل شود. قوای مقننه، اجراییه و قضاییه

می‌بایست چنان با یکدیگر هماهنگ کار کنند تا هیچ‌یک از آن‌ها، کنترل و قدرت مطلق را به دست نگیرد. نمایندگان بر این امر توافق کردند که قوهٔ مقننه، همچون مجالس مستعمراتی و پارلمانی انگلیس می‌بایست شامل دو مجلس باشد. در این موارد، همهٔ نمایندگان اتفاق آراء داشتند، ولی در مورد اجراء و به کار بردن آن‌ها، اختلافات شدیدی پدیدار شد. نمایندگان ایالات کوچک‌تر و کم جمعیت‌تر مثل نیوجرسی، مخالف طرحی بودند که منجر به کاهش نفوذ آن‌ها در دولت مرکزی با ایدهٔ کسب تعداد کرسی نمایندگی به نسبت جمعیت بودند. از سوی دیگر، نمایندگان ایالات بزرگ‌تری چون ویرجینیا خواستار تعداد نمایندگی متناسب با جمعیت بودند.

این منازعه ممکن بود به درازا بکشد تا این‌که راجر شرمن (Roger Sherman) قدم جلو گذاشت و پیشنهاد داد که نمایندگی به نسبت جمعیت ایالت‌ها در یکی از دو بخش کنگره؛ یعنی مجلس نمایندگان (House of Represntative) باشد و نمایندگان مساوی برای هر ایالتی در بخش دیگر کنگره، یعنی مجلس سنا (Senate) برقرار شود. از این رو اتحاد ایالات کوچک علیه ایالات بزرگ حل و فصل شد.

ولی هر سؤالی که به جواب می‌رسید، مشکلات جدیدتری را پدید می‌آورد که می‌بایست با مصالحه‌های جدید حل می‌شد. شمالی‌ها مایل بودند که در موقع تعیین سهمیه مالیات هر ایالت، برده‌ها نیز به حساب آیند، ولی در موقع تعیین تعداد کرسی‌های موجود برای آن ایالت در مجلس نمایندگان محسوب نشوند. پس از مجادلات فراوان، معین شد که نمایندگان مجلس بر حسب تعداد ساکنین آزاد هر ایالت به علاوهٔ سه‌پنجم تعداد بردگان تعیین شوند.

اعضای معینی از کارکشتگان شورش شیز نیز معتقد بودند که چون تودهٔ مردم، فاقد خرد کافی برای ادارهٔ امور مملکت هستند؛ پس هیچ شاخه‌ای از دولت فدرال نمی‌بایست با رأی مستقیم مردم انتخاب شود. برخی دیگر بر این عقیده بودند که دولت ملی باید تا حد ممکن بر پایهٔ مردمی ریخته شود. بعضی از نمایندگان تمایلی به توسعهٔ ایالات به سمت غرب و ایجاد ایالات جدید را نداشتند و برخی دیگر اصول مساوات را که در حکم سال ۱۷۸۷ نوشته شده بود، زیر سؤال می‌بردند. البته هیچ اختلاف جدی در موارد اقتصادی ملی مانند چاپ اسکناس به وجود نیامد، ولی ضرورت‌های دیگری حس می‌شد از جمله: نیاز به توازن منافع اقتصادی منطقه‌ای، نیاز به حل و فصل قدرت‌ها، انتخاب رئیس قوهٔ اجرایی و حل مشکلاتی همچون تصدی قضات و نوع دادگاه‌هایی که می‌بایست تشکیل می‌شد.

کنوانسیون پس از یک تابستان طولانی در فیلادلفیا نهایتاً بیانیه‌ای صادر کرد که بر اساس آن سازمان دولتی مقتدر و برتر در چارچوبی کاملاً معین و محدود ترسیم شد. کنوانسیون اقتدار کامل را جهت وصول مالیات، احتساب وام، عوارض گمرکی و مالیات کالاهای داخلی، ضرب سکه، تثبیت اوزان و مقیاس‌ها، تصدیق امتیاز و اختراع، تشکیل ادارات پست و تأسیس راه‌ها به دولت واگذار کرد. دولت ملی همچنین اختیار تشکیل و نگهداری ارتش، نیروی دریایی و نظارت بر داد وستد بین ایالات را داشت. به دولت اختیار ادارهٔ امور سرخ‌پوستان، خط مشی خارجی و جنگ نیز داده شده بود. دولت قادر به تصویب قوانین

مربوط به تبعه نمودن خارجیان و کنترل زمین‌های مردمی نیز بود. دولت می‌توانست بر اساس تساوی مطلق نسبت به قوانین اولیه، ایالات جدید را نیز بپذیرد. قدرت تصویب تمامی قوانین لازم و صحیح جهت اجرای این اقتدار کاملاً مشخص که اعطا شده بود، دولت فدرال را قادر ساخت تا نیازهای نسل‌های آینده را تأمین کند.

اصل تفکیک قوا قبل از این در بیش‌تر قوانین اساسی ایالات مختلف آزمایش شده بود و بسیار دقیق به نظر می‌رسید. از این رو، کنوانسیون یک سیستم دولتی را با شاخه‌های مقننه، اجرایی و قضاییه تشکیل داد که هر یک از سوی دیگری زیر نظر بود. از این رو، مصوبات کنگره تا پیش از تأیید رئیس‌جمهور، قانون محسوب نمی‌شد و به همین شکل رئیس‌جمهور نیز می‌بایست مهم‌ترین ملاقات‌ها و تمامی قراردادهای خود را جهت تأیید به سنا تسلیم نماید. رئیس جمهور نیز به نوبه خود ممکن بود در صورت اهمال یا خطای کنگره، جلب و برکنار گردد. قوهٔ قضاییه می‌بایست تمامی مواردی که تحت قوانین فدرال و قانون اساسی پدید می‌آمد را مورد رسیدگی قرار دهد؛ در واقع به دادگاه‌ها عملاً اختیار داده شد تا قانون اساسی و قوانین مصوب پارلمان را تعبیر کنند. ولی اعضای قوهٔ قضاییه که رئیس‌جمهور انتخاب و سنا تأیید می‌کرد، کنگره می‌توانست از کار برکنار کند. جهت حفظ قانون اساسی از تغییرات عجولانه، اصل پنجم مشخص نمود که تبصره‌های قانون اساسی یا باید توسط دو سوم هر دو شاخهٔ کنگره (پارلمان و سنا) یا دو سوم ایالات که در کنوانسیون حضور داشتند، مورد موافقت قرار گیرد.

نهایتاً، کنوانسیون با مهم‌ترین مشکل خود مواجه شد: *چگونه می‌بایست قدرت‌های اعطا شده به دولت را به اجرا گذاشت؟* تحت اصول کنفدراسیون، دولت ملی قدرت عظیمی را دارا بود که در عمل ارزش نداشت چون ایالات توجهی بدان نمی‌کردند. در ابتدا، بیش‌تر نمایندگان یک جواب برای آن داشتند؛ استفاده از قدرت، ولی به‌زودی معلوم شد که استفاده از زور باعث نابودی اتحادیه می‌شود. بالاخره تصمیم بر این شد که دولت نباید علیه ایالات بلکه علیه مردم ایالات اقدام کند و باید قوانین را برای و بر افراد کشور پیاده کند. سنگ بنای قانون اساسی، کنوانسیون دو عبارت کوتاه و پر معنی را اتخاذ نمود: *کنگره اقتدار لازم جهت وضع قوانین لازم و قدرت اجرای آن را خواهد داشت. این قدرت را قانون اساسی به دولت ایالات متحده محول می‌کند (اصل ۱، بند ۷).*

تصویب قانون اساسی

در ۱۷ سپتامبر ۱۷۸۷، پس از ۱۶ هفته بررسی و تبادل نظر، قانون اساسی تکمیل شد و به امضای ۳۹ نفر از ۴۲ نمایندهٔ حاضر رسید. بنجامین فرانکلین، پس از تصویب قانون اساسی با اشاره به نقش خورشیدی که در پشت صندلی واشنگتن بود، چنین گفت: *من اغلب در طول جلسات به آن صندلی که در پشت رئیس‌جمهور است، خیره می‌شدم بدون آن‌که قادر باشم که تشخیص دهم که وقت طلوع است یا غروب، ولی الان مسرورم که می‌دانم این خورشید در حال طلوع است و نه غروب.*

وقتی کنوانسیون قانون اساسی به پایان رسید، اعضاء به سیتی تاورن (City Tavern) رفته و با یکدیگر غذا خوردند وبا صمیمیت یکدیگر را ترک گفتند. با این حال بخش بحرانی این تلاش؛ یعنی تصویب مجالس ایالات برای کامل کردن این اتحاد هنوز باقی مانده بود.

کنوانسیون تصمیم گرفت قانون اساسی در صورت تصویب نُه مجلس از سیزده مجلس ایالات، رسمی و قانونی اعلام شود. تا ژوئن ۱۷۸۸، نُه ایالت قانون اساسی را تصویب نمودند ولی دو ایالت بزرگ ویرجینیا و نیویورک این کار را نکردند. بسیاری از مردم این احساس را داشتند که بدون حمایت این دو ایالت، قانون اساسی ارزش لازم را نخواهد داشت. برای بسیاری قانون اساسی بسیار پر خطر بود: *اگر دولت مرکزی پر قدرت بر آن‌ها ستم وارد آورد و تحت فشار مالیات‌های سنگین قرار دهد و یا آن‌ها را به زور به جنگ بکشانند، آن وقت تکلیف چه خواهد شد؟*

همین نظرات مختلف در مورد این مسائل باعث تشکیل دو حزب شد. فدرالیست‌ها (Federalists)، که طرفدار یک دولت مرکزی پر قدرت بودند و ضدفدرال‌ها (Antifederalists) که خواهان همکاری آزاد و مستقلانهٔ ایالات بودند. مجادلات مهیج هر دو جناح از مطبوعات، قانونگذاران و مجالس ایالتی به گوش می‌رسید.

در نیویورک آلکساندر هامیلتون و جیمز مدیسون با درج یک سری رسالات تحت عنوان، نامه‌های فدرالیست (The Federalist Papers) تصویب قانون اساسی را بیش‌تر به جلو بردند. این رسالات که در جراید نیویورک منتشر می‌شد، دلایلی منطقی و کلاسیک به نفع دولت فدرال مرکزی ارائه داد که بر اساس آن قوای اجرایی، مقننه و قضایی با عملکرد جداگانه، یکدیگری را تحت نظر داشته باشند. درج این رساله‌ها تأثیر عمیقی بر نمایندگان نیویورک گذاشت و قانون اساسی در ۲۶ ژوئن به تصویب رسید.

در ویرجینیا، اعضای حزب ضد نظام فدرالی با اعتراض به واژه‌های قانون اساسی، به دولت جدید حمله کردند. اعضای این حزب تحت رهبری پاتریک هنری (Patrick Henry)، که از قدرت بسیار زیاد دولت مرکزی واهمه داشتند، سرانجام با وعدهٔ گنجاندن حقوق اساسی افراد در اصلاحیهٔ بعدی قانون اساسی متقاعد شدند و به آن رأی مثبت دادند.

تصویب مادهٔ الحاقی به قانون اساسی

ناسازگاری با دولت مرکزی پرقدرت فقط یکی از چندین نگرانی مخالفین قانون اساسی بود. مسئله حائز اهمیت دیگر این بود که قانون اساسی به طور کافی، حافظ حقوق فردی و آزادی‌های انسانی نیست. جورج میسون (George Mason) به اتفاق پاتریک هنری، شدیداً علیه تصویب قانون اساسی در ایالت ویرجینیا تلاش کردند. در واقع پنج ایالت از جمله، ماساچوست به شرط این‌که چنین تبصره‌هایی به زودی اضافه خواهند شد، قانون اساسی را تصویب نموده بودند.

وقتی اولین کنگره در سپتامبر ۱۷۸۹ در شهر نیویورک تشکیل جلسه داد، همهٔ نمایندگان به مواد

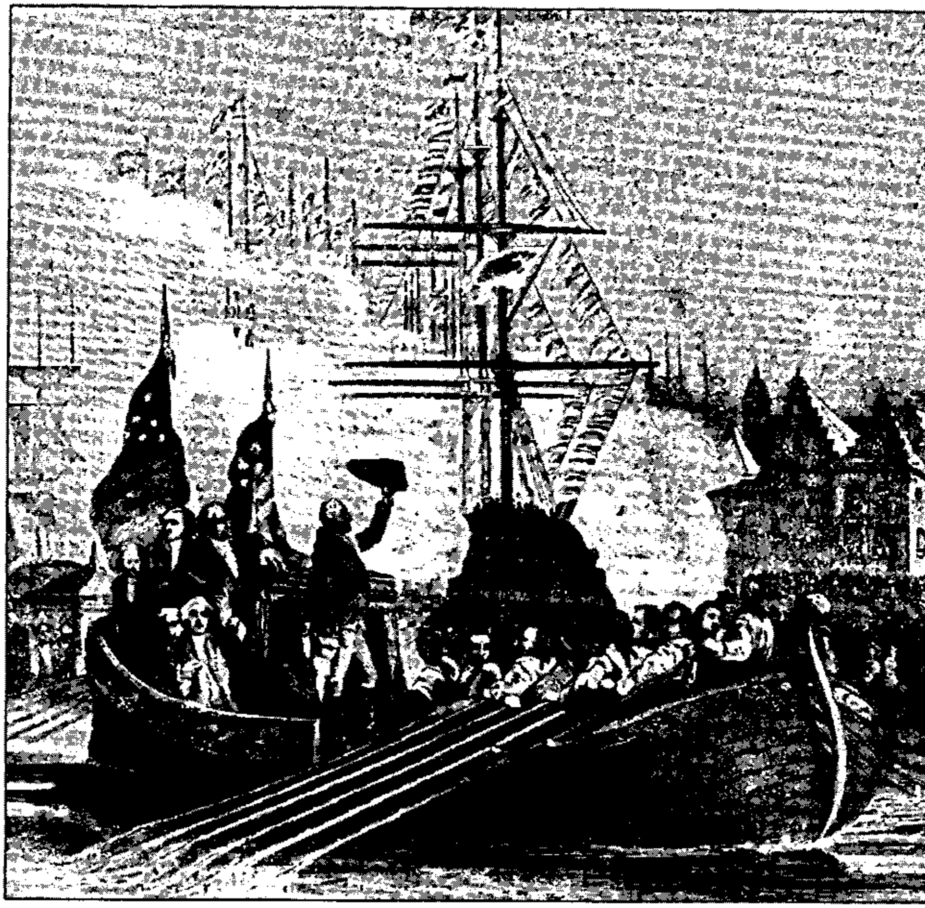
الحاقی قانون اساسی رأی مثبت دادند که در آن به حفظ و حراست از حقوق اساسی افراد تأکید شده بود. کنگره نیز به سرعت این تبصره‌ها را پذیرفت و تا دسامبر ۱۷۹۱ میلادی، ایالات ده تبصرهٔ الحاقی به قانون اساسی را تصویب نمودند. در میان این تبصره‌ها قوانینی چون حق آزادی بیان، آزادی مطبوعات و مذهب، حق اجتماع صلح‌آمیز، اعتراض و درخواست به تغییر قوانین، حراست در برابر بازرسی غیر معقول و توقیف املاک، محاکمات سریع و منصفانه و حق حفاظت در برابر مجازات غیرعادی و ظالمانه گنجانده شده بود. از زمان تصویب الحاقیه‌های قانون اساسی ایالات متحده از سال ۱۹۷۱ میلادی تاکنون تنها ۱۶ تبصرهٔ دیگر به قانون اساسی اضافه شده است. گرچه تعدادی از تبصره‌های بعدی، تشکیلات و نحوهٔ عملیات دولت فدرال را تجدید و اصلاح نمودند، بیش‌تر آن‌ها روال تثبیت شدهٔ قوانین حقوقی را دنبال کرده و حقوق و آزادی‌های فردی را گسترش دادند.

انتخاب جورج واشنگتن نخستین رئیس‌جمهور

یکی از آخرین کارهای کنگرهٔ کنفدراسیون، ترتیب انتخابات ریاست جمهوری بود که در چهارم مارس ۱۷۸۹ انجام پذیرفت. در آن زمان تنها نام یک نفر، یعنی جورج واشنگتن به عنوان رئیس کشور بر سر زبان‌ها بود و او در روز ۳۰ آوریل ۱۷۸۹ به اتفاق آراء برگزیده شد. واشنگتن از روی کلماتی (که تمام رئیس‌جمهوران بعد از وی نیز آن را تکرار کرده‌اند) ، قسم یاد کرد تا وظایف ریاست جمهوری را به انجام رساند و با تمام توانایی خود جهت حفظ ، حراست و دفاع از قانون اساسی ایالات متحده بکوشد.

وقتی واشنگتن بر منصب ریاست جمهوری نشست، قانون اساسی جدید پشتیبانی و حمایت نظرات عمومی را به همراه نداشت. به علاوه، دولت جدید نیاز به تدبیر در سیستم خود را داشت. هیچ گونه مالیاتی در راه نبود و تا تشکیل قوه قضاییه، نمی‌شد قوانین را به اجرا گذاشت. ارتش کوچک بود و نیروی دریایی وجود نداشت. کنگره به سرعت وزارتخانه‌های کشور و خزانه‌داری را تشکیل داد و توماس جفرسون و آلکساندر هامیلتون را به ریاست آن‌ها گمارد. کنگره همزمان، قوه قضاییه را تشکیل داد که از این طریق نه تنها دیوان عالی (Supreme Court) با یک قاضی‌القضات و پنج قاضی دیگر بلکه سه حوزهٔ قضایی و سیزده دادگاه سیار منطقه‌ای تشکیل شدند. وزیر جنگ و دادستان نیز تعیین شدند و از آن‌جایی که واشنگتن معمولاً ترجیح می‌داد تا پس از مشاوره با مردان مورد اعتماد خود تصمیم گیری کند، کابینه‌ای به وجود آمد که شامل وزیران وزارتخانه‌ها بود.

در این دوران، کشور ایالات متحده پیوسته درحال رشد و مهاجرت از اروپا در حال افزایش بود. آمریکایی‌ها به طرف غرب کوچ می‌کردند: اهالی نیوانگند و پنسیلوانیا به سمت اوهایو و ویرجینیایی‌ها و اهالی کارولینا به سوی کنتاکی و تِنسی. مزارع خوب با قیمت‌های ارزان دست به دست می‌شد، تقاضا برای کارگر بسیار زیاد بود و دره‌های ذی‌قیمت نیویورک، پنسیلوانیا و ویرجینیا به سرعت به مناطق عظیم کشت گندم تبدیل شدند.

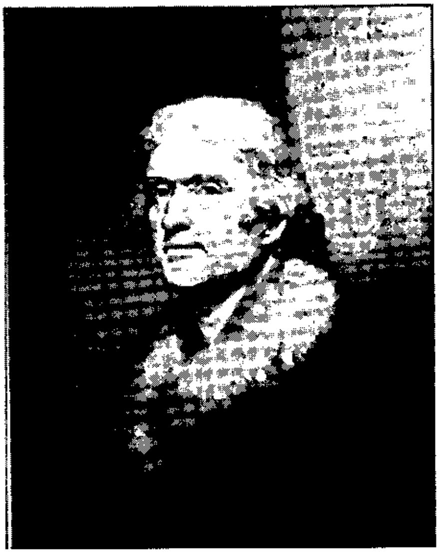


جورج واشنگتن پس از انتخاب‌شدن به رئیس‌جمهوری به بندر نیویورک رفت و مورد استقبال شدید مردم بندرگاه قرار گرفت. مدتی بعد پایتخت به فلادلفیا و پس از آن به شهر جدید واشنگتن انتقال یافت.

گرچه بسیاری از اقلام هنوز در خانه تولید می‌شدند، انقلاب صنعتی در حال طلوع بود. ماساچوست و رودآیلند شالودهٔ صنایع مهم نساجی را پایه‌ریزی می‌کردند؛ کانتیکات شروع به تهیه حلبی و ساعت نمود، نیویورک، نیوجرسی و پنسیلوانیا به تولید کاغذ، شیشه و آهن پرداختند و کشتیرانی به حدی وسعت یافت که آمریکا در صحنهٔ دریا پس از انگلیس به مقام دوم رسید. در این برههٔ بحرانی رشد کشور، رهبری عامرانهٔ جورج واشنگتن بسیار مهم بود. او دولت ملی را تشکیل داد، خط‌مش‌هایی جهت حل و فصل مناطقی وضع نمود که قبلاً در تصرف بریتانیا و اسپانیا بود. مرزهای شمالی را تثبیت و ناظر بر پذیرش سه ایالت جدید ورمونت (Vermont)، کنتاکی (Kentucky) و تنسی (Tennessee) به اتحادیه شد. او در سخنرانی خداحافظی خود، به مردم کشورش هشدار داد تا از اتحاد و پیوستگی دائمی با هر بخشی از جهان خارجی دوری نمایند. این نصیحت، گرایش‌های آمریکا را تا چندین نسل تحت تأثیر قرار داد.



الکساندر همیلتون؛ رهبر حزب فدرالیست‌ها



توماس جفرسون؛ رهبر حزب دموکرات جمهوریخواه

آغاز تشکیل احزاب

کشمکشی که در دههٔ ۱۷۹۰ بین فدرالیست‌های حامی دولت مرکزی قوی و اعضای ضد نظام فدرال صورت گرفت، اثری عمیق بر تاریخ آمریکا بر جای نهاد. فدرالیست‌ها، تحت رهبری آلکساندر هامیلتون نمایندهٔ منافع بازرگانان شهری بنادر بودند و اعضای ضد نظام فدرال، تحت رهبری توماس جفرسون، به طرفداری از منافع جنوبی‌ها و روستاییان سخن می‌گفتند.

هامیلتون به دنبال دولت مرکزی قدرتمندی بود که در خط منافع بازرگانی و صنایع عمل کند. او در پاسخ به خواستهٔ مجلس نمایندگان جهت نقشه‌ای برای حمایت اعتبار مردم، نه تنها اصول اقتصادی مردمی را عرضه نمود، بلکه سخن از دولتی مؤثر گفت و خاطر نشان ساخت که آمریکا باید برای توسعهٔ اقتصادی و فعالیت‌های بازرگانی اعتبار داشته باشد. دولت می‌بایست همچنین اعتماد و حمایت کامل مردم را دارا باشد. بسیاری نیز بودند که خواستار شانه خالی کردن از قروض ملی و یا پرداخت بخشی از آن بودند. هامیلتون همچنین طرحی ارائه داد تا بر اساس آن دولت فدرال، بدهی‌های پرداخت نشدهٔ ایالت‌های مختلف در طی انقلاب را به عهده گیرد.

هامیلتون همچنین طرح ایجاد بانک ایالات متحده (Bank of the United States) را با حق تأسیس و گشایش شعبات مختلف در کشور ارائه نمود. او یک ضرابخانه ملی را بر پا کرد و به نفع تعرفه‌های گمرکی قدم برداشت. اما جفرسون طرفدار یک جمهوری تمرکز زدا بود. او ارزش یک دولت مرکزی قوی را در مناسبات خارجی می‌دانست، ولی نیاز به داشتن قدرت در موارد دیگر را لازم نمی‌دید.

هدف بزرگ هامیلتون سازمان‌های مؤثرتر بود درحالی‌که جفرسون دوستدار دولت پر انرژی نبود. هامیلتون از هرج و مرج، هراس داشت و نظم و قانون و قدرت را می‌پسندید درحالی‌که جفرسون از استبداد می‌ترسید و بر مبنای آزادی تفکر می‌کرد. در آن زمان، ایالات متحده به هر دو تفکر نیاز داشت. اقبال خوش این کشور بر آن بود که هر دو نظر را در اختیار داشت و در مواقع مناسب قادر به آمیختن و تطبیق عقاید آن‌ها بود. یکی از منازعات اصلی میان این دو فرد پس از انتصاب هامیلتون به وزارت خزانه‌داری بروز کرد و این اختلاف بعدها منجر به تعبیری مهم و جدید از قانون اساسی شد.

وقتی که هامیلتون لایحه خود را جهت تشکیل یک بانک ملی ارائه داد، جفرسون با آن مخالفت نمود. جفرسون از زبان کسانی که به حقوق ایالات معتقد بودند سخن می‌گفت و استدلال می‌کرد که قانون اساسی صریحاً تمامی قدرت‌های متعلق به دولت فدرال را بر می‌شمارد و بقیهٔ قدرت‌ها را به ایالات سپرده و هیچ جا قدرت و اختیار تأسیس بانک را به آن نداده است.

اما استدلال هامیلتون این بود که به علت انبوه جزییات، بخش عظیمی از قدرت‌ها می‌بایست با عبارات کلی ذکر می‌شد و یکی از آن‌ها این بود که به کنگره اختیار داده است تا تمامی قوانینی که لازم و صحیح است، به جهت عملی ساختن دیگر قوانین، تصویب کند. قانون اساسی به دولت ملی این اختیار را داده است تا مالیات را وضع و پرداخت وام را قبول کند. یک بانک ملی در انجام این امور مؤثرتر خواهد بود. از این رو کنگره با قدرتی که قانون اساسی به آن داده است، مؤظف به تأسیس چنین بانکی است. سرانجام دادگاه فدرال و کنگره، نظر هامیلتون را پذیرفتند و یک روال مهم برای تعبیر میزان حاکمیت و قدرت دولت فدرال به‌وجود آمد.

انقلاب فرانسه و خط مشی جدید خارجی

با این‌که یکی از مهم‌ترین وظایف دولت جدید، تقویت اقتصاد داخلی و مصونیت مالی کشور بود، ایالات متحده نمی‌توانست نسبت به امور خارجی بی‌تفاوت باشد. بنیادهای سیاست خارجی واشنگتن در آن زمان حفظ صلح، ارائه زمان لازم به مملکت جهت بهبودی زخم‌ها و اجازهٔ روند آهستهٔ همبستگی ملی بود. وقایع اروپا این آرمان‌ها را در خطر انداخت. بسیاری از آمریکایی‌ها با علاقه و همدردی عمیق نظاره‌گر انقلاب فرانسه بودند. در آوریل ۱۷۹۳، خبرهایی رسید که این نبرد را به موضوع مهمی در سیاست آمریکا تبدیل کرد. با اعدام شاه لویی شانزدهم (King Louis XVI) در فرانسه، دولت‌های بریتانیا، اسپانیا و هلند درگیر جنگ با این کشور شدند. طبق معاهدهٔ اتحاد فرانسه و آمریکا که در سال ۱۷۷۸ منعقد شده بود، ایالات متحده موظف بود به فرانسه در این جنگ کمک کند. اما در آن زمان، ایالات متحده از لحاظ نظامی و اقتصادی، کشوری ضعیف بود و اصلاً در موقعیتی نبود که با قدرت‌های بزرگ وارد جنگ شود.

در روز ۲۲ آوریل ۱۷۹۳، واشنگتن مفاد عهدنامهٔ ۱۷۷۸ را لغو و اعلام کرد که ایالات متحده نسبت به نیروهای متخاصم بی‌طرف می‌ماند. در این میان نیز ورود نمایندهٔ فرانسه به آمریکا که با استقبال

شهروندان زیادی همراه بود، از سوی دولت با تشریفات رسمی سرد و بی‌روح همراه گشت.

نمایندهٔ فرانسه مقامات ایالات متحده را تهدید کرد که در صورت نپذیرفتن درخواست کمک، تقاضای دولت متبوعش را مستقیماً نزد مردم آمریکا خواهد برد. مدت کوتاهی نگذشت که ایالات متحده از فرانسه تقاضای کرد تا او را فرابخواند. این واقعه مناسبات آمریکا و فرانسه را وخیم کرد و این وقتی بود که مناسبات و روابط با بریتانیای کبیر رضایت‌بخش نبود. نیروهای انگلیس هنوز قلعه‌ها و دژهایی را در غرب آمریکا در اشغال داشتند و نیروی دریایی انگلیس، کشتی‌های آمریکایی را که به بنادر فرانسه می‌رفتند، توقیف و مصادره می‌نمود. برای فرونشاندن این بحران‌ها جورج واشنگتن یک قاضی دیوان عالی را به عنوان نمایندهٔ ویژه به لندن اعزام نمود. او با مقامات انگلیسی در مورد عهدنامهٔ خروج سربازان انگلیسی از خاک اصلی کشورش به گفتگو و مذاکره پرداخت و در ضمن از لندن وعده گرفت تا غرامت کشتی‌ها و محموله‌هایی را بپردازند که در ۱۷۹۳ و ۱۷۹۴ توقیف شده بودند. این عهدنامه باعث ریشه‌دار شدن اختلاف میان اعضای ضد نظام فدرال (که اکنون جمهوریخواه نامیده می‌شدند) با فدرالیست‌ها گشت. فدرالیست‌ها علاقه‌مند به یک خط‌مشی طرفدار انگلیس بودند چون منافع بازرگانی آن‌ها در گسترش روابط با بریتانیا حاصل می‌شد و برعکس، جمهوری‌خواهان تا حد زیادی به جهت دلایل ایدئولوژیکی از فرانسه طرفداری می‌کردند و عهدنامهٔ جدید را به نفع بریتانیا قلمداد می‌کردند. پس از یک بحث و جدل طولانی، سنای آمریکا این عهدنامه را تصویب نمود.

جان آدامز و توماس جفرسون

واشنگتن پس از دو دورهٔ ۴ سالهٔ خدمت، قاطعانه تقاضای خدمت بیش از ۸ سال را رد کرد و در سال ۱۷۹۷ بازنشسته شد. پس از او، معاونش جان آدامز از ماساچوست دومین رئیس‌جمهور آمریکا شد. آدامز حتی قبل از وارد شدن در عرصهٔ ریاست جمهوری با آلکساندر هامیلتون منازعات شدیدی داشت و از این رو با وجود دو دستگی در حزب، دستش بسته شده بود. این مشکلات داخلی با مسائل پیچیدهٔ بین‌المللی نیز درهم آمیخت. فرانسه که از عهدنامهٔ اخیر ایالات متحده و بریتانیا خشمگین شده بود، آذوقه‌جات، کالاهای دریایی و مهمات جنگی آمریکا را که به‌سمت بنادر بریتانیا می‌رفتند را توسط نیروی دریایی خود متوقف و جلب می‌کرد.



جان آدامز (دومین رئیس جمهور ایالات متحدهٔ آمریکا)

تا سال ۱۷۹۷، فرانسه ۳۰۰ کشتی آمریکا را توقیف و تمامی مناسبات دیپلماتیکی خود را با این کشور قطع نموده بود. وقتی که جان آدامز، ۳ کمیسیونر دیگر جهت مذاکره به پاریس فرستاد، وزارت خارجهٔ فرانسه به ماموران آمریکا یادآور شد که مذاکرات تنها وقتی آغاز می‌شود که ایالات متحده ۱۲ میلیون دلار به دولت فرانسه قرض داده و به مقامات رشوه دهد. با پخش شدن این خبر، دشمنی آمریکا با فرانسه به اوج خود رسید. در سال ۱۷۹۹ میلادی، پس از یک سری نبردهای دریایی با فرانسه، جنگ به‌نظر اجتناب‌ناپذیر می‌رسید. در این بحران، آدامز راهنمایی‌های هامیلتون را که خواهان جنگ بود به کنار گذاشت و سه کمیسیونر دیگر به فرانسه فرستاد. ناپلئون که اخیراً به قدرت رسیده بود، با احترام پذیرای آنان شد. با مذاکرات کنفدراسیون سال ۱۸۰۰ که رسماً ایالات متحده را از اتحاد نظامی با فرانسه رها می‌ساخت، خطر جنگ و رویارویی فروکش نمود. البته فرانسه نیز از پرداخت ۲۰ میلیون دلار غرامت به کشتی‌های ضبط شدهٔ آمریکا خلاصی یافت.

دشمنی با فرانسه، کنگره را بر آن داشت تا قوانینی را وضع کند که پیامدهای شدیدی بر آزادی‌های مدنی در آمریکا داشت. هدف از تصویب قوانین جدید تابعیت که واجد شرایط بودن برای تابعیت را از سن ۵ سالگی به ۱۴ سالگی رسانده بود، مهاجرین ایرلندی و فرانسوی بودند که به نظر می‌آمد از جمهوریخواهان حمایت می‌کردند. قانون اتباع بیگانه که فقط دو سال در جریان بود، به رئیس جمهور این اختیار را می‌داد تا بیگانگان را در زمان جنگ، اخراج و یا به زندان بیفکند. این قانون، صحبت و یا انتشار هر چیزی را که ماهیت دروغین، افتضاح آمیز و از روی نیت بد علیه دولت و کنگره را داشته باشد، ممنوع ساخت. تصویب این قوانین به ضرر فدرالیست‌ها تمام شد و باعث تحریک احساسات مردمی جهت کسب آزادی‌های مدنی شد و پشتیبانی از جمهوریخواهان را زیادتر نمود.

تا ۱۸۰۰ میلادی، مردم آمریکا آمادهٔ یک تغییر عمده بودند. تا آن زمان، فدرالیست‌ها تحت رهبری واشنگتن و آدامز، دولتی پر قدرت بر پا کرده بودند، ولی گاهی اوقات از احترام به اصل پاسخگویی به ارادهٔ مردم، سرباز زدند و تدابیر و خط مشی‌هایی را دنبال کرده بودند که باعث جدایی گروه‌هایی عظیم از مردم می‌شد. جفرسون به تدریج انبوه عظیمی از خرده زارعین، مغازه‌داران و دیگر کارمندان را پشت خود جمع کرده بود و از قدرت رأی آن‌ها در انتخابات سال ۱۸۰۰ استفاده کرد.

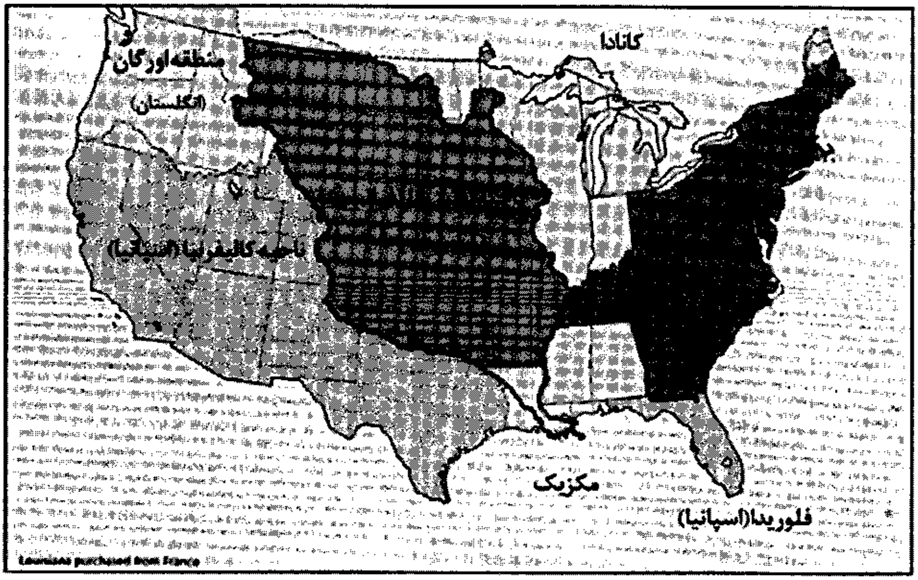
جفرسون به‌واسطهٔ توسل به آرمان‌های آمریکا از طرفداران بی شماری برخوردار بود. او در طی نطق افتتاحیه‌اش، وعدهٔ دولتی خردمند و میانه‌رو را داد تا نظارت را در میان ساکنین کشور برقرار و حفظ نماید و آن‌ها را در تنظیم پیشبرد صنعت و اصلاحاتشان آزاد گذارد. پیروزی جفرسون در انتخابات و حضور وی در کاخ سفید باعث تشویق روندهای دمکراتیک شد. او به زیر دستان خود یاد داد که به خود تنها به عنوان امانتداران مردم نگاه کنند. او کشاورزی و گسترش به سوی غرب را تشویق نمود و قانون تابعیت لیبرال را به جلو برد. تا پایان دورهٔ دوم ریاست جمهوری جفرسون، میزان وام و بدهی کشور به ۵۶۰ میلیون دلار کاهش یافت.

با بالا گرفتن موج تب جفرسون، ایالات یکی پس از دیگری، داشتن ملک را به‌عنوان شرط رأی دادن لغو و قوانین انسانی‌تر را جهت مقروضین و تبهکاران وضع کردند.

خریداری لوئیزیانا از فرانسه و قانون تحریم

یکی از عملکردهای جفرسون باعث شد که مساحت کشور دو برابر شود. در پایان جنگ ۷ ساله، فرانسه مناطق غرب رودخانه میسی‌سی‌پی را با بندر نیواورلئان (New Orleans) که در دهانهٔ آن قرار داشت، به اسپانیا واگذار کرد. ناپلئون، مدت اندکی پس از آنکه جفرسون رئیس‌جمهور شد، دولت اسپانیا را مجبور کرد تا منطقهٔ لوئیزیانا را به فرانسه برگرداند. این حرکت، آمریکایی‌ها را پر از ترس و خشم ساخت. نقشه‌های ناپلئون جهت برقراری یک امپراتوری مستعمراتی در غرب ایالات متحده، حقوق دادوستد و بازرگانی و همچنین ایمنی تمامی ایالات آمریکا را تهدید می‌کرد.

جفرسون اظهار داشت که اگر فرانسه مالکیت لوئیزیانا را به‌دست گیرد، از آن لحظه به بعد ما می‌بایست با ناوگان و ملت انگلیس ازدواج کرده و یکی شویم. ناپلئون، با این آگاهی که جنگ دیگری با بریتانیا در شرف وقوع است، تصمیم بر آن گرفت تا خزانه خود را پر سازد و با فروش لوئیزیانا به آمریکا، آن را دور از دسترس انگلیسی‌ها گذارد. این عمل، جفرسون را در یک سرگردانی قانونی قرار داد چراکه قانون اساسی به هیچ ارگانی قدرت خرید قلمرویی را نمی‌داد.



توماس جفرسون (سومین رئیس‌جمهور آمریکا) در سال ۱۸۰۳، با خرید منطقهٔ وسیع لوئیزیانا از ناپلئون بناپارت، قلمروی ایالات متحده را دو برابر کرد.

جفرسون ابتدا قصد داشت که تبصره‌ای به قانون اساسی اضافه کند، ولی مشاورین وی خاطر نشان ساختند که تأخیر ممکن است باعث تغییر عقیدهٔ ناپلئون شود. به این دلیل، جفرسون دست به کار شد و پیشنهاد خرید را با پشتوانهٔ حمایت کنگره به ناپلئون ارائه کرد. سرانجام ایالات متحده منطقهٔ وسیع لوئیزیانا را به قیمت ۱۵ میلیون دلار در سال ۱۸۰۳ میلادی خریداری کرد. این منطقه شامل بیش از ۲/۶۰۰/۰۰۰ کیلومتر مربع می‌شد و بندر نیوارلئان را نیز دربرمی‌گرفت. پس از آن، کشور صاحب گنجی از دشت‌های غنی، کوه‌ها، جنگل‌ها و سیستم‌های آبی شد که طی ۸۰ سال آینده به یکی از بزرگ‌ترین انبارهای غلهٔ جهان تبدیل شد.

در سال ۱۸۰۵، همزمان با آغاز دومین دورهٔ ریاست جمهوری جفرسون، بریتانیا و فرانسه درگیر جنگ دیگری شدند. گرچه هر دو جناح درصدد بودند که کشتیرانی را برای طرف مقابل محدود سازند، ولی کنترل انگلیس بر روی دریاها بیش‌تر از ناوگان دریایی ناپلئون بود. تا سال ۱۸۰۷، بریتانیا نیروی دریایی خود را به ۷۰۰ کشتی جنگی و ۱۵۰ هزار دریانورد و خدمه دریایی افزایش داد. نیروهای عظیمی، خطوط دریایی را کنترل می‌کردند و باعث انسداد بنادر فرانسه شده بودند. با وجود این، ناوگان انگلیس تحت شرایط سختی زندگی می‌کردند و بسیاری از دریانوردان کار را رها کرده و به کشتی‌های آمریکایی پناه می‌بردند. در چنین شرایطی، افسران انگلیسی حق خودشان می‌دانستند که کشتی‌های آمریکایی را بازرسی کرده و سربازان مخفی شدهٔ خود در انبارها را خارج سازند. افسران انگلیسی که با کمبود نیرو مواجه بودند، شروع به استخدام دریانوردان آمریکایی کردند. وقتی جفرسون با بیانیه خود به کشتی‌های انگلیسی دستور داد تا آب‌های آمریکا را ترک کنند، انگلیسی‌ها دریانوردان بیش‌تری را به خدمت گرفتند.

جفرسون بر آن شد تا با فشار اقتصادی، انگیسی‌ها را مجبور به ترک آب‌های ساحلی خود کند. در دسامبر ۱۸۰۷، کنگرهٔ آمریکا قانون تحریم (Embargo Act) را وضع نمود که بر طبق آن بازرگانی با خارج ممنوع اعلام شد. جمهوریخواهان، قانونی را گذراندند که به طور وسیعی قدرت دولت ملی را افزایش می‌داد. در عرض تنها یک سال، صادرات آمریکا به یک پنجم حجم قبلی خود رسید. منافع کشتیرانی با این اقدامات به کلی نابود شد و نارضایتی در نیوانگلند و نیویورک بالا گرفت. چون قیمت‌ها به شدت در حال سقوط و منافع کشاورزان نیز در خطر بود. با وجود این، امید به تحریم اقتصادی بریتانیا و اجبار به تغییر خط‌مشی، به شکست انجامید. وقتی شکایت و دادخواهی در کشور افزایش یافت، جفرسون اقدامی ملایم‌تر اتخاذ نمود که باعث بهبود یافتن کشتیرانی داخلی شد. در اوایل ۱۸۰۹ میلادی، جفرسون قانون عدم تبادل (Non-Intercourse Act) را امضا نمود که بر طبق آن اجازهٔ بازرگانی و داد و ستد با تمامی کشورها جز بریتانیا، فرانسه و متحدان آن‌ها برقرار شد.

در سال ۱۸۰۹، هنگامی که جیمز مدیسون به ریاست جمهوری انتخاب گردید، مناسبات با انگیس وخیم‌تر شد و دو کشور به‌سرعت به‌سوی جنگ پیش رفتند. رئیس‌جمهور گزارش مفصلی در اختیار کنگره گذاشت که نشان‌دهندهٔ هزاران مورد دخالت انگلیس در امور داخلی آمریکا بود. به علاوه، مستعمره‌نشینان

شمال غربی نیز پیوسته تحت آزار حملات سرخپوستانی بودند که از طرف عاملان انگلیس در کانادا تحریک می‌شدند. این موضوع نیز باعث برانگیخته شدن گروهی شد که طرفدار تسخیر و فتح کانادا بودند. علاقه به فتح کانادا، همراه با رنجش عمیقی که مردم از اذیت و آزار دریانوردان بریتانیایی داشتند، گرمای جنگ را شدیدتر و در سال ۱۸۱۲ ، ایالات متحده بر علیه انگلیس اعلان جنگ نمود.

جنگ سال ۱۸۱۲

در آن دوران، ایالات متحده علاوه بر جنگ با بریتانیا، از دودستگی‌های درونی نیز رنج می‌برد. در حالی‌که جنوب و غرب موافق جنگ بودند، ایالت‌های نیویورک و نیوانگلند به علت کاهش داد و ستد و بازرگانی مخالف جنگ بودند. اعلان جنگ با وجود عدم آمادگی کامل نظامی صورت گرفت. کم‌تر از ۷۰۰۰ سرباز معمولی به نقاط و دژهای گوناگون سواحل نزدیک مرز کانادا و نقاط دورافتاده اعزام شدند. این سربازان می‌بایست به کمک چریک‌های تعلیم ندیدهٔ ایالات مختلف پشتیبانی می‌شدند. دشمنی بین دو کشور با تجاوز آمریکایی‌ها به کانادا آغاز شد، ولی این عملیات ناکام ماند و جنگ با اشغال دیترویت توسط انگلیسی‌ها به پایان رسید. با وجود این، نیروی دریایی آمریکا موفقیت‌های فراوانی را کسب کرد. آن‌ها موفق شدند در طول پاییز و زمستان ۱۸۱۲ و ۱۸۱۳ میلادی، تعداد ۵۰۰ ناوچهٔ انگلیسی را شکست داده و مهمات آن‌ها را به نفع خود ضبط کنند.

جنگ سال ۱۸۱۳ بر دریاچهٔ اری (Lake Erie) تمرکز داشت. ژنرال ویلیام هریسون (William Harrison) که بعدها رئیس‌جمهور آمریکا شد، رهبری یک ارتش چریکی و افراد معمولی را از کنتاکی به عهده داشت که هدفشان بازپس‌گیری شهر دیترویت بود. در روز ۱۲ سپتامبر درحالی‌که آن‌ها هنوز در منطقه بالایی اوهایو بود، خبر رسید که ناوگان انگلیس در دریاچهٔ اری نابود شده‌اند. هریسون با شنیدن این خبر، به‌سرعت دیترویت را اشغال کرد و به‌سوی کانادا حرکت نمود و انگلیسی‌هایی را که در حال فرار بودند به‌همراه متحدان سرخپوستشان را در رودخانهٔ تایمز شکست داد.

یک سال بعد نیز ناوگان آمریکایی، موفق شد نیروهای تهاجمی بیش از ده هزار انگلیسی را از کانادا به عقب براند، اما در همان زمان، ناوگان بریتانیا مشغول حملات پی‌درپی به سواحل شرقی آمریکا بود. در شب ۲۴ آگوست ۱۸۱۴ میلادی، یک نیروی اعزامی به واشنگتن.دی.سی، به مرکز دولت فدرال آمریکا هجوم آورده و آن را به آتش کشیدند. رئیس‌جمهور جیمز مدیسون نیز مجبور به فرار به ویرجینیا شد. همان‌طور که جنگ ادامه می‌یافت، مذاکره کنندگان انگلیسی و آمریکایی هر یک از طرف دیگر به دنبال کسب امتیاز بودند. نیروهای انگلیسی وقتی که از خبر تسخیر پایتخت ایالات متحده باخبر شدند، تصمیم به رها کردن منطقه گرفتند. مذاکره کنندگان انگلیسی که از سوی دولت بریتانیا دستور داشتند برای تأمین بودجهٔ جنگ با ناپلئون از طرف آمریکایی غرامت بگیرند، عهدنامهٔ گنت (Treaty of Ghent) را در دسامبر ۱۸۱۴ میلادی پذیرفتند. این قرارداد متارکهٔ جنگ، امکان استقرار صلح و تعیین کمیسیونی

جهت حل اختلافات مرزی را مهیا ساخت. با وجود این، روزی که پیمان صلح امضاء شد، سربازان آمریکایی بدون اطلاع از قرارداد، به جنگ در نیواورلئان ادامه دادند و تحت فرماندهی آندرو جکسون (Andrew Jackson) بزرگ‌ترین پیروزی زمینی خود را به دست آوردند.

گسترش به سوی غرب و اختلافات منطقه‌ای

جنگ سال ۱۸۱۲ تا حدی دومین نبرد استقلال به حساب می آمد چرا که ایالات متحده تا قبل از آن به عنوان یک قدرت نظامی تأثیرگذار در میان کشورهای اروپایی پذیرفته نشده بود. با اتمام این جنگ، بسیاری از مشکلات جدی و اساسی که این جمهوری جوان از زمان انقلاب با آن رو در رو بود، پایان پذیرفت و اتحاد ملی تحت لوای قانون اساسی توازنی بین آزادی و نظم به وجود آورد.

تقویت اقتصاد ملی

داد و ستد، اتحاد ملی را محکم نمود. سختی جنگ، بسیاری را از اهمیت حفظ کارخانجات آمریکا آگاه ساخت تا بتوانند در موقع لزوم علیه رقابت‌های خارجی به تنهایی ایستادگی کنند. بسیاری اعتقاد داشتند که استقلال اقتصادی به مهمی استقلال سیاسی است. جهت ترویج خودکفایی، رهبران کنگره خط‌مشی سیستم حمایت از تولیدات داخلی و تحمیل محدودیت بر کالاهای وارداتی را جهت ترویج صنایع آمریکا خواستار شدند. موقعیت کاملاً برای افزایش تعرفه‌های گمرکی مساعد بود. دهقانان تقاضای حمایت از صنعت داخلی را علیه موج ورود پشم از سوی انگلیس کردند. در کنتاکی، صنایع نو پای بافت کنف داخلی جهت تولید کیف پارچه ای از سوی صنایع کیف‌سازی اسکاتلند تهدید می‌شد. پیستبورگِ پنسیلوانیا که تا آن موقع مرکز عمدهٔ ذوب آهن شده بود مایل به رقابت با تولیدکنندگان انگیسی و سوئدی بود. تعرفه‌های گمرکی که در ۱۸۱۶ به تصویب رسیده بود، آن‌قدر بالا بود که به کارخانجات حمایت کافی می‌داد. به‌علاوه، اهالی غرب از یک سیستم ملی راهداری جانبداری کردند تا خود را به بنادر و شهرهای شرقی متصل کنند. با این حال، حق احداث راه‌ها و کانال‌ها تا تصویب قانون اتوبان‌های فدرال همچنان متعلق به خود ایالات باقی ماند.

موقعیت دولت فدرال در این دوران نیز در پی چند تصمیم دیوان عالی مستحکم‌تر شد. فدرالیست متعهد، جان مارشال (John Marshall)، از ویرجینیا در سال ۱۸۰۱ به قاضی‌القضاتی انتخاب شد و تا فوت خود در سال ۱۸۳۵ در این پست ماند. دادگاه عالی فدرال که تا پیش از وی موقعیتی ضعیف داشت در دوران وی به محکمه‌ای پر قدرت تبدیل شد به حدی که قدرتی برابر با کنگره و ریاست جمهوری را پیدا کرد. در پی تصمیم‌های پی در پی تاریخی که در دیوان عالی به تصویب رسید، مارشال هرگز از یک اصل اساسی تخطی نورزید : *پاسداری از حاکمیت قانون اساسی*.

مارشال اولین قاضی از قضات دیوان عالی بود که تصمیماتشان معنی و کاربرد قانون اساسی را شکل

بخشید. وقتی او به خدمتش پایان داد، دیوان عالی به تقریباً ۵۰ موردی رسیدگی کرده بودکه تماماً با مسائل قانون اساسی سر و کار داشت. مارشال، در یکی از مشهورترین تصمیمات خود با قاطعیت حق دیوان عالی را مبنی بر تأیید مطابقت هر قانون مصوب کنگره و قانونگذاران ایالتی با قانون اساسی را تثبیت نمود.

گسترش برده‌داری به غرب

برده‌داری که تا آن زمان توجه کمی بدان شده بود، تدریجاً اهمیت خود را در صحنهٔ ملی نشان داد. در سال‌های اول جمهوری، وقتی که ایالات شمالی مشغول آزادی تدریجی برده‌ها بودند، بسیاری از رهبران می‌پنداشتند که برده‌داری به زودی از بین خواهد رفت. در سال ۱۷۸۶ جورج واشنگتن خواهان طرحی بود که بر طبق آن برده‌داری با موازین روشن، قاطع و استوار تدریجاً از میان برداشته شود.

جفرسون، مدیسون و مونرو و تمامی دولتمردان نخبه نیز نظراتی شبیه به جورج واشنگتن را ارائه دادند. فرمان سال ۱۷۸۷ طی دوران جنگ با فرانسه، برده‌داری را در منطقهٔ شمال غربی ممنوع ساخت. تا سال ۱۸۰۸ میلادی که خرید و فروش بین‌المللی برده از میان برداشته شد، اغلب اهالی ایالات بر این امید بودند که برده‌داری به زودی از بین خواهد رفت، اما انتظار آن‌ها اشتباه از آب در آمد چون طی نسل بعدی، ایالات جنوبی با استقامت و اتحاد عجیب از ارگان پرمنفعت برده‌داری حمایت کردند.

در این دوران، ظهور صنعت رشد کتان در جنوب بود که با ظهور انواع جدید کتان و نیز اختراع ماشین پنبه‌پاک‌کنی جنب و جوش بسیاری یافت. در همان زمان، انقلاب صنعتی که صنعت پارچه‌بافی را به یک فعالیت گسترده تبدیل کرده بود، تقاضا برای پنبه خام را تا حد زیادی افزایش داد و زمین‌های مستعد زیادی برای کشت پنبه آماده شدند. دیگر محصولی که نیاز به کار و تلاش طاقت فرسا داشت، نیشکر بود که کار کشت و برداشت آن را برده‌ها انجام می‌دادند. زمین‌های غنی لوئیزیانا نیز برای رشد پر منفعت نیشکر بسیار مناسب به نظر می‌رسید. تا سال ۱۸۳۰، این ایالت حدود نیمی از نیازهای شکر را تأمین می‌کرد. نهایتاً کشتکاران توتون به سمت غرب حرکت کردند و برده‌داری را نیز با خود بردند.

همان طور که جامعهٔ آزاد شمال و جامعهٔ برده‌دار جنوب به سمت غرب حرکت می‌کردند، از لحاظ سیاسی مصلحت بود که تساوی در میان ایالات تازه‌ای که درمناطق غرب کشور پدید می‌آمد، وجود داشته باشد. در سال ۱۸۱۸ وقتی ایالت ایلی‌نویز (Illinois) به اتحادیه پیوست، یازده ایالت، برده‌داری را مجاز و یازده ایالت دیگر آن را ممنوع اعلام کرده بودند. در سال ۱۸۱۹ ، ناحیهٔ خودمختار میسوری (Missouri) که نزدیک به ۱۰/۰۰۰ برده داشت تقاضای الحاق به ایالات متحده را کرد. شمالی‌ها مخالفت خود را با ورود میسوری برده‌دار به اتحادیه اعلام نمودند مگر آن‌که به‌عنوان ایالت آزاد وارد شود و برده‌داری را ممنوع اعلام کند. تا مدت‌ها، کنگره در بن‌بست بود تا این‌که هنری کلی (Henry Clay) طرح به اصطلاح مصالحهٔ میسوری (Missouri Compromise) را ترتیب داد. به این ترتیب میسوری

ایالتی برده‌دار و همزمان مین (Maine) بـه عنـوان ایالـت آزاد وارد اتحادیـه شـدند. بـه عـلاوه کنگـره، برده‌داری را در مناطقی ممنوع اعلام کرد که توسط معاهدهٔ خرید لوییزیانا در شمال مرز جنوبی میـسوری قرار داشت. درآن زمان این تبصره برای ایالات جنوبی یک پیروزی به شمار می‌آمد، چون بعیـد بـه نظـر می‌آمد که صحرای بزرگ لوییزیانا هرگز دست خورده شود. مشاجره موقتاً حل و فصل شد، ولـی تومـاس جفرسون به دولت خود نوشت : *این سؤال خطیر همچون توپی آتشین در شب مرا بـا وحـشت از خـواب می‌پراند. من آن را ناقوس سقوط اتحادیه می‌پندارم.*

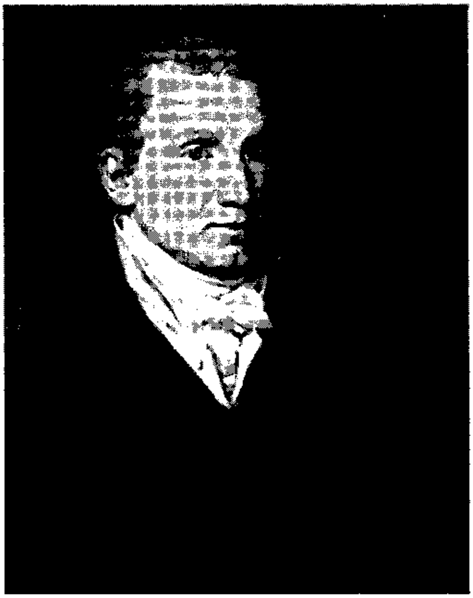
آمریکای لاتین و دکترین مونرو (Monroe Doctorine)

طی دهه‌های آغازین قرن ۱۹ میلادی، آمریکای جنوبی و مرکزی انقلاب کردند. ایـدهٔ آزادی در دل و جان مردم آمریکای لاتین از زمانی می‌جوشید که مستعمرات انگلیس آزادی خود را به‌دست آورده بودنـد. پیروزی ناپلئون در اسپانیا، عاملی برای اهالی آمریکای جنوبی شـد تـا برخیزنـد. تـا سـال ۱۸۲۲، لیاقـت رهبرانی چون سیمون بولیوار (Simon Bolivar) باعث شد که مردمان بومی آمریکای لاتین از آرژانتین و شیلی در جنوب گرفته تا مکزیکو و کالیفرنیا در شمال، استقلال کامل خود را کسب کنند.

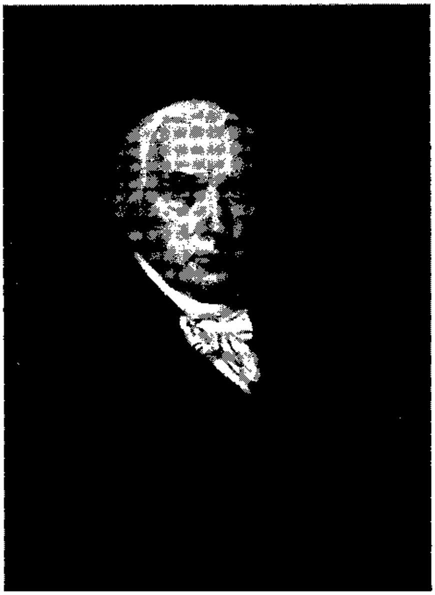
مردم آمریکا علاقهٔ عمیق به حرکت‌های استقلال‌طلبانه آمریکای لاتین نشان می‌دادند. در سال ۱۸۲۲ رئیس‌جمهور وقت جیمز مونرو (James Monroe) تحت فشار زیاد مردم، اختیار یافت تا کشورهای تـازه استقلال‌یافتهٔ آمریکای لاتین را به رسمیت شناسد و شروع به مبادلهٔ سفیر نماید. به رسمیت شناختن ایـن کشورها به‌عنوان کشورهای کاملاً مستقل، تمامی آن‌ها را از مناسبات با اروپاییان جدا ساخت.

درسـت در همیـن موقـع دولت‌هـای روسیـه، پـروس و اتریـش اتحادیـه‌ای بـه نـام ائـتلاف مقـدس (Holy Alliance) تشکیل دادند تا خود را علیه انقلاب محافظت کنند. این ائتلاف که فرانسه نیز بعدها به آن پیوست با دخالت در کشورهایی که حرکت‌های مردمی باعث بـه خطـر افتـادن موقعیـت سـلطنتی می‌شد، به شدت برخورد می‌کردند. این خط‌مـشی کـاملاً مخـالف بـا اصـول خودمختـاری آمریکـایی‌هـا محسوب می‌شد.

تا موقعی‌که ائتلاف مقدس حوزهٔ فعالیت‌های خود را در دنیای قدیم (Old World) نگـاه مـی‌داشـت، هیچ نگرانی در آمریکا به‌وجود نیامد، ولی به محض آن‌که ائتلاف اعلام داشت که درصدد برقراری مجدد مستعمرات اسپانیا در آمریکای جنوبی است، آمریکایی‌ها بسیار نگران شدند. انگلیس، به نوبهٔ خود مـصمم بود تا جلوی اسپانیا را در برقراری مجدد امپراتوری بگیرد، چون داد و ستد با آمریکای لاتین برای منـافع انگلیس بسیار اهمیت داشت. لندن گسترش ضـمانت‌هـای انگلیـسی-آمریکـایی را بـه آمریکـای لاتـین خواستار شد، ولی وزیر کشور جان کوینـسی آدامـز (John Quincy Adams)، رئـیس‌جمهـور مـونرو را متقاعد ساخت تا بی‌پرده، اصول اساسی آمریکا را به روسیه و فرانسه اعلام کنند و مثل یک قایق کوچک در پیِ کشتیِ جنگی انگلیسی راه نیفتند.



جیمز مونرو (پنجمین رئیس جمهور آمریکا)



جیمز مدیسون (چهارمین رئیس جمهور آمریکا)

در دسامبر ۱۸۲۳ ، با آگاهی از این‌که نیروی دریایی انگلیس از آمریکای لاتین در مقابل حمله اتحاد مقدس و فرانسه محافظت خواهد کرد، پرزیدنت مونرو از موقعیت پیام سالیانهٔ خود به کنگره استفاده کرد و آنچه را که به دکترین مونرو مشهور است، بیان داشت : *قارهٔ آمریکا از این پس دستخوش مستعمره‌سازی هیچ قدرت اروپایی نخواهند شد. ما هرگونه کوششی از جانب سیستم سیاسی را به هر قطعه از این قاره خطری برای صلح و ایمنی خود قلمداد می‌کنیم. دولت‌های اروپایی اگر قصد دخالت یا تحت سلطه گرفتن دولت‌هایی که استقلال خود را اعلام کرده و ما آن را به رسمیت شناخته‌ایم، داشته باشند ما آن را گرایش غیر دوستانه علیه دولت و مردم آمریکا قلمداد خواهیم کرد.*

دکترین مونرو، روحیهٔ اتحاد با جمهوری‌های مستقل آمریکای لاتین را پدید آورد. این کشورها نیز در عوض، پیوستگی و هویت سیاسی خود را با ایالات متحده به رسمیت شناساندند.

چند دستگی و احزاب سیاسی

در داخل، دوران ریاست جمهوری مونرو (۱۸۲۵– ۱۸۱۷) دوران احساسات خوب نامیده شده است. از یک لحاظ این عبارت با دورهٔ چند دستگی‌های شدید و منازعات منطقه‌ای تغییر شکل یافته بود و از لحاظ دیگر پیروزی سیاسی حزب جمهوریخواه را بر حزب فدرالیست تأیید می‌نمود. سقوط فدرالیست‌ها اغتشاش و بی‌نظمی را در سیستم انتخاب ریاست جمهوری به وجود آورد. در آن زمان، قانونگذاران ایالتی قادر به کاندید کردن نامزدهای انتخاباتی بودند.

در سال ۱۸۲۴، آندرو جکسون از سوی ایالات تنسی و پنسیلوانیا، سناتور تنسی از طرف کارولینای جنوبی و جان کوینسی آدامز از ایالت ماساچوست نامزدی انتخاباتی معرفی شدند.
شخصیت و تابعیت منطقه‌ای نقش مهمی در تعیین نتیجهٔ پایانی داشت. جان آدامز آرای انتخاباتی نیوانگلند و نیویورک را به خود اختصاص داد. آندرو جکسون تمامی ایالات جنوب شرق، ایلی‌نویز ، ایندیانا، کارولینا، پنسیلوانیا، مریلند و نیوجرسی را به خود اختصاص داد و سناتور تنسی آرای ویرجینیا، جورجیا و دلاور را به خود اختصاص داد. البته هیچ یک از نامزدهای انتخاباتی نتوانستند اکثریت الکتورال کالج (شورای انتخاب کنندگان رئیس‌جمهور : Electoral College) را به‌دست آورند. سرانجام طبق تبصره‌های قانون اساسی، انتخابات به مجلس نمایندگان سپرده شد که در نهایت جان کویینسی آدامز به ریاست جمهوری رسید.
آدامز با این‌که با صداقت کار خود را انجام می‌داد، ولی هرگز یک رئیس جمهور مردمی نبود و دولت او با ناکامی‌های فراوانی روبرو شد. آدامز در تلاش خود برای تشکیل سیستم ملی راه‌ها و کانال‌ها با شکست مواجه شد. به نظر می‌رسید که بسیاری از سال‌های خدمتش در کاخ سفید را صرف انتخاب معاونین و فرمانداران جدید کرد و مزاج و خلق سرد او باعث دوری دوستانش شد. همین موضوع باعث شد تا پشتیبانان وی، نام حزب جمهوریخواهان ملی (National Republicans) را به حزب ویگ (Whigs) آزادیخواه تغییر بدهند. در مقابل آدامز، آندرو جکسون که جذابیت فراوانی در میان پیروان خود داشت، حزب جدید دمکرات (Democrats) را تأسیس کرد که منشعب از حزب جمهوریخواه بود. در انتخابات دورهٔ بعد؛ یعنی سال ۱۸۲۸، جکسون با اکثریت قریب به اتفاق آدامز را شکست داد.
جکسون که سیاستمداری جنگنده و قهرمان جنگ نیوارلئان بود، حمایت‌های خود را از زارعین کوچک غرب، کارگران، صنعت‌گران و بازرگانان شرق به‌دست آورد و به دنبال آن بود تا از منافع آن‌ها در مقابل کارخانجات و نهادهای بازرگانی در حال رشد حمایت کند.
انتخابات ۱۸۲۸، معیار مهمی در روند شرکت بیش‌تر مردم در رأی دادن محسوب می‌شد. ایالاتی که پس از سال ۱۸۱۵ وارد اتحادیه می‌شدند یا حق رأی را بدون شرط به مردان سفیدپوست داده بودند یا شرط مالیات‌دهی پایینی گذاشته بودند، اما تا سال ۱۸۲۱ اغلب ایالات شرط داشتن ملک یا دادن مالیات را کاملاً لغو کردند.

بحران الغا

جکسون، در انتهای اولین دورهٔ ریاست جمهوری خود، مجبور شد تا مسئلهٔ کارولینای جنوبی در مورد تعرفهٔ حمایتی از فرآورده‌های داخلی را حل کند. زراعان و بازرگانان ایالت به این امید بودند که جکسون از اختیارات ریاست جمهوری خود استفاده کند و به اصلاح قانون تعرفه‌ها بپردازد. از نظر آن‌ها، تمامی منافع سیستم حمایتی، به کارخانجات ایالات شمالی می‌رسید و در حالی که کشور در مجموع ثروتمندتر

شده بود، ایالت کارولینای جنوبی با کشتکارانی که هزینه‌های گزاف را تحمل می‌کردند، روزبه‌روز فقیرتر می‌شد. تعرفهٔ حمایتی که از تصویب کنگره گذشته و با امضای جکسون تبدیل قانون شد، تنها کمی معتدل‌تر از قانون قبلی بود و همین موضوع باعث خشم مردم کارولینای جنوبی شد. در پاسخ به تصویب این قانون، عده‌ای از شهروندان کارولینای جنوبی سند حقوقی معروف به الغا را امضاء نمودند که بر اساس آن تمام تعهدات ایالت به دولت مرکزی لغو شدند. قانونگذاران ایالتی همچنین تشکیل یک نیروی نظامی مستقل و ایجاد انبار مهمات و اسلحه برای ایالت خود را تصویب نمودند.

فرمان الغا یکی از آخرین مبارزه‌طلبی‌های ایالات علیه حاکمیت دولت فدرال مرکزی بود. درگیری‌های مداوم میان ایالات گوناگون و دولت فدرال بر سر میزان قدرت تقریباً از زمان شروع جمهوری وجود داشت. برای مثال، ایالات ویرجینیا و کنتاکی از قوانین بیگانگان و آشوب تخطی ورزیده بودند و ایالت نیوانگلند مخالفت خود را در جنگ علیه انگلیسی‌ها به زبان آورده بود. در پاسخ به تهدید کارولینای جنوبی، جکسون هفت کشتی جنگی به بندر چارلستون روانه ساخت.

در روز ۱۰ دسامبر، او بیانیه‌ای شدید علیه طرفداران الغا صادر نمود. رئیس‌جمهور اعلام نمود که ایالت کارولینای جنوبی در لبهٔ طغیان و خیانت ایستاده و از مردم ایالت خواست تا عهد خود را با اتحادیه که اجداد آن‌ها برای آن جنگیده بودند، مجدداً اعلام کنند. رهبران الغا در کارولینای جنوبی انتظار حمایت دیگر ایالات جنوبی را داشتند، ولی بدون استثناء، همهٔ ایالات روش کارولینای جنوبی را غیرعاقلانه و مخالف قانون اساسی اعلام کردند. در نهایت پس از مذاکرات فشرده، دولت مرکزی و ایالت کارولینای‌جنوبی به یک توافق میانه دست یافتند و مصوبهٔ پارلمان ایالتی باطل شد. با پایان این اختلاف، هر دو طرف اعلام پیروزی کردند. جکسون دولت فدرال را به اصل برتری اتحادیه متعهد نمود و کارولینای جنوبی با نمایش مقاومت خود علیه دولت مرکزی، به بسیاری از خواسته‌های خود دست یافت و نشان داد که یک ایالت قادر است ارادهٔ خود را به کنگره اعمال کند.

ویگ‌ها و دمکرات‌ها

از آن‌جایی که مخالفان سیاسی جکسون در هدف‌های غیر مشترک امیدی به موفقیت نداشتند، لذا شروع به جمع‌آوری تمامی عناصر ناراضی نمودند که به آن‌ها ویگ (Whigs) گفته می‌شد. البته این حزب، تا حد زیادی به خاطر جذبهٔ مارتین ون‌بور (معاون وقت رئیس‌جمهور) شکل گرفته بود. اما در پایان دوران ریاست جمهوری جکسون، رکود اقتصادی، شایستگی‌هایش را تحت الشعاع قرار داد. کارهای مردمی او هیچ‌گونه هیجان و اشتیاقی در مردم ایجاد نکرد. در انتخابات ۱۸۴۰ کشور هنوز با درآمدهای پایین و تورم بالا مواجه بود.

این بار ویگ‌ها برای مقام ریاست‌جمهوری، ویلیام هنری هریسون (William Henry Harrison) از اوهایو را کاندید خود اعلام کردند. هریسون سیاستمداری بسیار مردمی و قهرمان جنگ با سرخپوستان و

جنگ ۱۸۱۲ لقب گرفته بود. او همچون جکسون، نمایندهٔ غرب دمکراتیک به حساب می‌آمد. کاندیدای معاونت ریاست جمهوری او جان تایلر (John Tyler) نیز اهل ویرجینیا بود و نقطه نظراتش در مورد حقوق ایالات و کاهش تعرفه در جنوب بسیار مردمی محسوب می‌شد. هریسون به راحتی در انتخابات پیروز شد. اما در اتفاقی نادر، هریسون ۶۸ ساله تنها یک ماه پس از مراسم افتتاحیه ریاست جمهوری، جهان را بدورد گفت و طبق قانون، تایلر به جانشینی وی برگزیده شد. اعتقادات تایلر بسیار با اعتقادات سران حزب ویگ تفاوت داشت. قبل از پایان دورهٔ ریاست وی، این اختلافات شکاف بزرگی بین رئیس‌جمهور و حزبی ایجاد نمود که او را انتخاب کرده بود.

عدم توافق در مورد مسئلهٔ برده‌داری نیز حزب را از ایفای یک نقش مهم در صحنه سیاست ملی معذور کرده بود. اعضای جنوبی حزب، موافق برده‌داری بودند درحالی‌که اعضای شمالی مخالف آن بودند. در کنوانسیون سال ۱۸۵۶ که جهت تعیین نامزدهای انتخاباتی برای رئیس‌جمهور و معاونت وی تشکیل شده بود، ۴۲ نفر از نماینده‌های ایالات شمالی به‌محض اطلاع از اینکه پیشنهاد مصالحهٔ میسوری چشم‌پوشی شد، جلسه را ترک کردند و حزب به‌عنوان یک قدرت ملی از بین رفت.

رونق اصلاحات

تحول دمکراتیک در سیاست که مثال عمدهٔ آن انتخاب جکسون بود، فقط بخشی از سفر دراز مدت آمریکا جهت کسب حقوق و موقعیت‌های بیش‌تر برای تمامی آمریکایی‌ها بود. مورد دیگر، آغاز سازمان کارگری بود. در سال ۱۸۳۵ میلادی، نیروهای کار در فیلادلفیا و پنسیلوانیا جهت کاهش دادن ساعت کاری از تاریکی تا تاریکی(قبل از طلوع خورشید تا پس از غروب آفتاب)، به موفقیت نائل آمدند. نیوهمپشایر، رودآیلند و اوهایو و ایالت تازهٔ کالیفرنیا که در سال ۱۸۵۰ به اتحادیه ملحق شده بود، نیز اصلاحاتی مشابه را اتخاذ کردند.

گسترش حق رأی، نیاز به آموزش همگانی را نمایان ساخت، زیرا دولتمردان روشن‌بین در همه جا به تهدیدی پی بردند که ممکن بود از یک رأی‌دهنده بی‌سواد ناشی شود. دو نفر از این گروه؛ یعنی دویت کلینتون (DeWitt Clinton) از نیویورک و آبراهام لینکلن از ایلی‌نویز از تأسیس مدارس مجانی پشتیبانی می‌کردند. به تدریج، سیستم مدارس عمومی در سراسر منطقهٔ شمالی کشور مرسوم شد. گرچه در نقاط دیگر کشور منازعه برای آموزش رایگان تا سال‌ها به‌طول انجامید.

حرکت اجتماعی مؤثر دیگر که در طول این دوره بروز کرد، مخالفت با فروش و مصرف الکل بود. این حرکت از یک سری نگرانی‌ها و محرک‌ها مانند اعتقادات مذهبی، اثر سوء مصرف الکل در نیروی کاری و افزایش خشونت ناشی شده بود. در سال ۱۸۲۶ ، کشیشان شهر بوستون جامعهٔ ترویج منع نوشابه‌های الکلی را تشکیل دادند. هفت سال بعد در فیلادلفیا، این انجمن یک کنوانسیون ملی به راه انداخت که در پایان آن اتحادیهٔ منع نوشابه‌های الکلی شکل گرفت. اتحادیه دعوت به قطع تمامی نوشابه‌های الکلی

کرد و قانونگذاران ایالتی را بر آن داشت که تولید و فروش آن‌ها را منع کنند. ۱۳ ایالت تا سال ۱۸۵۵ به این کار اقدام ورزیدند گرچه این مصوبات در دادگاه‌هایی که بعدها تشکیل شد، مورد اعتراض قرار گرفت. قوانین فقط در نیوانگلند شمالی پا برجا ماند، ولی بین سال‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۶۰ ، نهضت منع مشروبات الکلی، مصرف الکل را به نسبت جمعیت به میزان بسیار زیادی کاهش داد.

اصلاح‌طلبان دیگر، مشکلات زندان‌ها و مراقبت از دیوانگان را به میان آوردند. کوشش‌هایی جهت تبدیل زندان‌ها - که تأکیدشان بر تنبیه بود - به ندامتگاه‌هایی که بازسازی و آموزش فرد را ملزم می‌ساخت، صورت گرفت. در ماساچوست، تلاش‌های فراوانی به‌عمل آمد تا شرایط موجود را برای دیوانگان و افرادی بهبود بخشند که در گداخانه‌ها و زندان‌ها محبوس بودند.

اصلاحات اجتماعی، همچنین بسیاری از زنان را واداشت که به موقعیت نابرابر خود در جامعه پی ببرند. از دوران مستعمرات، زنان مجرد از بسیاری از حقوق قانونی مساوی با مردان برخوردار بودند، ولی رسم و رسوم ایجاب می‌کرد که آن‌ها زود ازدواج کنند. با ازدواج، زنان کمابیش هویت مجزای خود را در چشم قانون از دست می‌دادند. زنان حق رأی نداشتند و آموزش و تحصیل آن‌ها در قرن های ۱۷ و ۱۸ تا حد زیادی محدود به خواندن، نوشتن و نواختن موسیقی بود.

بیداری زنان با ملاقات فرانسیس رایت (Frances Wright)، سخنران و روزنامه‌نگار اسکاتلندی از آمریکا آغاز شد. او آشکارا حقوق زنان را در سراسر آمریکا ترویج نمود. در زمانی که زنان اغلب حق صحبت در مکان‌های عمومی را نداشتند، رایت نه تنها آزادانه عقاید خود را بیان می‌کرد، بلکه تماشاچیان را با دیدگاه‌ها و عقاید خود مبنی بر طرفداری از حقوق زنان ، تکان می‌داد.

تا دههٔ ۱۸۴۰، یک گروه از زنان آمریکا، اولین حرکت حقوق زنان را به جلو بردند. در پیشاپیش این گروه ممتاز، الیزابت کیدی استنتون (Elizabeth Cady Stanton) قرار داشت. او کنوانسیون حقوق زنان را در نیویورک تشکیل داد که در نوع خود اولین در تاریخ جهان به‌شمار میرفت. در این جلسه، نمایندگان ایالات بیانیه‌ای را صادر کردند که بر طبق آن تقاضای تساوی زنان و مردان در پیشگاه قانون، حق رأی و موقعیت‌های مساوی کاری در آموزش و استخدام شده بود. در سال ۱۸۶۹ ، الیزابت کیدی استنتون به‌همراه دیگر فعالان حقوق زنان، موفق به تشکیل انجمن ملی رأی زنان شدند که هدف آن تصویب تبصره‌ای در قانون اساسی بود تا زنان حق رأی داشته باشند.

منازعات منطقه‌ای

تا اواسط قرن ۱۹ میلادی، ایالات متحده شروع به جذب گروه پیوسته‌ای از مهاجران خارجی کرد. مسافرین تازه‌وارد از رشد و زنده‌دلی در این کشور پهناور در شگفت بودند. آن‌ها در هر جا شاهد موفقیت، کامیابی و رشد سریع کشاورزی، بازرگانی و کارهای عظیم مردم بودند. البته چنین نقطه نظرات خوش‌بینانه به هیچ وجه همگانی نبود. یکی از پیروان مکتب شک اندیشی، منتقد و بدبین داستان‌نویس

انگلیسی چارلز دیکنز (Charles Dickens) بود که در سال ۱۸۴۱ از آمریکا بازدید کرد. او در خاطراتش نوشته بود : *این، آن جمهوری که من در تصور داشتم نیست ..... هر چه بیش‌تر به جوانی و قدرت این جمهوری فکر می‌کنم، فقیرتر و ناچیزتر به نظرم می آید. در هر چیزی که به آن می‌بالد، به جز آموزش مردم و مراقبت از بچه‌های فقیر، به عمقی پایین‌تر از آنچه که من آن را قرار داده بودم، فرو می‌رود.*

سرزمین موعود

تا سال ۱۸۵۰ ، حدود کشور ایالات متحده به ماورای جنگل‌ها ، دشت‌ها و کوه‌ها کشیده شده بود. در داخل این محدوده ۲۳ میلیون نفر در اتحادیه‌ای از ۳۱ ایالت زندگی می‌کردند. ایالات شمالی نیوانگلند و آتلانتیک، مراکز اصلی کارخانجات، بازرگانی و مراکز مالی شده بودند. محصولات اصلی این مناطق منسوجات، الوار، البسه، ماشین آلات، چرم و کالاهای پشمی بود. در این زمان، کشتیرانی به اوج موفقیت رسیده بود و کشتی‌ها با پرچم آمریکا به اقصی نقاط گیتی کالا می‌رساندند.

ایالات جنوبی، منطقهٔ سیاسی نسبتاً متراکمی بودند که روی اقتصاد برپایهٔ کشاورزی تمرکز داشتند. تنباکو برای اقتصاد ویرجینیا، مریلند و کارولینای شمالی مهم بود. در کارولینای جنوبی، برنج محصول عمده بود و آب و هوا و خاک لوییزیانا مستعد کشت نیشکر و کتان بود. تا سال ۱۸۵۰، جنوب آمریکا، بیش از ۸۰ درصد پنبهٔ جهان را تأمین می‌کرد. بردگان برای کارهای سخت مانند برداشت محصولات، به‌کار گرفته می‌شدند.

مناطق مرکزی نیز با دشت‌های پهناور و جمعیت در حال رشد، رو به رونق بود. اروپا و نقاط مستعمره‌ای قدیمی آمریکا خواستار گندم و محصولات گوشتی این منطقه بودند. ماشین‌های کشاورزی به ویژه ماشین درو مک کورمیک (McCormick)، رشد بی‌سابقه‌ای را در تولیدات مزارع به همراه آورده بود. محصولات گندم کشور از حدود ۳۵ میلیون تن در سال ۱۸۵۰ به قریب ۶۱ میلیون تن در سال ۱۸۶۰ رسیده بود که بیش از نیمی از آن‌ها در منطقهٔ مرکزی، تولید و برداشت می‌شد.

محرک عمدهٔ چنین موفقیتی در غرب، گسترش امکانات حمل و نقل بود. از سال ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۷، کوه‌های آپالاچی با ۵ خط راه‌آهن شکافته شده بود که مناطق مرکزی را به شرق متصل می‌ساخت. این راه‌های ارتباطی، منافع اقتصادی بسیاری برای ایالات به ارمغان آورده بود.

برده‌داری و ناحیه گرایی

در این سال‌ها موضوع برده‌داری به مناقشهٔ جدی بین شمال و جنوب کشور تبدیل شده بود. جنوبی‌ها، منزجر از سودهای کلان جمع شدهٔ بازرگانان شمالی که از بازاریابی محصول پنبهٔ آن‌ها به‌دست آورده بودند، عقب افتادگی منطقهٔ خود را به طمع شمالی‌ها ربط می‌دادند. شمالی‌ها نیز از آن طرف، برده‌داری را سنتی غیرعادی می‌خواندند که جنوبی‌ها آن را اساس اقتصاد در حال پسروی منطقهٔ خود قرار داده بودند.

تا حدود سال ۱۸۳۰ میلادی، تعیین خطوط ایالتی به‌خاطر مسئلهٔ برده‌داری مشکل‌تر شده بود. در شمال، حس الغای برده‌داری شدیدتر و شدیدتر می‌شد و این مورد با نهضت پذیرش ایالات بدون برده، قوی‌تر شده بود. برای جنوبی‌های دههٔ ۱۸۵۰، برده‌داری بخشی اساسی از بنیاد اقتصادی منطقه محسوب می‌شد.

فقط عدهٔ محدودی از سفیدپوستان جنوب، صاحب برده بودند. در سال ۱۸۶۰ ، مجموعاً ۴۶ هزار کشتکار برده‌دار وجود داشت. کشتکار معمولاً به کسی گفته می‌شد که لااقل ۲۰ برده در اختیار داشته باشد. بیش از نصف تمامی بردگان درکشتزارها کار می‌کردند. بعضی از زارعین که مالک ملک خود بودند، تنها تعدادی برده در اختیار داشتند، ولی بیش‌تر آن‌ها اصلاً برده‌ای نداشتند. سفیدپوستان فقیر در پایین‌ترین ردهٔ جامعهٔ جنوب زندگی می‌کردند و هیچ برده‌ای در اختیار نداشتند. البته درک منفعت صاحبان مزارع بزرگ در نگهداری برده بسیار قابل فهم است. آن‌ها صاحب بیش‌ترین برده بودند ولی خرده مالکین و سفیدان فقیر نیز رسم برده‌داری را قبول داشتند چراکه می‌ترسیدند اگر سیاهان آزاد شوند، با آن‌ها برای تصرف و کسب زمین به رقابت خواهند پرداخت.

در سیاست ملی، جنوبی‌ها اصولاً به‌دنبال حفاظت و بسط منافع خود بودند. گسترش برده‌داری دیگر یک نیاز بود چون که اسراف در کشت محصول پنبه، به‌سرعت خاک را فرسوده و باعث نیاز روز افزون به زمین‌های حاصلخیز تازه‌تر بود. به علاوه، جنوبی‌ها اعتقاد داشتند که باید به ایالات جدید برده‌دار اضافه شود تا پذیرش ایالات آزاد متوازن شود. رهبران سیاسی و بیش‌تر روحانیون جنوب نیز از برده‌داری پشتیبانی می‌نمودند. برای مثال، جنوبی‌ها اصرار داشتند که رابطه بین سرمایه و کار تحت سیستم برده‌داری بسیار انسانی‌تر از سیستم دستمزدی شمالی‌ها است.

قبل از ۱۸۳۰ ، اربابان سیستم ادارهٔ مزارع بزرگ را به تدریج تغییر دادند و تماس نزدیک خود را با برده‌ها را متوقف کردند. آن‌ها ناظرین متبحری را استخدام نمودند که پرداخت حقوق آن‌ها کاملاً وابسته به توانایی آن‌ها جهت حداکثر کارکشی از برده‌ها داشت. برده‌داری اساساً سیستمی بی‌رحمانه و خشن بود که در آن جدایی خانواده‌ها از طریق فروش افراد بسیار رایج بود. گرچه در پایان، قاطع‌ترین انتقاد بر برده‌داری، در واقع رفتار اربابان و ناظرین بر بردگان نبود، بلکه تخطی بر حق اساسی و غیر قابل تغییر آزادی هر انسان بود.

مخالفین برده‌داری

یکی از نهضت‌های ضد برده‌داری که متأثر از انقلاب آمریکا بود، آخرین پیروزی خود را در ۱۸۰۸ وقتی به‌دست آورد که کنگره، داد و ستد برده با آفریقا را ممنوع کرد. از آن به بعد، برده‌داران جنوب، مخالفتی بی اثر را ادامه دادند. یک مرحلهٔ مهم دیگر از نهضت ضد برده‌داری، کمک به بردگان بود تا با فرار به شمال یا عبور از مرز کانادا به پناهگاه‌های امن برسند. یک شبکهٔ پیچیده معروف به راه آهن زیرزمینی

(Underground Railroad) در دههٔ ۱۸۳۰ آغاز به کار کرد. فقط در اوهایو، تخمین زده می‌شود که از ۱۸۳۰ تا ۱۸۶۰ نزدیک به ۴۰ هزار بردهٔ فراری، آزادی خود را از این طریق به‌دست آوردند.

استقلال تگزاس و جنگ با مکزیک

طی سال‌های دههٔ ۱۸۲۰ ، آمریکایی‌ها در اکثر مناطق تگزاس، که زمین آن از سوی دولت مکزیک واگذار می‌شد، سکنی گزیده بودند. با این حال افزایش مهاجرت‌ها به تگزاس، زنگ خطری برای مقامات مکزیک شد و در نتیجه مهاجرت را در سال ۱۸۳۰ ممنوع کردند. در سال ۱۸۳۴، ژنرال آنتونیو لوپز دسانتا (Antonio Lopez de Santa) یک رژیم نظامی در مکزیک بر پا کرد و سال بعد از آن، تگزاسی‌ها علیه دولت شورش کردند. ژنرال سانتا، شورشیان را شکست داد، ولی اهالی تگزاس تحت هدایت سام هوستون (Sam Houston) ارتش مکزیک را در هم کوبیدند و یک ماه بعد اعلام استقلال کردند. نزدیک به یک دهه، تگزاس جمهوری مستقلی باقی ماند تا این که در سال ۱۸۴۵، به‌عنوان بیست و هشتمین ایالت به اتحادیه پیوست.

گرچه مکزیکو روابط خود را با ایالت متحده به‌خاطر استقلال تگزاس به‌هم زد، حادترین مسئله، مرز ایالت تازه بود. کوشش‌های ایالات متحده جهت خرید مناطق نیومکزیکو و کالیفرنیا با شکست مواجه شد و پس از یک زد و خورد میان نیروهای مرزبان مکزیکی و آمریکایی، ایالات متحده در سال ۱۸۴۶ اعلام جنگ کرد. نیروهای آمریکا منطقهٔ نیومکزیکو را اشغال کردند و سپس تازه واردان به کالیفرنیا را به شورش علیه دولت مکزیک ترغیب نمودند.

نیروهای آمریکا تحت فرماندهی زکری تیلور (Zachary Taylor) به مکزیک حمله‌ور شدند و در مناطقی به پیروزی رسیدند با این حال موفق نشدند مکزیکی‌ها را به میز مذاکره بکشانند. در ماه مارس ۱۸۴۷ ، نیروهای آمریکا تحت فرماندهی وینفیلد اسکات نزدیک ساحل شرقی پیاده شدند و پس از یک سری درگیری‌های سنگین، وارد شهر مکزیکوسیتی شدند. پس از آن ایالات متحده اعلام ترک مخاصمه کرد و طبق عهدنامهٔ صلح، منطقهٔ جنوب غربی و کالیفرنیا را به قیمت ۱۵ میلیون دلار از مکزیک خریداری نمود.

با پایان درگیری با مکزیک، آمریکا صاحب منطقه‌ای وسیع به وسعت ۱٫۳۶ میلیون کیلومتر مربع شد که ایالت‌های امروزی آریزونا، نوادا، کالیفرنیا، یوتا و بخشی از نیومکزیکو را در برمی‌گرفت. ولی این یک تصاحب زهردار نیز بود چون پرهیاهوترین پرسش سیاست وقت آمریکا را احیا کرد: *آیا این ایالات جدید باید مناطق آزاد اعلام شوند یا برده‌دار؟*



نبرد استقلال تگزاس میان آمریکایی‌ها و مکزیکی‌ها

سازش ۱۸۵۰

تا سال ۱۸۴۵، به‌نظر می‌رسید که برده‌داری محدود به مناطقی می‌ماند که قبلاً در آن‌ها برده‌داری پا گرفته بود. محدودیت‌هایی طبق مصالحهٔ میسوری در سال ۱۸۲۰ معین شده بود و شانسی برای تخطی از آن نبود. مناطق جدید، گسترش مجدد برده‌داری را غیر ممکن می‌ساخت.

بسیاری از شمالی‌ها بر این اعتقاد بودند که اگر به برده‌داری مهلت گسترش و بسط داده نشود، بالاخره کم شده و از بین خواهد رفت. آن‌ها برای موجه جلوه دادن مخالفتشان به اضافه نمودن ایالت‌های برده‌دار جدید، توجه عموم را به بیانات واشنگتن، جفرسون و به حکم ۱۷۸۷ معطوف ساختند که اساساً گسترش برده‌داری را به شمال غرب ممنوع اعلام می‌کرد. تگزاس که پیشاپیش برده‌داری را قبول کرده بود، طبیعتاً به‌عنوان یک ایالت برده‌دار وارد اتحادیه شد ولی کالیفرنیا، نیومکزیکو و یوتا برده‌داری نداشتند و وقتی که ایالات متحده کنترل این مناطق را در سال ۱۸۴۶به عهده گرفت، پیشنهادات ضد و نقیضی درمورد تکلیف آن‌ها جریان داشت.

افراطیون در جنوب اصرار داشتند که زمین‌هایی که از مکزیکو به تصاحب در آمده می‌بایست ایالات برده‌دار اعلام شود. از طرف دیگر، شمالی‌های ضد برده‌دار نیز تقاضا کردند که در تمامی مناطق جدید، برده‌داری ممنوع اعلام شود. یک گروه از میانه‌روها پیشنهاد دادند که بیانیهٔ مصالحه میسوری، خط محدوده را تا اقیانوس پاسفیک ادامه دهد و ایالات شمال این خط، ایالات آزاد و هر آنچه جنوب خط

می‌ماند، ایالات برده‌دار اعلام شود. گروهی دیگر پیشنهاد کردند که این موضوع به رفراندوم گذاشته شود. یعنی دولت به مهاجرینی که به مناطق جدید وارد می‌شوند، اجازه دهد که خودشان حق انتخاب داشتن برده و یا نداشتن آن را تعیین کنند.

نظر جنوبی‌ها بر این بود که به تمامی مناطق حق امتیاز برده‌داری داده شود، اما شمالی‌ها اصرار داشتند که هیچ منطقه‌ای این حق را ندارد. در سال ۱۸۴۸ ، قریب به ۳۰۰ هزار مرد، به نامزدهای حزب خاک آزاد (Free Soil Party) و مخالف برده‌داری رأی دادند. مناطق ایالت مرکزی مریلند، کنتاکی و میسوری، اختلاف عقیدهٔ بیشتری داشتند، ولی حاکمیت مردم را راهی برای مصالحه می‌دانستند.

در ژانویهٔ سال ۱۸۴۸ ، کشف طلا در کالیفرنیا باعث هجوم قریب به ده‌ها هزار نفر به این منطقه شد. کالیفرنیا سؤالی بحرانی و خطیر شد چون کنگره می‌بایست وضعیت این منطقه تازه را قبل از آن‌که دولتی در آن‌جا مستقر شود، تعیین کند.

در این زمان، تمام امید کشور به سناتور هنری کلی دوخته شده بود که قبلاً دوبار در مواقع بحرانی قدم جلو گذاشته و ترتیبات مصالحه‌آمیز را داده بود. سرانجام او جلوی یک درگیری و بحران منطقه‌ای خطرناک را گرفت و نقشه‌ای متوازن، دقیق و پیچیده را ارائه داد. طرح مصالحهٔ او که بعدها در کنگره قدری تغییر یافت، شامل یک سری تبصره‌های کلیدی بود: کالیفرنیا ایالتی آزاد (برده‌داری ممنوع) پذیرفته شود و مابقی سرزمین‌های جدید به دو منطقه نیومکزیکو و یوتا تقسیم شود و بدون ذکری از برده‌داری تشکیل شوند. همچنین ادعاهای تگزاس به تصاحب بخشی از نیومکزیکو با پرداخت ده میلیون دلار حل و فصل شود و سیستم مؤثرتری تدبیر شود تا برده‌های فراری را تحویل صاحبان آن‌ها دهد. خرید و فروش برده نیز در حوزهٔ ایالت کلمبیا ممنوع شود.

برای مدت سه سال، این قانون تقریباً تمام اختلافات را فرو نشاند، ولی موضوع اختلاف بر سر برده‌داری تنها آتشی زیر خاکستر بود. قانون جدید برده‌های فراری، بسیاری از شمالی‌ها را رنجیده خاطر ساخته بود که اصولاً مانع هر عملی در قبال دستگیری بردگان می‌شدند. به‌علاوه، شمالی‌ها هنوز هم به کمک خود جهت فراری‌دادن بردگان ادامه می‌دادند و راه آهن زیرزمینی فراری دادن برده‌ها را مؤثرتر و امکان‌پذیرتر از سابق ساخته بودند.

مملکتی مجزا

در سال ۱۸۵۴ ، موضوع قدیمی برده‌داری در مناطق جدید کانزاس و نبراسکا مجدداً به سطح آمد و منازعه تلخ و تلخ‌تر شد. تحت مفاد مصالحهٔ ۱۸۲۰ میسوری، تمامی منطقه می‌بایست آزاد اعلام می‌شد ولی مصالحهٔ ۱۸۵۰، ناخواسته این سؤال را دوباره مطرح کرد. عناصر برده‌دار حکمفرما در میسوری، مخالف این بودند که ایالت کانزاس که در همسایگی آن‌ها بود، یک منطقهٔ آزاد اعلام شود. برای مدتی

میسوری‌های در کنگره با پشتیبانی دیگر نمایندگان جنوب، تمام تلاش‌ها را جهت تشکیل دولت ایالتی در این منطقه مسدود کردند.

استیون داگلاس (Stephen Douglas)، سناتور دمکرات از ایلی نویز، طوفانی را با لایحهٔ پیشنهادی خود به راه انداخت که به قانون کانزاس- نبراسکا مشهور است و تمامی پشتیبانان خاک آزاد را خشمگین ساخت. داگلاس استدلال می‌کرد که مصالحهٔ ۱۸۵۰ جایگزین قانون مصالحهٔ میسوری شده است. نقشهٔ او تشکیل دو منطقهٔ کانزاس و نبراسکا بود با این شرایط که اهالی اجازه داشتند تا برده‌های خود را به آن‌جا ببرند. اهالی این دو ایالت سپس خود تعیین می‌کنند که آیا به‌عنوان ایالت‌های آزاد یا برده‌دار وارد اتحادیه شوند.

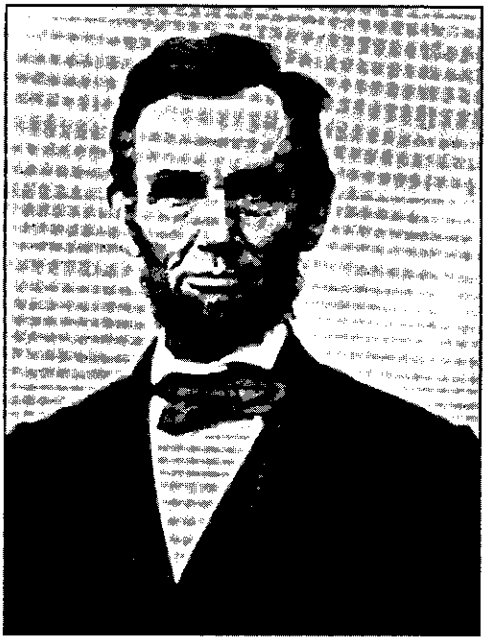
شمالی‌ها داگلاس را متهم کردند که چاپلوسی جنوبی‌ها را می کند تا پست ریاست‌جمهوری را درسال ۱۸۵۶ به دست آورد. منازعات خشمناکی صورت گرفت. جراید خاک آزاد با شدت این عمل را تقبیح کردند. روحانیون شمال بر آن حمله کردند. بازرگانان که تا پیش از این با جنوبی‌ها دوستی می‌کردند، ناگهان روی خود را برگرداندند. با این حال در ماه مه ۱۸۵۴ ، قانون کانزاس- نبراسکا با اختلاف رأی اندک به تصویب رسید. وقتی که داگلاس در شیکاگو توقف کرد تا به دفاع از خود سخنرانی کند، کشتی‌های لنگر انداخته در اسکله، پرچم‌های خود را به حالت نیمه افراشته بر اهتراز درآوردند، ناقوس کلیساها به مدت یک ساعت به صدا درآمد و جمعیت ده هزار نفری چنان سرو صدایی راه انداختند که او حتی صدای خودش را هم نمی‌شنید.

نتایج فوری قانون بدیُمن داگلاس پر اهمیت بود. حزب ویگ، به‌خاطر اختلافات شدید درون حزبی فروپاشید و حزب جدید جمهوریخواه (Republican Party) مخالف برده‌داری از درون آن متولد شد.

مدتی بعد با ورود برده‌داران و خانواده‌های ضد برده‌داری به کانزاس، منازعات مسلحانه میان آن‌ها آغاز شد. وقایع دیگر، کشور را به نقطهٔ انقلاب نزدیک و نزدیک‌تر کرد که مهم‌ترین آن‌ها حکم دیوان عالی در رابطه با درد اسکات (Dred Scott) بود.

اسکات یک بردهٔ اهل میسوری بود که ۲۰ سال پیش از این، خریداری شده و با صاحبش به ایالت آزاد ایلی‌نیوز سفر کرده بود. اسکات، پس از ورود به ایلی‌نیوز، تقاضای آزادی خود را بر اساس محل اقامت جدید خود کرد، اما دیوان عالی که زیر تسلط جنوبی‌ها بود، با این برهان که چون وی یک تبعهٔ آزاد نبوده و قوانین یک ایالت آزاد هیچ اثری بر موقعیت او ندارد، با تقاضای آزادی‌اش مخالفت کرد. حکم اسکات خشم شدیدی را در سرتاسر شمال به‌وجود آورد. تا به حال هرگز دادگاه تا به این حد محکوم نشده بود. البته این حکم برای دموکرات‌های جنوب یک پیروزی محسوب می‌شد، چون یک حمایت قانونی برای توجیه برده‌داری خود در سراسر ایالات به‌دست می‌آوردند.

ظهور لینکلن



نخستین تصویر عکاسی از آبراهام لینکلن (شانزدهمین رئیس جمهور ایالات متحدهٔ آمریکا) پس از اختراع دوربین عکاسی

آبراهام لینکلن مدت‌ها بود که برده‌داری را یک چیز شیطانی می‌دانست. او در سال ۱۸۵۴ طی یک سخنرانی در ایلی‌نویز، اعلام کرد که تمامی قوانینی که در مملکت وضع می‌شوند باید بر این اساس تصویب شوند که برده‌داری را محدود و در نهایت حذف کنند. او همچنین اذعان داشت که اصل حاکمیت ایالتی اشتباه است چون برده‌داری درمناطق غربی نه تنها باعث نگرانی افراد محلی آن ایالات، بلکه موجبات ناراحتی کل مردم آمریکا را فراهم کرده است. این سخنرانی، او را در سرتاسر غرب مشهور ساخت.

در سال ۱۸۵۸، لینکلن در رقابت با استیون داگلاس برای پست سناتوری مجلس سنا از ایالت ایلی‌نویز برخاست. او در اولین نطق انتخاباتی خود، خطمشی و راهنمای تاریخ آمریکا را برای ۷ سال آینده به این شرح اعلام کرد: *خانه‌ای که در درون آن تفرقه است، قادر به ایستادن نیست. من به این اعتقاد هستم که دولت قادر به نیم برده و نیم آزاد زیستن نیست. من انتظار ندارم که اتحادیه برداشته شود یا مجلس نمایندگان در هم فرو ریزد، ولی انتظار دارم که این تفرقه به پایان رسد.*

لینکلن و داگلاس در یک سری از منازعات انتخاباتی شرکت کردند. سناتور داگلاس، شهرت زیادی در سخنوری داشت، ولی او با لینکلن، کسی که فصیحانه تصور حاکمیت مردمی را زیر سؤال می‌برد، روبرو شد. در پایان، داگلاس انتخابات را با درصد کمی برد. ولی لینکلن شخصیتی ملی شناخته شد. نزاع منطقه‌ای روز به روز حادتر و بحرانی‌تر می‌شد. در شب ۱۶ اکتبر ۱۸۵۹ تعدادی از متعصبین ضدبرده‌داری به زرادخانهٔ فدرال در ایالت ویرجینای غربی حمله کرد. هدف آن‌ها این بود که تسلیحاتی را که در شورش بردگان توقیف شده بود، به‌دست آورد. پس از دو روز جنگ، مهاجمان را یک سری از کماندوها، زندانی دستگیر کردند و به این ترتیب زنگ خطر در سراسر کشور نواخته شد.

جدایی ایالات جنوبی و آغاز جنگ داخلی

در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۸۶۰ ، حزب جمهوریخواه، آبراهام لینکلن را به نامزدی انتخاباتی خود برگزید. وقتی رهبران آن اعلام کردند که برده‌داری دیگر نمی‌بایست گسترش پیدا کند، روحیهٔ حزب

اوج گرفت. جمهوریخواهان همچنین وعده دادند که تعرفه‌ای را جهت حفظ صنایع وضع کنند و همچنین قانونی را برای کسب مالکیت رایگان به تمامی مهاجرینی که کمک به گشایش راه به سوی غرب کنند، تصویب کند. در این مبارزهٔ انتخاباتی، لینکلن فقط ۳۹ درصد آرای عمومی را برد، ولی توانست در مجمع الکتورال کالج، اکثریت آرای نمایندگان الکتورال را کسب کند.

درست پیش از انتخاب لینکلن، ایالت کارولینای جنوبی تهدید کرده بود که اگر جمهوریخواهان مخالف برده‌داری در انتخابات پیروز شوند، آن‌ها از اتحادیه خارج خواهند شد. کشور مدت‌ها منتظر چنین رویدادی بود تا جنوب را علیه نیروهای ضدبرده‌داری متحد سازد. به محض آن‌که نتایج قطعی انتخابات اعلام شد، کارولینای جنوبی اعلام کرد که از اتحادیهٔ ایالات متحدهٔ آمریکا خارج می‌شود. تا روز اول فوریه ۱۸۶۱ ، شش ایالت دیگر اعلام جدایی کردند. یک هفتهٔ بعد نیز این هفت ایالت جنوبی، اتحادیهٔ جدید ایالات کنفدراسیون آمریکا (Confederate States of America) را تشکیل دادند و اعلام استقلال نمودند. اما مابقی ایالات جنوبی هنوز در اتحادیهٔ قبلی باقی مانده بودند.

کم‌تر از یک ماه بعد در روز ۴ مارس ۱۸۶۱ ، آبراهام لینکلن در مقام رئیس‌جمهور آمریکا قسم یاد کرد. او در سخنرانی گشایش خود از به رسمیت شناختن تجزیه‌طلبی ایالات جنوبی خودداری کرد و آن را از لحاظ قانونی مردود شمرد. سخنرانی او با تقاضای تشکیل مجدد روابط بین ایالات پایان یافت. ولی جنوب گوش خود را بست و در روز ۱۲ آوریل، کارولینای جنوبی آتش خود را به سوی سربازان فدرال گشود. به این ترتیب، جنگی آغاز شد که در آن بیش‌تر از هرجنگ دیگر، آمریکایی‌ها جان خود را از دست دادند. در ۷ ایالت جدا شده انتخاباتی انجام شد و مردم به سرعت رئیس‌جمهور تازهٔ کنفدراسیون آمریکا را انتخاب کردند. پس از این اقدام ایالات برده‌دار دیگر چون ویرجینیا، آرکانزاس و تنسی به کنفدراسیون جدید پیوستند و سرهنگ رابرت لی نیز که از فرماندهان ارشد ارتش بود، استعفا داد و به ویرجینیا رفت. بین جنوب و شمال، ایالت‌های مرزی دلاور، مریلند، کنتاکی و میسوری نیز قرار داشتند که علی‌رغم همدردی با جنوب، به اتحادیه وفادار ماندند.

هر دو طرف با امید زیاد به پیروزی وارد عرصهٔ نبرد شدند. شمالی‌ها در زمینه مهمات برتری ویژه‌ای نسبت به جنوبی‌ها داشتند. ۲۳ ایالت با جمعیتی حدود ۲۲ میلیون نفر در برابر ۱۱ ایالت با جمعیت ۹ میلیون نفر صف‌آرایی کردند. برتری صنعتی شمالی‌ها حتی برتری جمعیتی آن‌ها را نیز پشت سر گذاشته بود و به آن‌ها امکان تهیه سلاح و مهمات، لباس و تجهیزات دیگر را نیز می‌داد. به همین شکل، شبکهٔ راه آهن در شمال، برتری نظامی دولت فدرال را نیز افزایش می‌داد. جنوب نیز مزیت‌های ویژه‌ای داشت. مهم‌ترین آن‌ها جغرافیای منطقه بود؛ جنوب به جنگی دفاعی در منطقهٔ خود می‌پرداخت و همچنین از نیروی نظامی قوی‌تر برخوردار بود. اولین جنگ بزرگ در ایالت ویرجینیا و نزدیکی واشنگتن به‌وقوع پیوست. این جنگ هرگونه خیال و ابهامی مبنی بر پایان سریع نبرد را از نظرها پاک کرد. طی سال‌های اول، جنوبی‌ها در اغلب نبردها پیروز میدان بودند ولی ادامهٔ جنگ به ضرر آن‌ها تمام می‌شد.



آغاز نبرد داخلی ایالات متحده میان نیروهای اتحادیهٔ شمال و کنفدراسیون ایالات جدا شدهٔ جنوب

نیروهای اتحادیه، بر خلاف شکست‌های نظامی در شرق، قادر به حفظ پیروزی استراتژیک در دریا و غرب شدند. بیش‌تر نیروی دریایی، در آغاز جنگ در دست نیروهای اتحادیه بود، ولی در عمل پراکنده و ضعیف بودند.لینکلن پس از پی بردن به این ضعف، قدم‌هایی اساسی جهت تقویت نیروی دریایی برداشت و دستور بستن و انسداد بنادر جنوب را اعلام کرد. گرچه اثرات انسداد در ابتدا قابل چشم‌پوشی بود، ولی تا سال ۱۸۶۳، تقریباً باعث جلوگیری از صدور تمامی کالاهای پنبه به اروپا شد و ورود مهمات، البسه و لوازم پزشکی را مسدود نمود که جنوب شدیداً بدان نیاز داشت.

در درهٔ میسی‌سی‌پی، نیروهای اتحادیه، تقریباً یکسری پیروزی‌های ممتد را به دست آوردند. آن‌ها نخست خطوط دفاعی نیروهای کنفدراسیون را درهم شکستند و تمام قسمت غربی ایالت را اشغال کردند و به اندازهٔ ۳۲۰ کیلومتر به سمت جنوب پیشروی کردند. نیروهای اتحادیه تحت فرماندهی سرسخت ژنرال اولیسس گرانت (Ulysses Grant)، توانستند در مقابل ضد حمله نیروهای کنفدراسیون ایستادگی کنند. تعداد کشته‌ها و زخمی‌ها در این جنگ به بیش از ده هزار نفر از هر طرف می‌رسید، رقمی که آمریکایی‌ها هرگز آن را تجربه نکرده بودند، ولی این آغاز کشتارها بود.

البته در ویرجینیا، نیروهای اتحادیه، متحمل شکست‌های زیادی شدند. در یک سری تلاش‌های خونین جهت تسخیر ریچموند (پایتخت نیروهای کنفدراسیون)، نیروهای اتحادیه مکرراً به عقب رانده شدند. نیروهای کنفدراسیون از دو مزیت بزرگ؛ یعنی موقعیت دفاعی قوی و وجود ژنرال رابرت لی برخوردار بودند.



آبراهام لینکلن به گزارش ژنرال گرانت در مورد نحوهٔ ادامهٔ نبرد با جنوبی‌ها گوش می‌دهد.

بعد از یک سری پیروزی از سوی نیروهای کنفدراسیون، در دومین نبرد بزرگ، ژنرال لی از رودخانهٔ پوتوماک (Potomac) عبور کرد و به مریلند حمله نمود. مک کالان (فرماندهٔ نیروهای اتحادیه) علی‌رغم داشتن نیروهای بیش‌تر، در این جنگ شکست خورد و از مقام فرماندهی کنار گذاشته شد.

گرچه این نبردها از لحاظ نظامی بی‌نتیجه بودند، ولی عواقب خطرناکی هم داشتند. بریتانیا و فرانسه که هر دو در آستانهٔ به رسمیت شناختن کنفدراسیون بودند، تصمیم خود را به تعویق انداختند و کمک‌های اقتصادی به جنوب را قطع کردند. لینکلن با آگاهی از اقدام آتی کشورهای اروپایی، اعلامیهٔ مشهور آزادی بردگان (Emancipation Proclamation) را در اول ژانویه ۱۸۶۳ صادر کرد.

طبق این بیانیه، تمامی بردگان در تمامی ایالاتی که بر علیه اتحادیه شورش کرده بودند، آزاد اعلام شدند. این بیانیه از لحاظ سیاسی به این معنا بود که علاوه بر حفظ اتحادیه، الغای برده‌داری اکنون هدف اعلام شدهٔ جنگ به‌شمار میرفت. این بیانیه همچنین راه را برای استخدام و سربازگیری سیاه‌پوستان در ارتش اتحادیه هموار نمود. پس از اعلام این بیانیه، حدود ۲۰۰ هزار آمریکایی سیاه‌پوست جذب ارتش اتحادیه شدند. علی‌رغم دست‌آوردهای سیاسی حاصل از بیانیهٔ رهایی برده‌ها، چشم اندازهای نظامی شمالی‌ها، تیره و سرد شد. نیروهای ویرجینای شمالی به رهبری ژنرال رابرت لی نیروهای اتحادیه را در هم کوبید. البته هیچ یک از این پیروزی، استراتژیک و سرنوشت‌ساز نبود.

دولت فدرال به‌سادگی ارتشی تازه گرد آورد و تلاشی دوباره را آغاز نمود. ژنرال لی با تصور فروریختن

اعتماد به نفس شمالی‌ها در پی جنگ‌های پیشین، این بار به سوی شمال و به طرف پنسیلوانیا به حرکت در آمد و تقریباً تا پایتخت ایالت هریزبرگ (Harrisburg) نیز رسید. در این مکان بود که نیروهای قوی اتحادیه، پیشرفت ژنرال لی را پس از یک نبرد بسیار بزرگ متوقف نمودند. در پایان ژنرال لی و تمامی سربازان کارکشتهٔ او پس از تحمل ضربات سنگین عقب‌نشینی کردند.

بیش از ۳ هزار تن از سربازان اتحادیه و تقریباً ۴ هزار سرباز کنفدراسیون در این جنگ کشته شدند. تعداد زخمی‌ها و گمشدگان هر دو طرف به ۲۰ هزار نفر می‌رسید. در روز ۱۹ نوامبر ۱۸۶۳ ، لینکلن در قبرستان گتیسبرگ حاضر شد و مشهورترین سخنرانی تاریخ آمریکا را ادا نمود. او سخنرانی مختصر خود را با این کلمات پایان داد : *ما با قاطعیت می‌گوییم که این سربازان بیهوده در این مکان به خاک سپرده نشدند. این مملکت، تحت نام خداوند، تولد آزادی را خواهد دید و این که دولت مردم، توسط مردم و برای مردم از صحنهٔ زمین برداشته نخواهد شد.*

تا اوایل ۱۸۶۳ ، ژنرال گرانت (فرماندهٔ اتحادیهٔ شمال) شروع به پیشروی به پایین و اطراف ویکزبرگ کرد و در روز چهارم جولای، شهر را همراه با قوی‌ترین ارتش کنفدراسیون در غرب، به محاصرهٔ خود درآورد. اینک کنترل عبور و مرور در رودخانه کاملاً در دست نیروهای اتحادیه بود. کنفدراسیون جنوب، اکنون به دو قسمت شده بود و دریافت محمولات از تگزاس و آرکانزاس غیرممکن به‌نظر می‌رسید. پیروزی در این نبردها، نشانه‌هایی از چرخش جنگ به نفع شمالی‌ها بودند، گرچه خونریزی برای بیش از یک سال و نیم دیگر ادامه یافت. در سال ۱۸۶۴، رئیس‌جمهور لینکلن، ژنرال گرانت را به شرق فراخواند و او را فرماندهٔ کل قوای اتحادیه ساخت. در ماه مه آن سال ، گرانت به عمق ایالت ویرجینیا نفوذ کرد و با ارتش کنفدراسیون رودررو شد. تلفات هر دو طرف بسیار سنگین بود، ولی برخلاف دیگر فرماندهان اتحادیه، ژنرال گرانت از عقب‌نشینی امتناع ورزید و در عوض با توپخانه و پیاده‌نظام به جنگ ادامه داد.

در غرب، نیروهای اتحادیه با پیروزی‌هایی پیاپی، کنترل ایالت تنسی را در دست گرفتند و راه را برای ژنرال ویلیام شرمن باز کردند تا به جورجیا حمله کند. شرمن در مقابل گردان‌های کوچک‌تر کنفدراسیون پیشی گرفت و پایتخت ایالت آتلانتا را اشغال کرد و سپس به سوی اقیانوس آتلانتیک به حرکت درآمد و همزمان، راه‌های آهن، کارخانجات، انبارها و دیگر تأسیسات را در مسیر خود خراب کرد. مردان او که تحویل محمولات آذوقه آن‌ها قطع شده بود، جهت تهیهٔ غذا به حومهٔ شهرها حمله کردند. از سمت سواحل، شرمن ایالت کارولینای جنوبی را که اولین گلوله‌های جنگ داخلی از آن شلیک شده بود، تسخیر کرد. شرمن، بیش از هر ژنرال دیگری در ارتش اتحادیه به این نکته پی برده بود که نابود کردن روحیه جنوبی‌ها به اندازهٔ شکست ارتش آن‌ها اهمیت دارد. در عین حال، ژنرال گرانت نیز برای مدت ۹ ماه ایالت ویرجینیا را تحت محاصره خود نگه داشت. او در ماه مارس ۱۸۶۵، شهر مهم ریچموند (پایتخت نیروهای کنفدراسیون) را محاصره کرد و ارتش عظیم ژنرال لی را شکست داد.



ژنرال لی (سمت راست) خود را تسلیم نیروهای متحد شمال می‌کند.

ژنرال لی که چاره‌ای جز تسلیم نداشت، در ساختمان دادگاه آپوماتوکس (Appomattox Courthouse) خود را به نیروهای گرانت تسلیم کرد و به این ترتیب، جنگ داخلی تمام شد. ژنرال گرانت پس از پیروزی در جنگ، چون از موقعیت ویژهٔ کشورش آگاه بود به جمع سربازانش رفت و این نکته را یادآور شد که *شورشیان، دیگر نه دشمن، بلکه دوباره هموطنان ما هستند.*

کینه ورزی برای هیچ

این جنگ، آبراهام لینکلن را به قهرمان ملی تبدیل کرد. مردی که نه با زور و فشار، بلکه با گرمی و گشاده دستی، مصمم بود تا اتحادیه را مجدداً با هم متحد دهد. در سال ۱۸۶۴ ، او در دوره دوم نیز برای ریاست جمهوری انتخاب شد. سخنرانی گشایش دورهٔ دوم ریاست جمهوری لینکلن نیز با بیان این جملات آغاز شد : *بدون کینه‌ورزی به هیچ کس، با کمک به همگان و با استقامت در راه درست، همان طور که خداوند راه درست را به ما نشان می‌دهد، بگذارید کاری که در آن قدم گذاشته‌ایم به پایان برسانیم؛ زخم‌های کشور را ترمیم کنیم، برای آن کسی که بار جنگ را به دوش کشیده و برای بیوه و فرزندان یتیم او یار و غمخوار شویم. هر آنچه از دستمان می‌آید، انجام دهیم تا عدالت و صلحی دائمی در میان خود و با تمام کشورها برقرار کنیم.*

سه هفته بعد، لینکلن آخرین نطق عمومی خود را اظهار داشت که در آن از یک خط مشی احیای مجدد و بازسازی سخاوتمندانه سخن گفته بود. در روز ۱۴ آوریل، پرزیدنت آخرین جلسه کابینه خود را تشکیل داد. آن شب، او به اتفاق همسر و یک زوج جوان که مهمان وی بودند، در یک نمایش تئاتر شرکت کرد و در حالی‌که در محل مخصوص رئیس‌جمهور نشسته بود، فردی به نام جان ویلکز بوت (John Wilkes Booth) یک ویرجینیایی که از شکست جنوبی‌ها آزرده خاطر شده بود، به جانش سوء قصد کرد. جان بوت چند روز بعد در یک مزرعه در حوالی ویرجینیا کشته شد و همدستانش دستگیر و اعدام شدند.

آن شب لینکلن که به شدت زخمی شده بود، در اتاق خواب طبقه پایین خانه‌ای روبروی تئاتر جان سپرد. شاعر، جیمز راسل، چنین نوشت: *هرگز تا آن صبح شگفت‌زده، چنین اشک‌هایی از چشمان افراد در سوگ مرگ کسی که هرگز او را ندیده بودند، سرازیر نشد. چنان‌که گویی با او، حضوری دوستانه از زندگی آن‌ها رخت بر بسته و آن‌ها را در سردی و تاریکی بیش‌تر رها ساخته بود. انسانیت مشترک آن‌ها یک خویشاوند نزدیک را از دست داده بود...*

چند ساعت بعد از به‌خاکسپاری لینکلن، معاون اول او آندرو جانسون به مقام ریاست‌جمهوری منصوب شد. اولین کار عظیمی که شمالی‌های پیروز با آن مواجه بودند، تعیین تکلیف ایالت‌هایی بود که جدا شده بودند. لینکلن قبلاً کار را آغاز و زمینه را فراهم کرده بود.



آبراهام لینکلن در حالی که همراه همسرش در بالکن تئاتر شهر مشغول تماشا بود، از سوی یک جنوبی متعصب مورد سوء قصد قرار گرفت و کشته شد.

از نظر لینکلن، مردم ایالات جنوبی هرگز به‌طور قانونی از اتحادیه خارج نشده بودند؛ بلکه آن‌ها را برخی شهروندان بی‌وفا گمراه کرده و به مخالفت با حاکمیت دولت برخاسته بودند و چون جنگ، کار این افراد بود، دولت فدرال با این افراد کار داشت و نه با ایالت‌ها.

از این رو در سال ۱۸۶۳ ، لینکلن بیانیه‌ای صادر کرده بود که اگر در هر ایالتی، ده درصد مردم به دولتی وفادار به قانون اساسی آمریکا رأی دهند و اطاعت از قوانین کنگره و ابلاغیهٔ رئیس جمهوری را بپذیرد، او دولت ایالتی را که به این شکل تشکیل شده باشد، قانونی دانسته و به رسمیت خواهد شناخت. کنگره این طرح را رد کرد و حق لینکلن را جهت رسیدگی با امور فوق بدون مشورت، زیر سؤال برد. برخی از اعضای کنگره حتی مجازات‌های شدیدی را برای تمامی ایالاتی که اعلام جدایی کرده بودند، پیشنهاد دادند. حتی قبل از آن‌که جنگ تمام‌عیار به پایان برسد ، دولت های جدیدی در ویرجینیا، تنسی، آرکانزاس و لوییزیانا تشکیل شده بود.

کنگره جهت رویارویی با یکی از موضوعات نگران کننده؛ یعنی وضعیت بردگان، اداره‌ای را جهت سرپرستی کلیهٔ سیاهپوستان آمریکایی تشکیل داد تا آن‌ها را به‌سوی خودکفایی سوق دهد. در ماه دسامبر آن سال، کنگره سیزدهمین تبصرهٔ قانون اساسی آمریکا را به تصویب رساند که لغو برده‌داری بود.

در طول تابستان ۱۸۶۵، آندرو جانسون مشغول انجام برنامهٔ نوسازی مجدد لینکلن با تغییرات جزیی در آن شد. طبق ابلاغیهٔ ریاست جمهوری، او فرمانداری را برای تمامی ایالات کنفدراسیون سابق معین نمود و تمامی حقوق سیاسی را به تعداد زیادی از شهروندان جنوب، برطبق عفو ریاست جمهوری عطا نمود.

در موقع معین، کنوانسیون‌هایی در هر یک از ایالات پیشین کنفدراسیون بر پا شد تا مفاد تجزیه و جدایی را لغو، وام جنگ را متحمل و قوانین تازه‌ای را برای هر ایالت تهیه کنند. یک فرد وفادار به اتحادیه و اهل آن‌جا به فرمانداری انتخاب شد تا با حاکمیت، جهت تشکیل کنوانسیون رأی دهندگان وفادار اقدام کند. جانسون از کنوانسیون خواست تا تجزیه‌طلبی و جدایی را بی‌اعتبار، برده‌داری را لغو و تبصرهٔ الحاقی شمارهٔ ۱۳ قانون اساسی را تصویب و به اجرا گذارند. تا پایان سال ۱۸۶۵ ، این مراحل غیر از چند استثناء ، مورد تصویب قرار گرفت.

بازسازی رادیکال

هم لینکلن و هم جانسون پیش‌بینی می‌کردند که کنگره حق این را دارد که کرسی قانونگذاری جنوبی‌ها را در سنا و مجلس قانونگذاران آمریکا، رد کند. این مسئله، وقتی به میان آمد که آن عده‌ای ازاعضای جمهوریخواهان رادیکال کنگره که به دنبال تنبیه جنوبی‌ها بودند، از قبول کرسی سناتوری و نمایندگی امتناع ورزیدند. از این رو، کنگره در طی چند ماه پس از آن، بر روی طرحی جهت بازسازی مجدد جنوب کار کرد که کاملاً با آنچه لینکلن ارائه و جانسون ادامه داده بود، فرق داشت.

به تدریج حمایت گستردهٔ مردمی برای آن عده از نمایندگان کنگره که معتقد بودند باید به سیاه‌پوستان، تابعیت کامل داد، افزایش یافت. تا جولای ۱۸۶۶، کنگره قانون حقوق مدنی را گذراند که از تبعیض نژادی توسط قانونگذاران جلوگیری می‌کرد. پس از این، کنگره چهاردهمین تبصره را به قانون اساسی اضافه نمود که بر طبق آن تمامی اشخاصی که در آمریکا متولد و یا تبعیت یافته و تحت قیمومیت این کشور بودند، شهروندان آزاد ایالت متحده محسوب می‌شدند.

کلیهٔ قانونگذاران ایالات جنوب به جز تنسی، ضمیمهٔ فوق را رد کرده و علیه آن رأی دادند. در پاسخ، گروه‌های معینی در شمال، طرفداری از حفاظت حقوق سیاهان جنوب را ارائه کردند. در قانون بازسازی، کنگرهٔ آمریکا بدون توجه به درخواست جنوبی‌ها، مناطق جنوب را به پنج منطقه تقسیم نمود و آن‌ها را تحت نفوذ دولت نظامی گذاشت. برای این دسته از ایالات، شرایطی برای آزادی از یوغ دولت‌های نظامی به شرح زیر قرار داده شد :این ایالات می‌بایست دولت‌های مدنی تشکیل دهند، قسم وفاداری یاد کنند، الحاقیهٔ ۱۴ قانون اساسی را بپذیرند و حق رأی سیاهان را تصویب کنند.

یک سال بعد نیز الحاقیهٔ ۱۵ را کنگره به تصویب رساند که طبق آن، حقوق شهروندان آمریکا برای رأی دادن را نباید دولت و هیچ ایالتی بر حسب نژاد، رنگ یا وضعیت قبلی اسارت، تعیین کند.

جمهوریخواهان رادیکال در کنگره از وتوهای پی‌درپی جانسون از قوانینی که سیاهان تازه آزاد شده را حمایت و رهبران سابق کنفدراسیون را از حق انتخاب شدن به یک پست دولتی محروم می‌کرد، بسیار خشمگین شدند. احساس مخالفت و انزجار از جانسون آن قدر زیاد بود که برای اولین بار در تاریخ آمریکا، اقدام احضار به دادگاه به جریان گذاشته شد تا رئیس جمهور را از پست خود برکنار کند.

تقصیر اصلی جانسون مخالفت او با خط مش‌های تأدیبی کنگره و زبان تندی بود که در انتقاد از آن‌ها استفاده می‌کرد. مهم‌ترین اتهام قانونی دشمنان او که بر علیه‌اش چیده بودند، این بود که علی‌رغم قانون تصدی (Tenure of Office Act) ، او وزیر جنگ کابینهٔ خود را که یک حامی وفادار کنگره بود، از کار بر کنار کرده بود. وقتی که دادگاه برکناری در سنا آغاز شد، معلوم شد که جانسون از لحاظ تکنیکی در حدود اختیارات خودش عمل کرده و قادر به اخراج عضو کابینه بوده است. دادگاه برکناری رئیس‌جمهور با اختلاف کمی به شکست انجامید و جانسون تا پایان دورهٔ خود بر پست ریاست ماند.

تحت قانون نوسازی کنگره تا ژوئن سال ۱۸۶۸ ، ایالات آرکانزاس، کارولینای شمالی و جنوبی، لوییزیانا، جورجیا، آلاباما و فلوریدا به اتحادیه پذیرفته شدند و سه ایالت میسی‌سی‌پی، تگزاس و ویرجینیا نیز نهایتاً در سال ۱۸۷۰ به اتحادیه ملحق شدند.

بسیاری از سفیدپوستان جنوبی که برتری اجتماعی و سیاسی آن‌ها تهدید شده بود، به عناوین و وسایل غیرقانونی متوسل شدند تا جلوی تساوی سیاهان را بگیرند. خشونت بر علیه سیاهان، در سال ۱۸۷۰ بیش‌تر و بیش‌تر شد و افزایش بی‌نظمی‌ها منجر به صدور قانونی گردید که افرادی را که قصد بهره‌کشی و سوءاستفاده از حقوق مدنی سیاهان را داشتند، به‌شدت مجازات می‌کرد.

پایان دوران نوسازی

به مرور زمان، بیش‌تر معلوم می‌شد که مشکلات جنوب را از طریق قانون‌های مشکل و ادامه خصومت بر علیه اعضای کنفدراسیون‌های سابق نمی‌توان حل کرد. در ماه مه ۱۸۷۲، کنگره قانون عفو عمومی (Amnesty Act) را از مجلس گذراند که بر طبق آن تمامی حقوق سیاسی به افراد بازگردانده می‌شد. به تدریج ایالات جنوبی شروع به انتخاب اعضای حزب دمکرات کردند.

تا سال ۱۸۷۶ ، جمهوریخواهان تنها در سه ایالت جنوبی در مسند قدرت مانده بودند، اما در انتخابات ریاست جمهوری پرجنجال آن سال به نفع رادرفورد هیز (Rutherford Hays) وارد شدند و وعده دادند که به نوسازی رادیکالی پایان دهند. در سال ۱۸۷۷، رادرفورد هیز بر خلاف تبلیغات خود، از مسئولیت اجرای حقوق مدنی سیاهان شانه خالی کرد.

رشد و دگرگونی

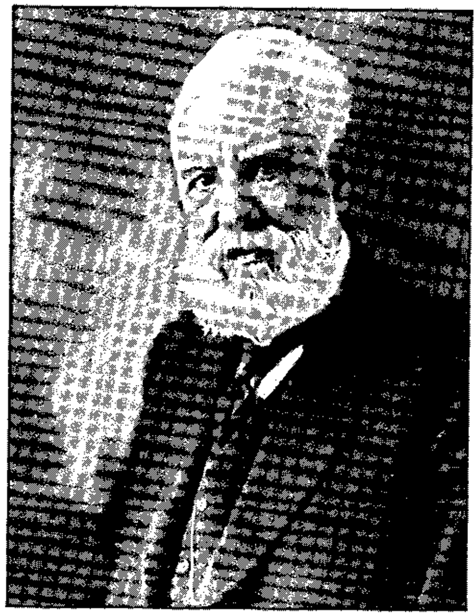
بین دو جنگ بزرگ (از جنگ داخلی تا جنگ جهانی اول) ایالات متحده آمریکا رشد نمود. کشور در یک مدت زمان کم‌تر از ۵۰ سال از یک جمهوری روستایی به یک کشور شهرنشین تبدیل شد. مرز میان ایالات از بین رفت. کارخانجات بزرگ و ماشین، خطوط راه آهن بین شهری، شهرهایی نو و مزارع کشاورزی وسیع، همگی نشانه‌هایی از این رشد بودند. البته این رشد اقتصادی، مشکلاتی نیز به‌همراه آورد. در سرتاسر کشور، داد و ستدها تمامی صنایع را یا به شکل مستقل یا در مشارکت با دیگری، تحت سلطه قرار داد. شرایط و محیط کاری در سطح پایین بود. شهرها با چنان سرعتی رشد کردند که قادر نبودند به درستی جمعیت در حال رشدشان را سکنی دهند.

تکنولوژی و تغییر

نیازهای جنگ به‌شکل عظیمی باعث حرکت کارخانجات، تسریع اقتصادی بر اساس استخراج آهن، بخار و نیروی برق شد و همین باعث پیشروی علم و اختراع شد. طی سال‌های قبل از ۱۸۶۰، ۳۶ هزار اختراع به ثبت رسید ولی در ۳۰ سال پس از آن ، ۴۴۰ هزار اختراع دیگر ثبت شد و در ۲۵سال اول قرن بیستم، تعداد آن به یک میلیون رسید.

اوایل سال ۱۸۴۴، ساموئل مورس (Samuel Morse)، تلگراف را اختراع کرد و مدتی کوتاه نگذشت که اقصی نقاط کشور را ستون‌های برق و سیم به یکدیگر وصل کردند. در سال ۱۸۷۶، الکساندر گراهام بل[1]، نوعی از تلفن را به نمایش گذاشت و ظرف نیم قرن، ۱۶ میلیون خط تلفن، حیات اقتصادی و اجتماعی کشور را به حرکتی سریع واداشت.

۱- الکساندر گراهام بل (۱۸۴۷ – ۱۹۲۲) مخترع، مبتکر و دانشمند بود. او اختراعات زیادی داشته است، اما شهرت او بیش‌تر به خاطر اختراع تلفن بود. از دیگر اختراعات معروف وی می‌توان به دستگاه فلزیاب اشاره کرد.



الکساندر گراهام بل



توماس آلوا ادیسون

رشد دادوستد با اختراع ماشین تحریر در سال ۱۸۶۷، ماشین حساب در سال ۱۸۸۸ و صندوق پول در ۱۸۹۷ تسریع یافت. ماشین حروف‌چینی در سال ۱۸۸۶ اختراع شد و ماشین های کاغذ تاکن، امکان چاپ ۲۴ هزار روزنامهٔ ۸ صفحه‌ای را در یک ساعت فراهم ساخت. لامپ برقی ادیسون[1] نهایتاً باعث نورانی

۱- توماس آلوا ادیسون در سال ۱۸۴۷ در ایالت اوهایوی آمریکا به دنیا آمد. او از جمله افرادی بود که از اقشار پائین اجتماع به شهرت و ثروت فراوان رسید و بدون شک امروزه یکی از قهرمانان ملی آمریکا به‌شمار می‌آید. ادیسون در کل زندگی خود تنها چند ماهی به مدرسه رفت. او در سال ۱۸۶۲ هفته نامه خود را به نام هرالد هفتگی منتشر ساخت. علاوه براین، ادیسون یک دوره کارآموزی به عنوان تلگرافیست را گذراند و طی سال های ۱۸۶۳ تا ۱۸۶۸ در همین رشته به کار خود ادامه داد. ادیسون نخستین اختراع خود را که یک دستگاه شمارش برگه‌های رأی بود، در سال ۱۸۶۸ به ثبت رساند. اما این دستگاه، در کنگره آمریکا مورد استفاده قرار نگرفت چرا که این هراس وجود داشت که بتوان در کار آن تقلب کرد. یک سال بعد، او در نیویورک مدیر کمپانی استاک اند گولد شد و شرکتی را به اسم خود تاسیس کرد و از این زمان به سرعت در کارهایش ترقی کرد.
توماس ادیسون در سال ۱۸۷۱ ازدواج کرد و در همین سال هم نخستین ماشین تحریر قابل استفاده را اختراع کرد. در این دوره او در یک آزمایشگاه در نیوجرسی کار می کرد. در تاریخ هجدهم ژوئیه سال ۱۸۷۷ ادیسون فونوگراف یا دستگاه ثبت صدا را اختراع کرد و نخستین انسانی بود که صدای ثبت شده خود را شنید. در سال ۱۸۷۹ لامپ اختراعی او که از یک رشته زغالین ساخته شده بود، بیش از ۴۰ ساعت درخشید. علاوه بر این ادیسون کار دستگاه تلفن را که توسط گراهام‌بل اختراع شده بود، به وسیلهٔ یک میکروفون حاوی ذرات زغال بهبود بخشید. او در سال ۱۸۸۰ نخستین کارخانهٔ لامپ سازی را تأسیس کرد و در کنار این کار به اختراعات دیگری جمله فیوز الکتریکی، دستگاه اندازه‌گیری و تکمیل دینام ماشین‌های بخار پرداخت. در سال ۱۸۸۳ اثر ادیسون که بعدها به اختراع رشته‌های درخشان و لامپ‌های الکتریکی منجر شد، رسماً به نام او ثبت شد.تا سال ۱۸۹۰ ادیسون شرکت جنرال الکتریک را تأسیس کرد. او در سال ۱۸۹۱ دستگاه سینماتوگراف (شکل ابتدایی دوربین فیلمبرداری) را اختراع کرد.

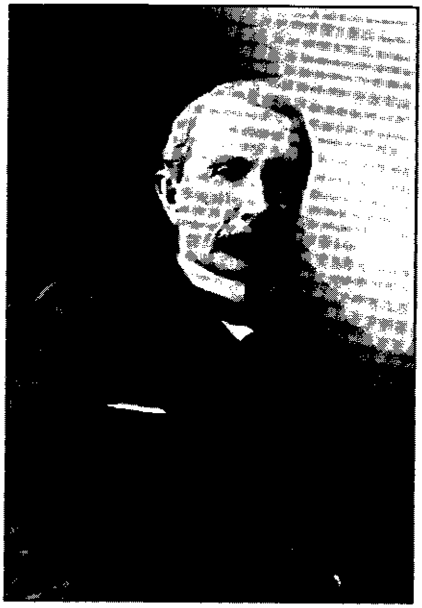
شدن میلیون‌ها خانه گشت. فونوگراف را نیز ادیسون اختراع کرد که با همکاری جرج ایستمن توانستند صنعت سینما را بنیاد نهند. این‌ها و بسیاری دیگر از کاربردهای علم و نبوغ در هر رشته‌ای باعث تحول نوینی در جامعه شد. همزمان، صنعت بنیادی کشور؛ یعنی آهن و فولاد نیز به جلو می‌رفت و با تعرفه‌های گمرکی گزاف محافظت می‌شد. صنعت آهن که تا پیش از این در ایالات شرقی متمرکز بود، به سمت غرب به حرکت درآمد. وقتی که زمین‌شناسان آثار سنگ معدن را در گوشهٔ دریاچهٔ سوپریور (Lake Superior) کشف کردند، سنگ معدن در سطح زمین قرار گرفت و آسان و ارزان به‌دست آمد. این سنگ با توجه به عدم ناخالصی شیمیایی، می‌توانست به شکل فولادی با کیفیت عالی و با هزینه‌ای معادل یک دهم قبل ساخته شود.

کارنگی (CARNEGIE) و دوران فولاد

آندرو کارنگی باعث پیشرفت‌های عظیمی درصنعت تولید فولاد شد. کارنگی که در ۱۲ سالگی از اسکاتلند به آمریکا آمده بود، توانست در ادارهٔ تلگراف شغلی پیدا کند و سپس کاری در راه آهن پنسیلوانیا برای خود بیابد. قبل از سن ۳۰ سالگی، سرمایه‌گذاری‌های زیرکانه و دوراندیشانه‌ای را به انجام رسانید که تا سال ۱۸۶۵ بیش‌تر آن‌ها بر آهن متمرکز می‌شد. در طی چند سال، او با خرید تعدادی سهم در کمپانی‌های ساخت پل‌های آهنی، ریل آهن و لوکوموتیو توانست تأسیسات فولاد را در پنسیلوانیا آمادهٔ کار کند. کارنگی نه تنها کنترل تأسیسات فولاد جدید، بلکه فراورده‌های زغال سنگ، سنگ معدن آهن دریاچهٔ سوپریور و ناوگانی از قایق‌های بخار و نیز یک خط راه آهن را بر عهده داشت. داد و ستد او از خطوط آهن گرفته تا خطوط کشتیرانی را در برمی‌گرفت. گرچه کارنگی به مدت زیادی، صنعت را تحت سلطهٔ خود داشت، ولی هرگز یک انحصار کامل بر منابع طبیعی، حمل و نقل و کارخانجات صنعتی را در اختیار نداشت. در دههٔ ۱۸۹۰، کمپانی‌های تازه‌ای، برتری او را به مبارزه طلبیدند. او که در آن موقع، فردی پیر و فرسوده شده بود، مجبور شد تمامی دارایی‌های خود را با یک سازمان دیگر ادغام کند.

شرکت‌ها و شهرها

شرکت فولاد ایالات متحده (United States Steel Corporation) که نتیجه این ادغام در سال ۱۹۰۱ بود برای ۳۰ سال شرکتی مستقل عمل می‌کرد. این روند که در طی جنگ داخلی آغاز گشته بود پس از دههٔ ۱۸۷۰، جهشی سریع به‌خود گرفت و بازرگانان هراسان شدند که تولید اضافی باعث کاهش قیمت‌ها و کم شدن سود آن‌ها خواهد شد. آن‌ها به این نکته پی برده بودند که اگر بتوانند هم تولید و هم بازار را کنترل کنند، قادر خواهند بود که شرکت‌های رقیب را زیر چتر یک سازمان واحد در آورند. مؤسسات و شرکت‌های اعتباری برای به انجام رسانیدن این اهداف تشکیل شدند.


جان دی راکفلر زمانی که ثروتمندترین مرد آمریکا بود.

شرکت نفت استاندارد (Standard Oil Company) را که جان دی راکفلر (John D. Rockefeller) تأسیس کرده بود، یکی از اولین و قوی‌ترین شرکت‌ها محسوب می‌شد. به سرعت شرکت‌های دیگری گشوده شدند که در روغن، تخم پنبه، سرب ، شکر، تنباکو و لاستیک دست داشتند. به‌زودی بازرگانان انفرادی شروع به نشان کردن برخی از حوضه‌های صنعتی برای خود شدند. چهار کارخانهٔ بسته‌بندی گوشت، اتحادیهٔ شرکت‌های گوشت تشکیل دادند. روند ادغام به جاهای دیگر نیز سرایت کرد که به ویژه در صنعت حمل و نقل و ارتباطات چشمگیر بود. اولین ادغام عظیم در صنعت ارتباطات بود که به‌دنبال آن سیستم تلفن بل و پس از آن شرکت تلگراف و تلفن آمریکا (ITTC) بود.

در دهۀ ۱۸۶۰، حدود ۱۳ خط راه آهن مجزا را در یکدیگر ادغام کرد و خطی را تشکیل داد که نیویورک را به بوفالو متصل می‌کرد. در انضباط صنعتی نوین، شهر، مرکز اصلی همه چیز بود که تمامی نیروهای اقتصادی پویای کشور را تحت الشعاع قرار می‌داد. تجمع عظیم ثروت، انستیتوهای مالی و بازرگانی، گسترش خطوط آهن، کارخانجات و انبوهی از کارگران و کارمندان در آن جا تجمع کرده بودند.

روستاها که مردم را از حومه جذب کرده و یا از سرزمین های ماورای دریاها آورده بودند، به‌تدریج به شهرها و شهرهای کوچک به شهرهای عظیم تبدیل شدند. در سال ۱۸۳۰، تنها یک نفر از هر ۱۵ نفر در جوامع شهری بیش از ۸۰۰۰ نفر می‌زیست، اما سه دهۀ بعد این نسبت به یک در هر ۶ نفر رسید و در سال ۱۸۹۰ به ۳ در هر ۱۰ نفر افزایش یافت. در ۱۸۶۰ ، هیچ شهری یک میلیون جمعیت نداشت، ولی ۳۰ سال بعد، نیویورک یک‌ونیم میلیون و شیکاگو و فیلادلفیا، هر یک بیش از یک میلیون سکنه داشتند.

تعرفه، موضوع اصلی مبارزات انتخاباتی سال ۱۸۸۸ در آمد و نامزد انتخاباتی حزب جمهوریخواه بنجامین هریسون (Benjamin Harrison) که مدافع سیستم حمایت از تولیدات داخلی بود، با اختلاف ناچیزی پیروز شد. دولت هریسون با به انجام رساندن وعده‌های انتخاباتی، قانونی را به تصویب رساند که بر اساس آن کلیهٔ صنایع تثبیت شده، حفاظت و حمایت و تشویق به توسعه می‌شدند. اما نرخ‌های بالای تعرفه‌ای باعث افزایش قیمت و در نهایت باعث نارضایتی عامهٔ مردم گشت.

طی این دوره، انزجار عمومی علیه شرکت‌های اعتباری افزایش یافت. شرکت‌های غول‌آسای کشور، هدف حملات تند و شدیدی از سوی اصلاح‌طلبانی شدند که خود به شکل یک مسئله سیاسی داغ در

آمد. قانون ضدتراست (Anti-trust) که جهت براندازی امتیازات انحصاری در سال ۱۸۹۰ به تصویب رسید، کلیهٔ شرکت‌های ادغام شده را از بازرگانی و دادوستد بین‌ایالتی ممنوع ساخت و قدم‌هایی را جهت اجرای پرداخت غرامت و جرایم سنگین به اجرا گذاشت. این قانون که با ابهامات کلی نوشته شده بود، پس از تصویب تا حدناچیزی مؤثر واقع شد. ولی یک دهه پس از آن، در دوران ریاست تئودور روزولت، کاربرد مؤثر آن باعث شد که رئیس جمهور عنوان عامل ضدتراست به خود گیرد.

انقلاب کشاورزی

علی‌رغم فرآورده‌ها و نتایج عظیم صنعتی، کشاورزی شغل اساسی کشور باقی ماند. انقلاب کشاورزی به موازات انقلاب در کارخانجات و صنایع پس از جنگ داخلی، با انتقال کار دست به ماشین‌های مزرعه‌داری همراه بود. بین سال‌های ۱۸۶۰ و ۱۹۱۰ مساحت مزارع بیش از ۲ برابر شده و از ۱۶۰ میلیون به ۳۵۲ میلیون هکتار رسید.

بین سال‌های ۱۸۶۰ تا ۱۸۹۰ ، تولید اقلامی چون جو، ذرت و پنبه، همهٔ آمارهای قبلی را در آمریکا به سرعت پشت سر گذاشت. طی همین مدت زمان، جمعیت کشور بیش از ۲ برابر شد که بیش‌تر آن‌ها در شهرها ساکن بودند. زارعین و کشاورزان آمریکا آن قدر محصول تولید کردند که نه تنها جوابگوی تقاضاهای مردم آمریکا شد، بلکه مازاد روزافزونی نیز پیدا کرد.

چندین عامل باعث چنین موفقیت عظیمی بود. یکی از آن‌ها گسترش به‌سوی غرب بود. عامل دوم به کارگیری ماشین‌آلات در امر مزرعه‌داری بود. یک زارع در سال ۱۸۰۰، با استفاده از داس ، شاید قادر به دروی ۲۰ درصد یک هکتار در روز می‌بود. سی سال بعد، با چهارچوب کلاف این رقم به ۸۰ درصد در روز رسید. در سال ۱۸۴۰، مک کورمیک با ماشین معجزه‌آسای خود قادر گشت ۲/۵ هکتار را شخم بزنند. او با پیش‌بینی میزان تقاضای دستگاه خود به روستای نوپای شیکاگو نقل مکان کرد و در آنجا یک کارخانه به راه انداخت و تا سال ۱۸۶۰ نزدیک ۲۵۰ هزار واحد از دستگاه شخم‌زنی خود را فروخت.

ماشین‌های زراعت دیگری نیز با سرعت تولید شدند. ماشین ریسندگی، دستگاه‌های درو و خرمن‌کوبی، کود پخش کن، کاشت سیب زمینی، علف خشک کن ، جوجه کشی و صدها وسیلهٔ دیگر از جملهٔ این اختراعات بودند. در سال ۸۶۲ ، قانون دولتی به هر ایالت، زمین‌های عمومی را اختصاص داد تا کالج‌های صنعتی و کشاورزی تأسیس کنند. این زمین‌ها، هم به مصرف مؤسسات آموزشی می‌رسید و هم به منظور مراکز تحقیقاتی مزرعه‌داری و کشاورزی بهره‌برداری می‌شد. با آغاز قرن تازه، دانشمندان در سراسر آمریکا بر روی انواع و اقسام پروژه‌های کشاورزی کار می‌کردند. خط مشی دولت که کشاورزان را قادر ساخته بود تا محصولات خود را افزایش دهند، نهایتاً آن قدر محصول مازاد به‌وجود آورد که قیمت‌ها در بازار کاهش یافت و زارعین را از وضعیت ناراضی کرد.

جنوب و تبعیض‌نژادی

در دهۀ ۱۸۸۰ ، جنوبی‌ها تلاش زیادی جهت جذب صنایع کردند. انگیزه‌ها و محرک‌های زیادی به سرمایه‌داران پیشنهاد داده شد تا صنایع تولید فولاد، چوب، تنباکو و نساجی را به راه اندازند. ولی در سال ۱۹۰۰، سهم جنوبی‌ها از صنایع مادر به همان اندازۀ سال ۱۸۶۰ بود. سی سال پس از جنگ داخلی، اکثر مناطق جنوب، فقیر و به شکل فوق‌العاده‌ای سنتی و از لحاظ اقتصادی بسیار وابسته بودند. جامعۀ جنوب، جدایی اجتماعی سیاهان از سفیدها را به اجرا گذاشته و باعث خشونت‌های نژادی متداولی می‌شد. جنوبی‌های سفیدپوست با استفاده از موقعیت خود در دولت ملی با اعطای حقوق به سیاهان مخالفت می‌ورزیدند و راه‌هایی جهت تحکیم برتری خود از طریق کنترل قوانین ایالتی پیدا کرده بودند.

در سال ۱۸۷۳ ، دیوان عالی پی‌برد که بند ۱۴ قانون اساسی(حق تابعیت را نمی‌توان از کسی گرفت)، هیچ‌گونه امتیاز خاص یا مصونیتی جهت محافظت آمریکایی‌های سیاهپوست از قدرت دولت محلی، اعطا نمی‌کند. در سال ۱۸۸۳، دیوان عالی همچنین رأیی صادر کرد که بند چهاردهم قانون اساسی، افراد را از تبعیض نژادی نیز منع نمی‌کند. در سال ۱۸۹۶نیز دادگاه نظر داد که اصل جدایی از هم ولی به‌طور مساوی در مورد تسهیلات عمومی مثل قطار و رستوران برای سیاهان، حقوق آن‌ها را زیر پا نمی‌گذارد.

دیری نگذشت که در ایالات جنوبی، سیاست جداسازی و تبعیض نژادی(آپارتاید) به تمام عرصه‌های زندگی از خطوط راه‌آهن گرفته تا هتل‌ها، رستوران‌ها و مدارس رخنه کرد. به‌علاوه، هر قسمتی از زندگی که قانون آن‌ها را مجزا نمی‌کرد، عادت و آداب و رسوم باعث جدایی سیاه از سفید می‌گشت. بسیاری از سیاهان که با تبعیض نژادی عظیمی مواجه شده بودند، به حمایت از برنامۀ بروکر واشنگتن(Brooker T. Washinton) بزرگ‌ترین رهبر سیاهپوست زمان خود برخاستند. او به آن‌ها پیشنهاد کرد که بر روی اهداف اقتصادی معتدل، تمرکز کرده و تبعیض نژادی اجتماعی را موقتاً پذیرا شوند. برخی دیگر، تحت رهبری دوبویس، (DuBois) قصد براندازی سیاست تبعیض‌نژادی از طرق سیاسی کردند. با همدستی دو حزب اصلی نیز، تقاضاها و فریادهای عدالت‌طلبی، حمایت اندکی را به‌دست آورد و قوانین تبعیض نژادی تا نیمۀ دوم قرن بیستم در جنوب باقی ماند.

آخرین مرز

در سال ۱۸۶۵، خط مرزی ، حدود غربی ایالات مجاور رودخانه میسی‌سی‌پی را شامل می‌شد. آن‌سوی این لایۀ باریک، دشت‌هایی وجود داشتند که تا دامنه‌های رشته کوه راکی (Rocky) کشیده می‌شدند. پس از آن، صخره‌های عظیمی قرار داشت که از فلزات گرانبها مانند نقره و طلا غنی بودند و در انتهای آن، دشت‌ها و صحراها تا سواحل پردرخت و اقیانوس آرام امتداد می‌یافت. جدای از مناطق مسکونی کالیفرنیا، سرخپوستان بومی منطقۀ وسیعی در مرکز کشور را اشغال کرده بودند که در میان آن‌ها قبایل بسیاری سکونت داشتند.

حدود ۲۰ سال بعد، تمامی این منطقهٔ پهناور به ایالات و مناطق مختلف تقسیم شد. معدنچیان، به کوه‌ها رفته و با حفر زمین در نوادا، مونتانا و کلرادو جای زندگی به راه انداختند. گاوچرانان، با استفاده از دشت‌های سرسبز و بی‌انتها، دست بر روی این مناطق پهناور گذاشتند و گله‌داران راه خود را به دره‌ها و دامنهٔ کوه‌ها تغییر دادند و تا سال ۱۸۹۰، مرز میان تازه واردان و سرخپوستان کاملاً ناپدید شد. در سال ۱۸۶۲ ، قانونی در کنگره تصویب شد که بر اساس آن هر شهروندی که بر زمینی سکنی گزیده و باعث گسترش زمین خود می‌شد، ۶۴ هکتار زمین رایگان دریافت می‌کرد.

صنعت گاوچرانی و گله‌داری که مدت‌ها در تگزاس یک صنعت بزرگ بود، پس از جنگ‌های داخلی ، وقتی که صاحبان گله‌ها، به‌سوی شمال مهاجرت کردند، رونق بیش‌تری گرفت. گله‌ها، با تغذیه فراوان در طول راه با جثه‌ای بزرگ‌تر و فربه‌تر از نقطهٔ شروع، به ایستگاه‌های حمل در کانزاس می‌رسیدند. به‌زودی، این راه طولانی به یک رویداد معمولی تبدیل شد و به فاصلهٔ صدها کیلومتر، تمامی راه پوشیده از رمه‌هایی شد که به‌سوی شمال در حرکت بودند.

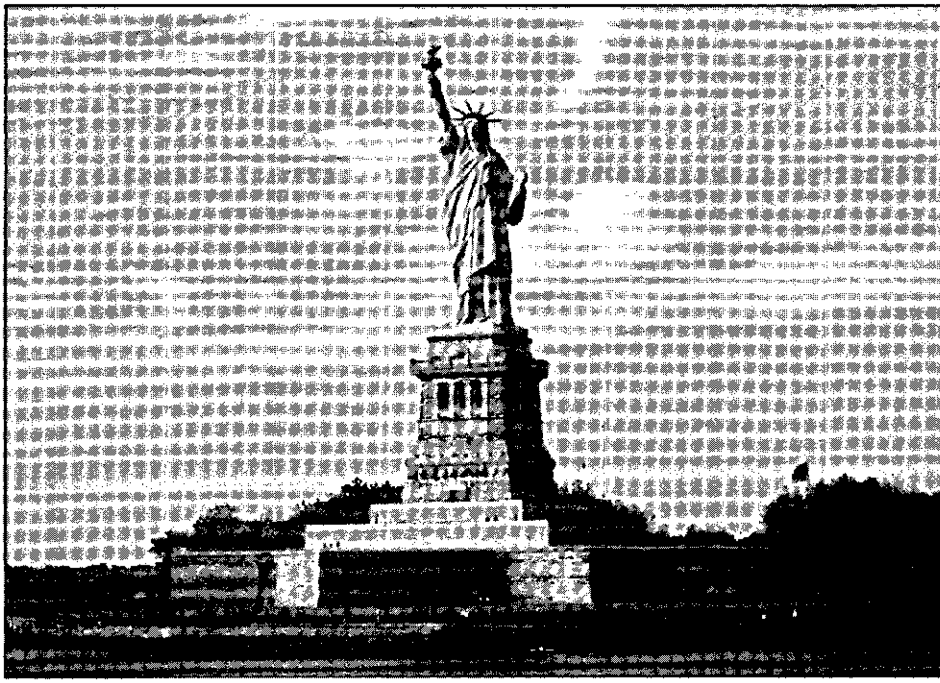
گله‌داری راهی جدیدی برای زندگی به مردم نشان داد که در مرکز آن یک کابوی(گاوچران) خوش‌منظر قرار داشت. گرچه واقعیت زندگی کابویی با کار طاقت‌فرسا و دستمزد کم از یک زندگی رمانتیک بسیار دور بود، اما حماسه‌های او در تصورات فرهنگ آمریکا در قالب فیلم‌های معروف جان وین و کلینت ایستوود به قدرت خود باقی مانده است. در مجموع بین سال‌های ۱۸۶۶ و ۱۸۸۸، نزدیک ۶ میلیون رأس از تگزاس به دامنه‌های کلرادو ، وایومینگ و مونتانا نقل مکان کردند. برطبق قانون دریافت زمین دولتی، این افراد با کمک پدیدهٔ جدید سیم خاردار، املاک خود را کاملاً محفوظ نگاه داشتند. دیری نگذشت که گاوچران‌هایی که سال‌ها گله‌های خود را از روی این زمین‌های سرسبز و بدون صاحب عبور می‌دادند، مجبور به سکونت دائم در این مناطق شدند و دوران غرب وحشی به‌سرعت پایان پذیرفت.

امپراتوری دو جنبه‌ای

آخرین دههٔ قرن ۱۹ میلادی، دورهٔ گسترش امپراتور گونهٔ آمریکا محسوب می‌شود چون حوزهٔ نفوذ و قلمرو این کشور بر سرزمین‌های پهناور آتلانتیک، پاسیفیک و آمریکای مرکزی بسط داده شد. ایالات متحده به جهت تاریخ نبردهای خود علیه امپراتوری‌های اروپا و توسعه دمکراتیک خود، مسیر دیگری نسبت به رقبای اروپایی خود پیمود. منابع توسعه‌طلبی آمریکا در اواخر قرن ۱۹ گوناگون بود.

این دهه از لحاظ بین‌المللی، دورهٔ آشوب امپریالیستی محسوب می‌شد چون قدرت‌های اروپایی با یکدیگر جهت تقسیم آفریقا مسابقه گذاشته بودند و برای نفوذ و دادوستد در آسیا به تلاش‌های عظیمی می‌پرداختند. بسیاری از آمریکایی‌ها، از جمله شخصیت‌های بزرگ و با نفوذی چون تئودور روزولت بر این اعتقاد بودند که ایالات متحده جهت تضمین، تثبیت و حفظ منافع خود می‌بایست دایرهٔ نفوذ اقتصادی خود را نیز گسترش دهد.

اما همزمان، صداهای ضد امپریالیستی از ائتلافات گوناگون دمکرات‌های شمالی و جمهوریخواهان اصلاح‌طلب بلند می‌شد. در نتیجه، فراگیری امپراتوری آمریکا، تدریجی و متضاد بود. اولین دستاورد آمریکا در ماوراء مرزهای منطقه‌ای خود، خرید آلاسکا از روسیه در سال ۱۸۶۷ بود. آلاسکا به‌طور پراکنده از اینویت‌ها (Inuit) و مردمان بومی تشکیل می‌شد. بیش‌تر آمریکایی‌ها نسبت به این عمل(خرید سرزمین یخ‌زده) بی‌تفاوت مانده و یا خشمگین شدند، ولی ۳۰ سال بعد وقتی که طلا در رودخانه کلوندایک آلاسکا کشف شد، هزاران آمریکایی به‌سوی شمال حرکت کردند و بسیاری از آن‌ها به شکل دائم مقیم آن‌جا شدند.



مجسمهٔ آزادی که نام اصلی آن *آزادی جهان را روشن می‌کند* (Liberty Enlightening the World) است، در سال ۱۸۸۶ میلادی به مناسبت یکصدمین سال استقلال امریکا از بریتانیا و به عنوان نمادی از دوستی دو دولت توسط فرانسه به این کشور هدیه داده شد. این مجسمهٔ فلزی از همان زمان در جزیرهٔ آزادی بندر نیویورک نصب شد و به نمادی برای خوش‌آمد گویی به مسافرانی که درآمد از راه دریا به نیویورک می‌آیند.

طرح مجسمه را فردریک بارتولدی مجسمه‌ساز فرانسوی و سازه درونی آن را الکساندر ایفل (مهندس فرانسوی برج ایفل)، طراحی کرده‌اند. مجسمه به شکل شخصیت زنی ایستاده در حال گام برداشتن است و دور سرش را هفت اشعهٔ نورانی فرا گرفته است. او با دست چپ خود یک لوح سنگی و با دست راست خود مشعلی فروزان را بالای سر خود نگه داشته است. روی لوح سنگی با شماره‌های رومی نوشته شده JULY IV MDCCLXXVI که نشانگر ۴ ژوییه ۱۷۷۶ میلادی (تاریخ استقلال آمریکا) است.

امروزه مجسمه آزادی یکی از نمادهای مشهور کشور آمریکا است. قبل از همگانی شدن سفرهای هوایی، مجسمه آزادی اولین نشانی از آمریکا بود که مسافران کشتی‌ها هنگام نزدیک شدن به سواحل آمریکا مشاهده می‌کردند. از نظر شمایل ظاهری، طراحی این مجسمه به مجسمهٔ باستانی غول رودس در یونان شباهت‌هایی دارد. این اثر امروزه جزو میراث جهانی یونسکو و از مکان‌های مورد علاقهٔ گردشگران آمریکا محسوب می‌شود. ارتفاع این مجسمه از سطح (به همراه پایه) تا نوک مشعل حدود ۹۳ متر است.

جنگ اسپانیا و آمریکا که در سال ۱۸۹۸ به وقوع پیوست ، نقطه عطفی در تاریخ آمریکا محسوب می‌شد. طی چند سال پس از اتمام جنگ، ایالات متحده کنترل و نفوذ جزایر دریای کارایب، پاسیفیک مرکزی و بخشی از شرق آسیا را به دست آورد. تا دههٔ ۱۸۹۰ ، کوبا و پورتوریکو تنها باقیمانده‌های امپراتوری اسپانیا در دنیای نوین و جزایر فیلیپین مرکز قدرت اسپانیا در اقیانوس آرام به شمار می‌رفتند.

در سال ۱۸۹۵ ، خشم مردم کوبا علیه استبداد کشور اسپانیا به جنگ‌های استقلال آن کشور منجر شد. ایالات متحده این نهضت مردمی را با نگرانی دنبال می‌کرد. با آن‌که بیش‌تر آمریکایی‌ها با مردم کوبا همدردی می‌کردند، اما رئیس‌جمهور وقت، کلیولند مصمم بود که بی‌طرفی خود را نگاه دارد. سه سال بعد، با نابودی یک کشتی آمریکایی و کشته شدن ۲۵۰ نفر که در بندر هاوانا لنگر انداخته بود، ایالات متحده بهانهٔ خوبی برای آغاز جنگ پیدا کرد و به اسپانیا اعلام جنگ کرد.

جنگ با اسپانیا سریع و سرنوشت‌ساز بود، در طول ۴ ماه جنگ، آمریکایی‌ها به پیروزی‌های مهمی دست یافتند. یک هفته پس از اعلان جنگ ، ۶ اسکادران کشتی جنگی به سوی فیلیپین به حرکت در آمدند و تمام ناوگان دریایی اسپانیا در شرق آسیا را نابود کردند.

در همین حال، سربازان آمریکایی در بندر شهر سانتیاگوی کوبا پیاده شدند و پس از یک سری نبردهای پی‌درپی، چهار کشتی جنگی اسپانیایی را فراری دادند. اسپانیا به‌زودی قرارداد صلح را پذیرفت و در عهدنامه‌ای که در روز دهم دسامبر ۱۸۹۸ امضا نمود، قیمومیت کوبا را تا پیش از رسیدن به استقلال به آمریکا سپرد. اسپانیا همچنین پورتوریکو و گوام را نیز بابت غرامت جنگی به آمریکا داد و فیلیپین را به قیمت ۲۰ میلیون دلار واگذار نمود.

داشتن مالکیت بر خاک خارجی یک تجربهٔ جدید برای آمریکا بود. البته چند دههٔ بعد، وقتی یک حرکت استقلال‌طلبانهٔ مسلح در فیلیپین آغاز شد، این ایالات متحده بود که دولتی استعمارگر شناخته شد. مردم فیلیپین در نهایت حق تشکیل مجلس ملی را در سال ۱۹۱۶ به دست آوردند و در سال ۱۹۳۶ نیز جمهوری خودمختار خود را تشکیل دادند. دخالت آمریکا در منطقهٔ پاسیفیک فقط به فیلیپین محدود نشد. در سالی که آمریکا مشغول جنگ با اسپانیا بود، همزمان مناسبات جدیدی را در جزایر هاوایی شروع کرد. تا آن زمان، تنها تماس آمریکایی‌ها با مردم این جزایر از طریق میسیونرها و بازرگانان بود. پس از سال ۱۸۶۵، آمریکایی‌ها شروع به گسترش و بهره‌برداری از منابع این جزایر خصوصاً نیشکر و آناناس کردند.

وقتی دولت سلطنتی هاوایی اعلام داشت که قصد دارد به نفوذ خارجی‌ها پایان دهد، سرمایه‌داران آمریکایی با بازرگانان پرنفوذ هاوایی همراه شده و دولتی جدید را تشکیل دادند. چند سال بعد، آمریکا نخستین و مهم‌ترین پایگاه دریایی خود را در ساحل جزیرهٔ پرل هاربر (Pearl Harbor) تشکیل داد و در سال ۱۹۵۹، هاوایی را پنجاهمین ایالت خود معرفی نمود.

در این میان، کوبا پس از ترک سربازان آمریکا در سال ۱۹۰۲ تا حدی استقلال خود را بازیافت، اما ایالات متحده این حق (یا به نوعی بهانه) را برای خود محفوظ داشت که در صورت لزوم جهت حفظ

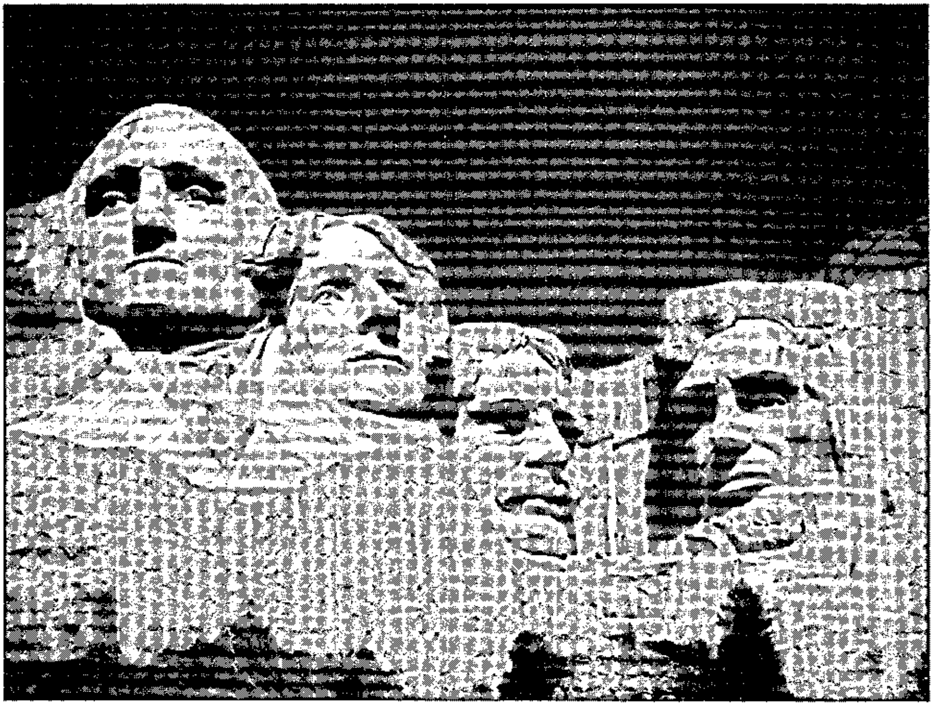
نظم داخلی به دخالت خود ادامه دهد. نفوذ اقتصادی و سیاسی آمریکا تا سال ۱۹۵۹ بسیار پرقدرت باقی مانده بود تا این‌که رهبری شورشی به‌نام فیدل کاسترو دولت دست‌نشاندهٔ آمریکایی‌ها در کوبا را سرنگون ساخت و یک رژیم مارکسیستی که مناسبات نزدیکی با اتحاد شوروی داشت، تشکیل داد. اما مردم جزیرهٔ پورتوریکو (واقع در شرق کوبا)، توانستند در سال ۱۹۱۷حق انتخاب نمایندگان مجلس خود را به دست آورند. ولی همان سال قانونی در کنگرهٔ آمریکا به تصویب رسید که بر اساس آن جزیرهٔ پورتوریکو جزو مایملک آمریکا محسوب شد و در عوض تمامی اهالی جزیره، حق تابعیت آمریکا را کسب نمودند.

کانال پاناما

یکی از مهم‌ترین اقدامات روزولت، آغاز به کار ساخت کانال پاناما بود. هدف اصلی این کار دلایل نظامی و امنیتی بود. نیروی دریایی در آن زمان هنوز اصلی‌ترین قدرت کشورهای غربی بود و کشوری ابرقدرت محسوب می‌شد که نیروی دریایی قوی داشته باشد. آمریکا به دلیل محاصره شدن بین دو اقیانوس آرام و اطلس در شرق و غرب کشورش، مجبور بود در هر دو قسمت یک نیروی دریایی پرقدرت تشکیل بدهد اما مشکل اینجا بود که در صورت نیاز به اعزام نیروی کمکی از یک سو به سوی دیگر، نیروهای آمریکایی می‌بایست آمریکای جنوبی را به طول ده‌ها هزار کیلومتر دور می‌زدند. در ضمن دلایل اقتصادی بزرگی هم وجود داشت.

ایالات غربی آمریکا به دلیل فاصله طولانی با اقیانوس اطلس برای مراودات تجاری با اروپا به شدت با مشکل روبرو بودند. ناامن بودن کاروان‌ها و راه آهن از یک سو و هزینهٔ بیش‌تر آن از سوی دیگر باعث شده بود که ایالات غربی بیش‌تر متمایل به مراوده با آسیا باشند و ایالات شرقی به تجارت با اروپا می‌پرداختند. درحالی که اتصال این دو اقیانوس، یک معجزه امنیتی اقتصادی برای آمریکا به شمار می‌رفت.

منطقهٔ پاناما در آن زمان یکی از استان‌های کلمبیا بود. این منطقه، بهترین موقعیت را برای اتصال دو اقیانوس در اختیار داشت. بنابر این آمریکا پیشنهادِ ساخت یک کانال را به کلمبیا داد، اما کلمبیا به شکل تحقیر آمیزی این پیشنهاد را رد کرد. کم‌تر از یک سال بعد، در سال ۱۹۰۴ بود که گروهی از پارتیزان‌های پاناما با حمایت آمریکا شورش کردند و به شکل خیلی ساده، پاناما از کلمبیا مستقل شد. دو هفته بعد از استقلال پاناما، این کشور طی قراردادی امتیاز ایجاد یک کانال را به آمریکا داد. به شکلی که این کانال و منطقه اطراف آن جزیی از خاک آمریکا به حساب بیاید. آمریکا هم استقلال پاناما را تضمین کرد و ۱۰ میلیون دلار به آن کشور پرداخت و تعهد کرد سالیانه ۲۵۰ هزار دلار دیگر هم بپردازد. ساخت این کانال که یک معجزه در آن زمان به حساب می‌آمد، ۱۰ سال به طول انجامید.



بنای یادبود ۴ رئیس‌جمهور آمریکا بر صخره‌های کوه راشمور در داکوتای جنوبی (از چپ به راست : جورج واشنگتن، توماس جفرسون، تئودور روزولت و آبراهام لینکلن). مجسمه ساز آمریکایی گاتزون برگلوم از سال ۱۹۲۷ تا پایان عمرش در سال ۱۹۴۱ با استفاده از دینامیت و مته بر روی این بنای یادبود کار کرد و پس از او پسرش لینکلن به این کار خاتمه داد.

بخش هشتم : قرن بیستم و بحران‌های جهانی

جنگ جهانی اول

جنگ جهانی اول، یکی از مهم‌ترین حوادث تاریخی در آغاز قرن بیستم بود. جنگی که در ابتدا بین امپراتوری اتریش- مجارستان و صربستان آغاز شد، اما سایر دولت‌های اروپایی به پشتیبانی از طرفین پرداخته و جنگ در کل قاره گسترش یافت. در سال ۱۹۱۵، یک ناو جنگی آلمانی به کشتی مسافربری انگلیسی حمله کرد که در پی آن بیش از ۱۲۰ نفر از اتباع آمریکا کشته شدند. این مسئله، روحیهٔ ضد آلمانی را در آمریکا به شدت تقویت کرد. هرچند ویلسون همچنان سعی می‌کرد وارد جنگ نشود.

در انتخابات سال ۱۹۱۶، ویلسون که دوباره از سوی دموکرات‌ها کاندیدا شده بود، به کاخ سفید راه یافت. در سال ۱۹۱۷ حملات آلمان به کشتی‌های مسافربری بی‌محاباتر شد و همین باعث شد تا کنگره موضوع ورود آمریکا به جنگ را بررسی کند. ناامنی باعث وارد آمدن ضربهٔ بزرگی به اقتصاد آمریکا شده بود، ضمن این که جنگ روزبه‌روز گسترش بیش‌تری می‌یافت.

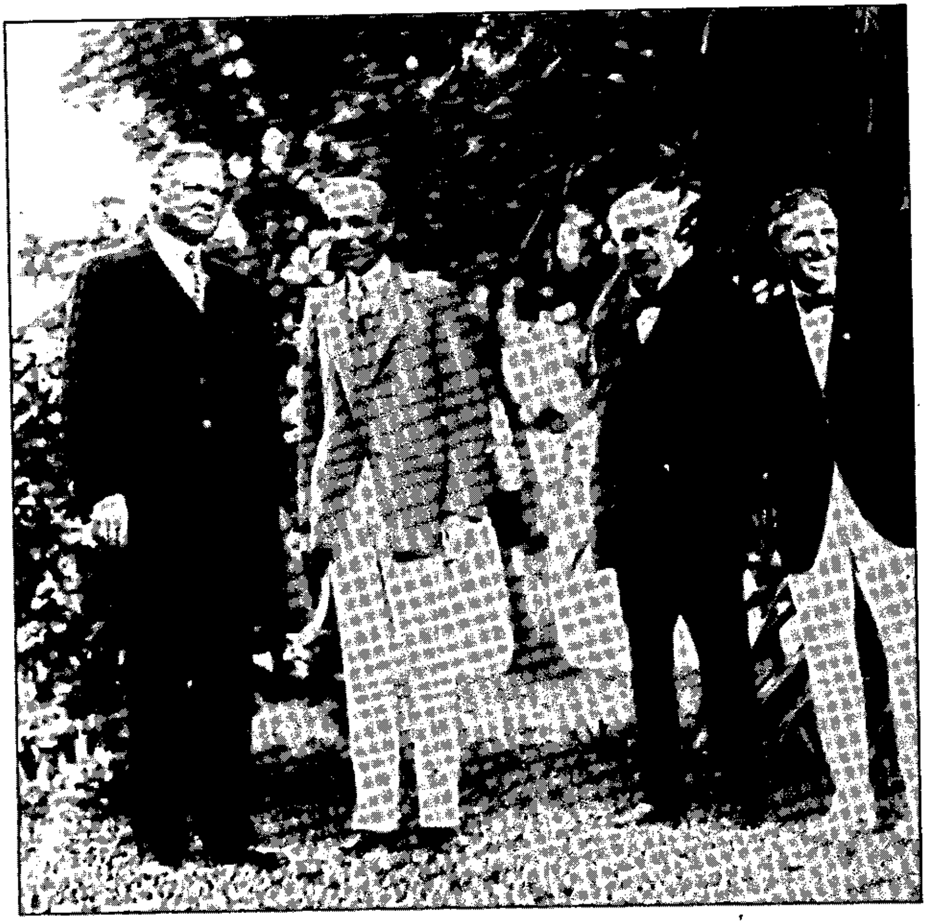
ویلسون تا آخرین روزها سعی کرد از ورود آمریکا به جنگ خودداری کند، اما نهایتاً در روز ۷ آوریل ۱۹۱۷ ، پس از نطقی تاریخی به آلمان اعلان جنگ داد. جنگ در کم‌تر از یکسال پس از ورود آمریکا به آن با شکست امپراتوری آلمان و نابودی امپراتوری عثمانی به پایان رسید و سرزمین‌های فراوانی را در اختیار انگلیس و فرانسه نهاد. ضمن این‌که کانال پاناما در این جنگ خیلی مفید واقع شد.

در اواخر جنگ جهانی، طرح ویلسون برای صلح و آزادی در جهان به شهرت زیادی رسید و مقدمه‌ای شد برای تأسیس جامعهٔ ملل (Nations League) . سرلوحهٔ طرح صلح ویلسون جامعه‌ای از ممالک بود که بتوانند تضمینات دو جانبه‌ای از استقلال سیاسی و تمامیت منطقه‌ای را به یک اندازه به کشورهای بزرگ و کوچک ارائه دهند. تا تابستان ۱۹۱۸ ، وقتی که ارتش آلمان به سختی به عقب رانده شده بود، دولت آلمان از ویلسون خواست تا بر اساس ۱۴ نکته به مذاکره بنشیند. رئیس جمهور پس از مشاوره و تأیید متفقین پیشنهاد آلمان را پذیرفت و پیمان متارکه مخاصمه در روز ۱۱ نوامبر همان سال امضا شد. اما پس از پایان جنگ، کشورهای هم پیمان آمریکا این طرح را نپذیرفتند و با طرح صلح ورسای (Versailles Peace Treaty) بار سنگینی را جهت پرداخت غرامات جنگی بر روی آلمان گذاشتند.

بحران اقتصادی

برای بسیاری، تغییر از جنگ به صلح بسیار پر آشوب بود. اپیدمی عظیم آنفلونزا نیز که به سرعت در سال ۱۹۱۷ اروپا را در برگرفته بود، بهار سال بعد در آمریکا شیوع یافت و بیش از نیم میلیون آمریکایی را از پا درآورد. جهش اقتصادی نیز که به دلیل تقاضای بالای دوران جنگ به سر حد خود رسیده بود، منجر به توقعات بالایی شده بود و به محض پایان جنگ و بازگشت اقتصاد به شکل طبیعی، باعث رکود سنگین اقتصادی و در نتیجه بالا رفتن هزینه‌های زندگی و بروز ناآرامی در جامعهٔ کارگری شد. تنها در سال ۱۹۱۹، بیش از ۴ میلیون کارگر دست به اعتصاب زدند و در طی تابستان همان سال، آشوب‌های نژادی در شمال و جنوب رخ داد. در سال ۱۹۲۰، ملت آمریکا که از بحران‌های بعد از جنگ خشمگین بودند، به کاندیدای جمهوریخواهان، وارن هاردینگ، رأی دادند. هاردینگ در نخستین اقدام تلاش کرد رابطهٔ دولت خود با کشورهای دیگر را بهبود بخشد. در پیمانی که سال ۱۹۲۲ میان آمریکا و کلمبیا بسته شد مقرر گردید که دولت آمریکا ۲۵ میلیون دلار به کلمبیا برای از دست دادن پاناما بپردازد. هرچند که پاناما مستقل بود و فقط یک منطقهٔ کوچک ساحل کانال در کنترل آمریکا بود، اما آمریکا متعهد شد این پول را به کلمبیا بپردازد تا روابط این کشور با آمریکا و پاناما بهبود یابد.

در انتخابات سال ۱۹۲۴ حدود ۳۰ میلیون نفر شرکت کردند که نشان از افزایش حق رأی و البته رشد جمعیت و رشد مهاجرت در این کشور بود. سهم کولیج جمهوریخواه ۱۵/۷ میلیون بود که او را از رقبای دموکرات و ترقی‌خواه خود بالاتر نگه داشت و به ریاست رساند. بزرگ‌ترین مشکل دوران ریاست جمهوری کولیج مشکل نیکاراگوئه بود که به پاشنه آشیل سیاست خارجی آمریکا بدل شده بود.



عکس یادگاری از ۴ مرد بزرگ و نامی آمریکا در سال ۱۹۳۰ میلادی - از چپ به راست :
هربرت هوور (رئیس‌جمهور)، فورد (مالک کارخانهٔ اتومبیل‌سازی فورد)، ادیسون (مخترع بزرگ) و فیرستون

در انتخابات سال ۱۹۲۸ هربرت هوور، دیگر کاندیدای جمهوریخواهان به پیروزی رسید. او یکی از بدشانس‌ترین رؤسای جمهور در آمریکا بود. درست از سال ۱۹۲۹، بازار بورس آمریکا سقوط کرد و از سال ۱۹۳۰ ورشکستگی اقتصادی در کشاورزی و صنعت، دامن جامعه را گرفت. ضمن این که در این سال‌ها، اختلاف طبقاتی فوق‌العاده افزایش یافته بود به طوری که ۳۰ درصد ثروت جامعه در اختیار ۵ درصد افراد بود. البته در این سال‌ها اوضاع اروپا نیز به مراتب بدتر از آمریکا بود. این شرایط به دموکرات‌ها کمک زیادی کرد تا برای بازیابی قدرت سیاسی پس از ۱۲ سال امیدوار شوند. آن‌ها از دو سال قبل از انتخابات سال ۱۹۳۲ در یک جریان هماهنگ در کل کشور به تبلیغ بر ضد هوور و جمهوریخواهان پرداختند و مقصر اصلی بحران آمریکا را آنان دانستند. طوری که از مدت‌ها قبل از

انتخابات، بسیاری از مردم برای رأی دادن به دموکرات‌ها به امید رهایی از بحران، لحظه‌شماری می‌کردند. در اواخر سال ۱۹۳۲، فرانکلین روزولت فرماندار دموکرات نیویورک با ۲۳ میلیون رأی در برابر ۱۵ میلیون رأیِ هووور به کاخ سفید راه یافت. او زمانی کشور را در دست گرفت که ۱۶ میلیون بیکار بلاتکلیف بودند، بازار بورس سال‌ها بود که وضعیت بدی داشت و بسیاری از بانک‌ها ورشکسته بودند. روزولت نخستین کاری که کرد به ملت سرخوردهٔ آمریکا روحیه‌ای دوباره داد. جملهٔ : *تنها چیزی که باید از آن ترسید، خود ترس است*، یکی از جملات معروف او بود.

در انتخابات سال ۱۹۳۶، روزولت از موضعی قویتر پا به رقابت نهاد؛ هر چند که همچنان سال‌های رکود اقتصادی آمریکا بود اما در زمینهٔ مشکل بیکاری، روزولت کارهای خوبی انجام داده بود و نشانه‌هایی از پایان دوران سیاه اقتصادی آمریکا نمایان بود. روزولت در این انتخابات با یک رکورد ۶۰ درصدی آرای ملی انتخاب شد. یکی از نکات جالب توجه، تعداد رأی دهندگان سیاهپوست به روزولت بود که باعث شد از آن زمان سیاهان (برخلاف گذشته) به هواداران بالقوهٔ دموکرات‌ها تبدیل شوند.

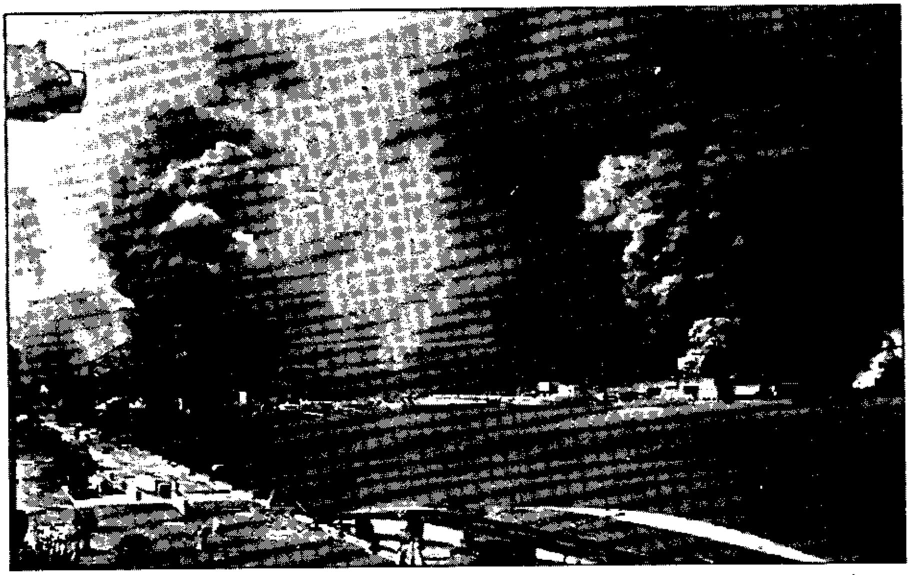
جنگ جهانی دوم

حادثهٔ مهم در این سال‌ها، شروع جنگ جهانی دوم بود. آمریکایی‌ها تازه در حال بازیابی شکوفایی اقتصادی خود بودند که دوباره مانند ۲۱ سال قبل، آتش جنگ در اروپا شعله‌ور شد.

در یک سال اول جنگ، روزولت سعی کرد همان سیاست قدیمی بی‌طرفی را حفظ کرده و کاری به کار اتفاقات آن سوی اقیانوس نداشته باشد، اما وقتی فرانسه به اشغال آلمان درآمد، آمریکا تصمیم به کمک مالی لجستیکی به بریتانیا گرفت.

در سال ۱۹۴۰، هیچ کس فکر نمی‌کرد که روزولت سنت‌شکنی کند و برای بار سوم کاندیدای ریاست جمهوری شود. به هر حال او دوباره در انتخابات شرکت کرد و برای بار سوم به ریاست جمهوری رسید. در سال ۱۹۴۱، آمریکا روزبه‌روز به کمک‌های خود به بریتانیا، تنها نیروی مقاومت کننده در برابر آلمان، اضافه کرد. آتش اصلی جنگ میان آلمان و بریتانیا در صحنهٔ دریا بود. اگر ناوهای آلمانی می‌توانستند کنترل اقیانوس اطلس را در اختیار بگیرند، آن وقت مانع رسیدن کشتی‌های حاوی غذا و سلاح آمریکا می‌شدند و این مساوی بود با سقوط بریتانیا.

تنها کار مفید انگلیسی‌ها هم همین بود که از سمت غرب محاصره نشوند. بمباران‌های هوایی البته خرابی و تلفات زیادی برای بریتانیا به همراه داشت، اما برای آلمان کارساز نبود. در این سال آمریکا یک مشکل دیگر هم پیدا کرده بود و آن تحرکات ضلع سوم مثلث شوم بود. ژاپن در اقیانوس آرام یک به یک جزایر را اشغال کرده و به آمریکا نزدیک می‌شد، اما آمریکا بر اساس دیپلماسی خود تصمیم به مداخله نداشت تا این‌که حادثه پرل هاربر، آمریکا را به وسط دعوا کشاند.



با حملهٔ غافلگیرانهٔ ژاپنی‌ها به بندر پرل‌هاربر در هفتم دسامبر ۱۹۴۱، آمریکا علناً درگیر جنگ جهانی دوم شد.

در ۷ دسامبر سال ۱۹۴۱، هواپیماهای ژاپنی به بندر پرل هاربر در هاوایی حمله کردند. ترس و وحشت چنان در جامعهٔ آمریکا بروز کرد که روزولت همان روز فرمان جنگ بر ضد ژاپن و کمک به چین را صادر کرد. در این سال، ژاپنی‌ها توانستند مانیل، پایتخت فیلیپین را اشغال کنند و از آن زمان تا پایان جنگ و نابودی حکومت ژاپن، جنگ بر سر این شهر ادامه داشت. به شکلی که مانیل پس از ورشو، ویران‌ترین شهر جنگی در آن زمان بود.

در سال ۱۹۴۱ ، شوروی و بریتانیا مشترکاً در برابر آلمان ایستاده بودند و از آن‌جا که رضاخان (شاه وقت ایران) از آلمان‌ها حمایت کرده بود، این کشور را اشغال کردند. در سال ۱۹۴۳ روزولت، چرچیل و استالین در دیداری تاریخی در تهران پیمانی بر ضد آلمان و ایتالیا و ژاپن امضا کردند. آمریکا از این سال در دریا با آلمان و ایتالیا درگیر شد. ضمن این‌که ژاپنی‌ها در اقیانوس آرام، عقب رانده شدند.

در سال ۱۹۴۴، شهر رم به دست شورشیان اشغال شد و پارتیزان‌های ایتالیایی، موسولینی را دستگیر کرده و کشتند. ایتالیایی‌ها با کمک انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها توانستند آلمان‌ها را از کشور خود بیرون برانند. در روز ششم ژوئن ۱۹۴۴ (معروف به D-Day) آمریکایی‌ها به ساحل نورماندی در شمال غرب فرانسه حمله کردند و موفق شدند این ناحیهٔ استراتژیک را از دست آلمان‌ها آزاد کنند. طی ماه‌های بعد، هلند و بلژیک هم آزاد شدند. از سمت شرق هم شوروی، آلمان را به مرزهای قبلی بازگرداند. سال ۱۹۴۴ وقتی روزولت برای بار چهارم کاندیدا شد، دیگر کسی شوکه نشد. او به یک رهبر کاریزماتیک و به نوعی پدر ملت آمریکا تبدیل شده بود. دولت او در همه زمینه‌ها موفق بود و کسی را یارای انتقاد از او نبود.



استالین (رئیس جمهور شوروی)، روزولت (رئیس جمهور آمریکا) و چرچیل (نخست وزیر انگلستان) در کنفرانس تهران

به این ترتیب او به کاندیداتوری دموکرات‌ها دوباره به صحنهٔ انتخابات رفت؛ هرچند که حکومتش دیگر بیش‌تر شبیه دیکتاتورها شده بود. در انتخابات آن سال با توجه به رأی میلیون‌ها سرباز آمریکایی بـه نفـع روزولت، او برای چهارمین بار به ریاست جمهوری آمریکا دست یافت. در ۲۰ ژانویه سال ۱۹۴۵، روزولـت برای بار چهارم مراسم تحلیف را به جا آورد و به کاخ سفید رفت، اما این دوره برای او کوتاه بود. تنها ۸۴ روز از ریاستش نمی‌گذشت که دچار حملهٔ قلبی شد و جای خود را به معاونش هـری تـرومن داد. در ایـن سال، آلمان در هم شکسته شد و نیروهای متفقین برلین را محاصره کردند، اما روزولت که در حال آمـاده کردن طرح نهایی صلح بود، از دنیا رفت و نتوانست شاهد پایان جنگ باشد.

در ۸ می سال ۱۹۴۵، ترومن رسماً پیروزی متفقین در اروپا را اعلام کرد، اما جنگ در اقیانوس آرام بین آمریکا و ژاپن ادامه داشت. ژاپن در این زمان، بسیاری از قلمروهای قبلی خود را از دست داده بـود، امـا هنوز به مرحله‌ای نرسیده بود که بتوان گفت به سرنوشت آلمان دچار می‌شود. آن‌ها همچنان قدرتمندانـه بیش‌تر با استفاده از غیرت میهنی می‌جنگیدند. با این حال جهان مجبور بود به هر نحوی ژاپن را اشغال و حکومت آن را تغییر دهد تا احتمال آغاز جنگ دیگری از بین برود.

در جولای ۱۹۴۵، شوروی تصمیم گرفت تا به کمک آمریکا شتافته و به قلمروهای ژاپن حمله کند. در

همان زمان به ترومن خبر دادند که آزمایش اتمی با موفقیت انجام شده و آمریکا به یک سلاح فوق‌العاده قوی به نام بمب اتم دست یافته است. مشاوران ترومن در این زمان، سه نکته را بـه او یـادآوری کردنـد. یکی این‌که اگر جنگ به شکل کلاسیک پیش برود شاید بیش از یک سال دیگر طول بکشد و بر اساس برآوردها هزاران سرباز آمریکایی کشته خواهند شد. در حالی که استفاده از بمب اتم مساوی بود با پیروزی بر ژاپن بدون دادن تلفات نظامی برای آمریکا. دوم خبر پیروزی‌های شوروی در منچـوری و شـبه جزیـرهٔ کره بود. حالا شوروی در یک قدمی تسخیر ژاپن بود و آمریکا برای جنگ کلاسیک بر ضد ژاپـن مجبـور بود با شوروی همکاری کند، اما سرنوشت ژاپن پس از اشغال چه می‌شد؟

آمریکایی‌ها به دوران پس از جنگ اندیشیده بودند و خوب می‌دانستند که خطر کمونیـسم بـرای آن‌هـا کم‌تر از خطر فاشیسم نیست. تجربهٔ شرق اروپا نشان داده بود که شوروی وقتی کشور را از دست نیرویی آزاد کند آن را به مستعمرهٔ خود تبدیل خواهد کرد. بنابراین، اجازه دادن به شوروی بـرای ورود بـه خـاک ژاپن مساوی بود با کمونیستی شدن ژاپن در آینده. همچنان کـه در مـورد آلمـان و کـره، سـهل‌انگـاری آمریکا در اجازه دادن به شوروی برای ورود به شرق آلمان و کره برابر شد با تجزیه آلمان و کره و ایجـاد دو کشور کمونیستی آلمان شرقی و کره شمالی و سوم این‌که تلفات جنگ به شیوه کلاسیک بـرای خـود ژاپنی‌ها کمتر از جنگ اتمی نبود.

در آن زمان رسم بر این بود که هواپیماها پایتخت‌ها را بمباران می‌کردند. در آلمان که متفقین بمب اتم به کار نبردند در همان ماه‌های پایانی جنگ ۶۰۰ هزار نفر از مردم غیر نظامی و بـی‌دفـاع آلمـان کـشته شدند و سهم ژاپن از بمباران های غیراتمی ماه‌های آخر ۴۰۰ هزار نفر غیر نظامی بود. تلفات بمبـاران‌هـا در توکیو به دلیل فشردگی جمعیت و بافت سنتی خانه‌ها و شهر خیلی بیش‌تر از پایتخت‌های اروپایی بـود و ادامهٔ این شیوه در ماه‌های آینده برابر بود با چند برابـر شـدن ایـن رقـم؛ چـرا کـه توکیـو مـی‌بایـست هواپیماهای شوروی را هم در کنار هواپیماهای آمریکایی تحمل می‌کرد.

ترومن با شنیدن این سه دلیل، حکم استفاده از بمب اتم بر ضـد ژاپـن را امـضاء کـرد و شـهر نظـامی هیروشیما با ۳۰۰ هزار نفر جمعیت که بسیاری از پادگان‌های ارتش ژاپن در آن‌جا مستقر بودند، به عنوان شهر هدف انتخاب شد. در ۴ آگوست ۱۹۴۵، یک اولتیماتوم برای قبول شکست از سوی آمریکا بـه ژاپـن داده شد که نتیجه‌ای نداشت و نهایتاً دو روز بعد، نخستین بمب اتمی در هیروشیما منفجر شد. بین ۶۰ تـا ۷۰ هزار نفر در دم جان خود را از دست دادند و بسیاری مجروح شدند و قریب به ۷۰ درصـد شـهر نـابود شد. پس از آن آمریکا اولتیماتوم دیگری به ژاپن داد، اما باز هم پذیرفته نشد.


ابر قارچی شکل حاصل انفجار دومین بمب اتمی در ناکازاکی ژاپن

شوروی همچنان در حال پیشروی به سوی ژاپن بود و آمریکا فرصتی برای چانه‌زنی نداشت. بنابر این در نهم آگوست، یعنی سه روز بعد از بمباران اتمی هیروشیما، شهر کوچک ناکازاکی را نیز هدف حملهٔ اتمی قرار داد که تلفاتی حدود ۴۰ هزار نفر در پی داشت. اولتیماتوم بعدی آمریکا با پذیرش ژاپنی‌ها مواجه شد و به این ترتیب طرح تسلیم بی قید و شرط ژاپن و اشغال آن توسط آمریکا در سپتامبر ۱۹۴۵ به امضای دو طرف رسید و آمریکا موفق شد با تلفاتی فوق‌العاده کم‌تر نسبت به جنگ کلاسیک و البته بدون حضور نیروهای مزاحم شوروی، ژاپن را اشغال کند.

حادثهٔ مهم دیگر پس از پایان جنگ، تغییر ساختار جامعه ملل و تبدیل آن به سازمان ملل متحد[1] با یک شورای امنیت بود. در سال ۱۹۴۷ ، ترومن دکترینی ارائه کرد که در آن تأکید شده بود آمریکا باید ایزولاسیون را کاملاً کنار بزند و از کشورهای مستقل در برابر توسعه‌طلبی دیگر ابرقدرت‌ها حمایت نماید. بر این اساس آمریکا میلیون‌ها دلار پول به نیروها و دولت‌های ضدکمونیست اروپا مثل یونان و ترکیه اهدا کرد تا به دام شوروی نیفتند، بنابراین جنگ سرد از این زمان رسماً آغاز شد. آمریکا در این زمان تصمیم گرفت بر اساس طرح موسوم به مارشال، برای حفظ کشورهای غیرکمونیست می‌بایست این کشورها را هرچه سریع‌تر بازسازی کرده و یک سیستم اقتصادی لیبرال در آن‌ها ایجاد کند. ژاپن در آسیا و کشورهای اروپایی خصوصاً آلمان غربی و ایتالیا، مهم‌ترین مناطق بودند. به این ترتیب در یک دوره ۴ ساله ۱۳ میلیارد دلار برای ایجاد زیرساخت‌های اقتصادی این کشورها از سوی آمریکا خرج شد. اقدامات مؤثر ترومن در دوره ۴ ساله‌اش باعث شد تا او در انتخابات سال ۱۹۴۸ نیز به پیروزی دست یابد.

۱- سازمان ملل متحد، نهادی است بین‌المللی که در ۱۹۴۵ میلادی تأسیس و جایگزین جامعهٔ ملل شد. اعضای این سازمان، تقریباً شامل همه کشورهای مستقلی می‌شود که از نظر بین‌المللی به رسمیت شناخته شده‌اند. فقط واتیکان که عضویت در سازمان را نپذیرفته است و چین ملی (تایوان) که عضویتش بعد از عضویت جمهوری خلق چین لغو شد، جزو اعضای سازمان ملل متحد نیستند. مقر سازمان ملل متحد در نیویورک است و کشورهای عضو و مؤسسات وابسته در طول هر سال با تشکیل جلسات منظم در مورد امور بین‌المللی و امور اجرایی مربوط به آن‌ها تصمیم‌گیری می‌کنند. سازمان ملل در پایان جنگ جهانی دوم و از سوی کشورهای پیروز در آن جنگ شکل گرفت و سازمان و روال حاکم بر فعالیت آن نشان از شرایط جهانی بعد از جنگ دوم دارد. شورای امنیت قوی‌ترین نهاد سازمان ملل، پنج عضو دائمی دارد که در تصمیمات این شورا حق وتو دارند.

آمریکای پس از جنگ

آغاز جنگ سرد مهم‌ترین مسئلهٔ سیاسی دوران پس از جنگ بود که با عدم توافق ایدئولوژیکی بین آمریکا و شوروی حاصل شد. طی جنگ جهانی دوم، آمریکا و شوروی به دلایل سیاسی کنار هم قرار گرفتند و اختلافات عقیدتی خود را در رویارویی با تهدید نازیسم به کنار گذاشته بودند، اما با پایان جنگ، خصومت‌ها مجدداً آغاز شد. نخستین اقدام ترومن در مقابله با تهدیدات ایدئولوژیک روس‌ها، ایجاد پیمان دفاعی‌نظامی کشورهای غربی موسوم به ناتو بود. این کار باعث شد تا شوروی فکر گسترش قلمرو کمونیسم در اروپای غربی را نکند. در سایر نقاط جهان، اما همچنان انواع و اقسام کودتاها و شورش‌های سرخ کمونیستی با طرح‌ریزی و حمایت شوروی و مقابلهٔ آمریکا با آن شروع شد. یکی از مهم‌ترین نقاط، شبه جزیرهٔ کره بود که با تحریک‌های عوامل شوروی، یک دولت کمونیستی مستقل در شمال این کشور به وجود آمد و کشور به دو قسمت تجزیه شد.

در ژوئن سال ۱۹۵۰ ارتش کرهٔ شمالی با حمایت شوروی به کرهٔ جنوبی حمله کرد. آمریکا سریعاً اعلام کرد که خود را درگیر ماجرا خواهد کرد و به دستور ترومن، نیروهای آمریکایی ساکن در ژاپن به شبه جزیرهٔ کره سرازیر شده و شروع به پیشروی در خاک کرهٔ شمالی کردند. به نظر می‌رسید که عمر دولت کمونیستی کرهٔ شمالی رو به پایان است که ناگهان چین تازه کمونیست شده به حمایت از کرهٔ شمالی پرداخت و باعث شد تا نیروهای ائتلاف مجبور به عقب‌نشینی شوند.

در واقع چین تنها کشوری بود که آمریکا اصلاً فکر آن را نکرده بود. این کشور با کمک آمریکا از شر ژاپن خلاص شده و مانند اروپای شرقی به اشغال نظامی شوروی هم درنیامده بود، اما به ناگاه شخصی به نام مائو توانست کمونیسم را در این کشور روی کار بیاورد. در واقع، می‌توان گفت که چین از معدود کشورهایی بود که به شکل مستقل و بدون طرح و کمک شوروی، کمونیستی شد. دیگر اقدام دولت آمریکا در این زمان اخطار شدیداللحن به شوروی برای خروج از منطقهٔ آذربایجان ایران بود.[1]

۱- در خلال جنگ جهانی دوم، بریتانیا و شوروی به بهانهٔ حمایت رضاشاه از آلمان، ایران را اشغال و رضا شاه را از سلطنت خلع کردند. در سال ۱۹۴۵ پس از پایان جنگ جهانی، قوای بریتانیا جنوب ایران را تخلیه کردند، اما قوای شوروی در منطقهٔ آذربایجان ایران باقی ماندند. روس‌ها از همان دوران قدیم، یعنی دورهٔ تزاری همواره آرزوی دستیابی به آب‌های گرم را داشتند و بهترین راه را برای رسیدن به آن، ایران و خلیج فارس می‌دانستند و بر همین مبنا بود که روسیهٔ تزاری بخش‌هایی از سرزمین‌های شمالی ایران را در جنگ با قاجار تصرف کرده بود. پس از کمونیستی شدن روسیه، این حالت مدتی از بین رفت، اما جنگ جهانی دوم، خوی توسعه طلبانهٔ روس‌ها را دوباره احیا کرد و استالین به هر نحوی در نظر داشت تا بخش بیش‌تری از ایران را در اختیار بگیرد. نخستین هدف روس‌ها از باقی‌ماندن در شمال ایران، تجزیهٔ آذربایجان ایران و اتصال آن به جمهوری آذربایجان شوروی بود. ضمن این که هدف دیگر آنان روی کار آوردن یک دولت کمونیستی هم‌پیمان با خود بود.

آیـزنهاور و جـنگ سـرد

ژنرال آیزنهاور (فرمانده نیروهای آمریکایی در جنگ جهانی دوم بر ضد آلمان) کـه تـصور مـی‌شـد بـه نظامی‌گری و جنگ، علاقهٔ فوق‌العاده‌ای دارد و پیش‌بینی می‌شد با بمب اتم به جنگ کرهٔ شـمالی بـرود، پس از انتخاب شدن به پست ریاست جمهـوری از جنـگ و درگیـری فاصـله گرفـت. در واقـع آیزنهـاور تشخیص داد که ادامهٔ جنگ تا نابودی کره شمالی بدون نابودی کمونیست‌های چین امکانپـذیر نیـست و حملهٔ مستقیم به چین مساوی است با واکنش شوروی و هم‌پیمانان آن و این یعنـی آغـاز جنـگ جهـانی سـوم بـین آمریکـا و شـوروی و متحـدان ایـن دو کـشور. یکـی دیگـر از اقـدامات آیزنهـاور حمایـت از حکومت‌های ضد کمونیستی مثل ایران بود. طرح ضد کمونیستی آیزنهاور کـه البتـه مـورد حمایـت اکثـر رؤسای جمهور آیندهٔ آمریکا هم قرار گرفت، یک حالت پیشگیرانه داشت. سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا از جمله، سیا (CIA) هر کشوری را که در معرض خطر کمونیسم می‌دیدند، مورد عملیات قرار مـی‌دادنـد و آمریکا منتظر نمی‌ماند تا نخست کشورها کمونیستی شوند و بعد عمل کند. از نظر آیزنهاور کـشورهای در معرض خطر کمونیسم باید واکسینه می‌شدند و واکسن آن‌ها دیکتاتوری ضد کمونیسم بود. چـرا کـه در یک محیط دموکراتیک، چپ‌ها با شعارهای عوام فریبانه و جلب حمایت مردم، دست به شـورش زده و بـا در دست گرفتن قدرت، حکومت کمونیستی می‌ساختند. به همین منظور، طرح آیزنهاور بر این پایه بود که در این کشورها نباید آزادی‌های سیاسی و انتخابات آزاد وجود داشته باشد.

در خصوص ایران در سال ۱۹۵۱، زنگ خطر به صدا درآمده و نفت ایران ملی شـده بـود. اگرچـه ایـن ضربه‌ای به انگلیس بود و حتی آمریکا تا اندازه‌ای خوشحال هم بود، اما با این عمل یک جبهـهٔ قدرتمنـد ضد استعماری ایجاد شد و در این فضا، هواداران شوروی؛ یعنی، حزب توده شروع به تبلیغ علیـه اسـتعمار انگلیس کردند. نخست وزیری مصدق با توجه به آزادی‌های سیاسی که به احزاب و جامعه داده بود، باعث قدرت‌یابی چپ‌ها در ایران شد.

انگلیس که بیش‌تر به دلیل کینه از مصدق، خواهان سرنگونی او بود در همان زمان طرح یک کودتا در ایران و به قدرت رساندن یک چهرهٔ هوادار غرب را به آمریکا داد. چراکه در آن زمـان آمریکـا و انگلـیس برای مقابله با شوروی متحد بودند. اما ترومن (رئیس جمهور وقت آمریکا)، موافق چنین عملی نبود. دولت او تأکید داشت که در صورت اشغال ایران توسط شوروی و یا به قدرت رسیدن رسمی حزب توده، آمریکـا قویاً وارد صحنه خواهد شد، ولی اقدام پیشگیرانه مـورد قبـول او نبـود. در سـال ۱۹۵۲ مـیلادی پـس از استعفای مصدق، قوام السلطنه به نخست‌وزیری رسید، اما قیام مردمی ۳۰ تیر باعث استعفای او و بازگشت پیروزمندانه مصدق شد. در آن زمان، قدرت نظامی ایران آن قدر ضعیف بود که آمریکا و انگلـیس ظـرف چند روز می‌توانستند تهران را اشغال کنند، اما از ترس شوروی، دست به اشغال کشور نزدند. چند ماه پس از این حادثه، آیزنهاور جمهوریخواه در انتخابات پیروز شـد. ایـران در سـال ۱۹۵۳ مـیلادی، شـاهد یـک بحران بود. بحرانی که در پی آن شاه مجبور به خروج از ایران شد و کشور تحت کنترل دکتر مصدق درآمد.

مصدق شخصاً فردی ناسیونالیست، مدرنیست و لیبرال بود، اما به دلیل برخورد شدید با روحانیون مذهبی و نزدیکی حزب توده به او، در طول یک سال بیش‌تر محبوبیتش را از دست داده بود. در موقعیت خطیری که در آن روحانیون مذهبی منزوی و مردم نظاره‌گر بودند، مصدق پارلمان ایران را تعطیل کرده و شاه عملاً از حکومت طرد شده بود، دستگاه‌های اطلاعاتی انگلیس و آمریکا زنگ خطر را به صدا درآوردند و احتمال یک کودتای سرخ به رهبری سرویس امنیتی شوروی(کا گ ب) را مطرح کردند. به همین منظور طرح کودتای ۲۸ مرداد ریخته شد و در پی شورش برخی نظامیان و همراهی اوباشگران، دولت مصدق سقوط کرد و شاه به ایران بازگشت. در طول سال‌های بعد، سیاست‌های مداخله جویانهٔ آمریکا در ایران اجرا شد و رؤسای جمهور آمریکا تا زمان سقوط رژیم شاهنشاهی و پیروزی انقلاب اسلامی به حمایت از شاه پرداختند.

دیگر اقدام مهم آیزنهاور در این سال‌ها، حمایت از تایوان در برابر چین بود. پس از جنگ جهانی دوم، جزیرهٔ تایوان حاکمیتی مستقل برای خود به وجود آورده بود هرچند قانوناً جزوی از خاک چین بود. وقتی چین در سال ۱۹۵۰ کمونیستی شد، غرب تصمیم گرفت تا از تایوان حمایت کند تا به چین نپیوندد. اوج بحران در سال ۱۹۵۵ بود که حمایت ویژهٔ آمریکا باعث شکست طرح چین در اشغال تایوان شد. در سال‌های بعد نیز چین همواره منتظر فرصتی بود تا به رؤیای خود برای الحاق تایوان برسد، اما حمایت‌های سیاسی و نظامی آمریکا و کشورهای غربی از تایوان مانع از انجام این خواسته شد. در سال ۱۹۵۶، آیزنهاور برای بار دوم کاندیدا شده و توانست دوباره بر رقیب دموکرات خود پیروز شود. یکی از مسائل مهم در این دوره حمایت شوروی از اعراب بود.

البته شوروی هیچ دلیل ایدئولوژیکی برای حمایت از اعراب مسلمان نداشت، اما سیاست آن زمان شوروی حمایت از دشمنان آمریکا بود. حمایت آمریکا و انگلیس از اسراییل در سال‌های ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۶، خشم اعراب را نسبت به غرب برانگیخته بود. همین باعث شد تا شوروی تصمیم بگیرد از لحاظ سیاسی و لجستیکی از اعراب حمایت کند. ضمن این که در این سال‌ها جنبش‌های چپگرا هم کم‌کم در میان اعراب پا گرفته بود.



دوایت آیزنهاور (سمت چپ) در حال مشورت با معاونش دالاس

سال ۱۹۵۹، سال بدی برای آمریکا و آیزنهاور بود. فیدل کاسترو در این سال در جزیرهٔ کوبا به قدرت رسید و حکومت غیرقانونی و

دیکتاتوری ژنرال باتیستا را ساقط کرد. به این ترتیب بر خلاف خواست آیزنهاور، کمونیسم بالاخره به قارهٔ آمریکا سرایت کرد و به ۱۴۵ کیلومتری مرزهای این کشور رسید.

مشکل دیگر در سیاست خارجی رئیس جمهور آمریکا که در این سال‌ها بیش‌تر نقش یک پاسدار جهانی را ایفا می‌کرد تا رئیس جمهوری ملی، مشکل ویتنام بود. ویتنام در جنوب چین، مدت‌ها مستعمرهٔ فرانسه بود. از سال ۱۹۴۶ کمونیست‌ها در این کشور در قالب گروهی به نام ویت مین (Viet Minh) سازماندهی شده و به جنگ بر ضد دولت پرداختند. از سال ۱۹۵۰ با کمونیست شدن چین، نیروهای کمونیست شمال ویتنام نیز قدرت بیش‌تری پیدا کردند. نهایتاً در سال ۱۹۵۴، فرانسه طی معاهده‌ای قبول کرد که از این کشور بیرون برود، اما قدرت‌یابی کمونیست‌ها در شمال باعث شد تا این کشور مانند کره، به دو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم شود. از این زمان تا سال ۱۹۵۹ صلح در ویتنام برقرار بود تا این‌که مشکلات اقتصادی باعث تضعیف دولت جنوب گشت. همین موضوع باعث شد تا جریانات کمونیستی در جنوب فعال شده و با دولت شمال ارتباط پیدا کنند. در این سال، دولت شمال رسماً تصمیم گرفت تا دولت جنوب را واژگون و کشور را متحد کند. از همین رو، آمریکا مجبور شد تا حمایت خود را از دولت جنوب بیش‌تر کند. دز سال ۱۹۶۰ یک جبههٔ ضد دولت در ویتنام جنوبی با نام جبهه آزادیخواه ملی تأسیس شد که بلافاصله اعضای ویت مین به آن پیوستند. شاخهٔ نظامی این جبهه با نام نیروهای مسلح آزادی خلق در سال ۱۹۶۱ با ده‌ها هزار چریک کمونیست که به ویت کنگ (Viet Cong) مشهور بودند، تأسیس شد و به مقابله با دولت جنوب پرداخت. دیگر حادثه با اهمیت دوران آیزنهاور پیوستن دو ایالت آلاسکا[1] و هاوایی[2] به جمع ۴۸ ایالت آمریکایی بود که تعداد ایالات آمریکا را به عدد ۵۰ رساند.

آغاز حرکت‌های ضد تبیعض نژادی

بی‌قراری آمریکایی‌های سیاهپوست در سال‌های جنگ و پس از آن بیش‌تر شد. در طول جنگ آن‌ها به تبعیض‌نژادی در مأموریت‌های نظامی و مشاغل سخت اعتراض کردند. همزمان میلیون‌ها سیاهپوست

۱- آلاسکا سرزمینی یخبندان در شمال غرب کانادا بود که نیمی از آن سرزمین داخل قطب شمال؛ یعنی بالای مدار قطبی بود. در سال ۱۸۶۵ آمریکا رسماً پیشنهاد خرید این سرزمین را به روسیه داد و آن را به قیمت ۶۰ میلیون دلار خریداری کرد. در سال‌های آخر قرن ۱۹ میلادی، معادن آلاسکا کشف شد و جمعیت زیادی از سفیدپوستان آمریکایی به آن‌جا مهاجرت کردند. تا قبل از آن مهم‌ترین عنصر اقتصادی آلاسکا ماهیگیری بود. از سال ۱۸۸۳ یک دولت محلی در آلاسکا تأسیس شد که سال به سال به قدرت آن افزوده شد، اما همچنان آلاسکا یک منطقهٔ مستعمراتی آمریکا به حساب می‌آمد. جمعیت آلاسکا به شدت در این سال‌ها افزوده شده و به ۶۰ هزار نفر رسید. سال‌های بین جنگ جهانی یکم و دوم دوران رکود اقتصادی منطقه بود و در جریان جنگ جهانی دوم هم، آلاسکا بر اثر خطر تهاجم ژاپن منطقه‌ای جنگی و نظامی شده بود. در پایان جنگ، جمعیت آلاسکا با توجه به این‌که بسیاری از نظامیان تصمیم گرفته بودند همانجا ساکن شوند به ۱۱۲ هزار نفر رسید. در دوره اول ریاست جمهور آیزنهاور تلاش بسیار شد تا آلاسکا به ایالت تبدیل شود که نهایتاً این امر در دورهٔ دوم ریاست آیزنهاور اتفاق افتاد و آلاسکا ایالت ۴۹ آمریکا گردید.

۲- هاوایی در واقع جزیره‌ای است در اقیانوس آرام و در ۳۸۰۰ کیلومتری غرب کشور آمریکا. هرچند نزدیک‌ترین کشور به این منطقه همان آمریکا است و ژاپن ۹۰۰۰ هزار کیلومتر با آن فاصله دارد. در سال ۱۸۹۴ پادشاهی هاوایی به جمهوری تبدیل شد. اما در سال ۱۹۰۰ بر اساس تصویب کنگره و دولت آمریکا، هاوایی رسماً به کشور آمریکا پیوست و به مردم آن حق شهروندی آمریکایی داده شد.

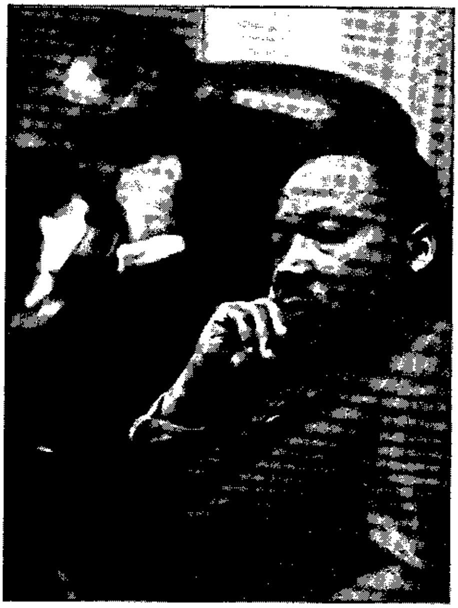
نیز مزارع جنوب را ترک کرده و به سوی شهرهای شمال سرازیر شدند، جایی که امید یافتن کار داشتند. در عوض خود را در محله‌های شلوغ شهرها یافتند. در این زمان، سیاهپوستان از خدمت جنگ برگشته، از احساس شهروند طبقهٔ دوم بودن ناراضی بودند و نهضت ضد تبعیض‌نژادی به راه انداختند.

مقامات دولتی آمریکا که داعیهٔ رهبری دنیای آزاد را داشتند و به دنبال حامی و پشتیبان در آفریقا و آسیا بودند، تبعیض نژادی در کشور خود را مانعی برای یافتن هم‌پیمانان و دوستان در نقاط دیگر جهان می‌دیدند. هری ترومن با فهم و درک این موضوع، خود را پشتیبان حرکت حقوق مدنی معرفی کرد. او به مساوات سیاسی (البته نه مساوات اجتماعی) اعتقاد داشت و اهمیت روز افزون رأی سیاهان را درک می‌کرد. وقتی که او در سال ۱۹۴۶ از آزار و اذیت گروهی از سیاهان که هنوز در جنوب به کار بردگی مشغول بودند، آگاه شد، کمیته‌ای را مأمور رسیدگی به تبعیض نژادی در آن منطقه نمود. گزارش این کمیته که یک سال بعد منتشر شد، سیاهان را در وضعیت طبقهٔ دوم در زندگی آمریکایی برشمرد و وظیفهٔ دولت فدرال را در تثبیت و تضمین حقوق تمامی شهروندان لازم دانست.

ترومن با ارائه یک برنامهٔ حقوق اساسی به کنگره به این ندا پاسخ داد. وقتی که دمکرات‌های ناراضی جنوب در اعتراض به وضعیت حقوق اساسی سیاهان، حزب را ترک نمودند، ترومن با انتشار حکم اجرایی که تبعیض نژادی را در استخدام در دستگاه‌های دولتی ممنوع می‌ساخت، دستور رفتاری برابر با سیاهان را در نیروهای مسلح صادر کرد و کمیته‌ای را برگماشت تا به تفکیک نژادی در ارتش پایان دهد. آخرین محدودیت‌های نظامی سیاهان در طول جنگ کره به پایان رسید. اما سیاهان غیرنظامی در جنوب به میزان کم‌تری از این حقوق سیاسی و مدنی را کسب کردند. اغلب سیاهانی که سعی در نام‌نویسی برای رأی دادن می‌کردند، با مشکلات عدیده‌ای از جمله ضرب و شتم، از دست دادن شغل و یا زمین خود مواجه می‌شدند. زجرکشی هنوز رایج بود و قوانین تبعیض‌نژادی در ماشین‌ها، قطار، هتل‌ها، رستوران‌ها، بیمارستان‌ها، مراکز تفریحی و محل‌های کاریابی جنوب کشور به شدت اعمال می‌شد. اما سیاهان با سعی و تلاش بسیار در سال ۱۹۵۴ به یکی از اهداف خود نائل آمدند، زمانی که دیوان عالی رأی بر عدم تبعیض میان دانش‌آموزان سفید و سیاه را صادر کرد و به تمام مدارس دولتی دستور داد تا دانش‌آموزان سیاهپوست بتوانند در تمامی مدارس بتوانند ثبت‌نام کنند. رئیس‌جمهور وقت، که به رأی سیاهان برای انتخاب مجدد خود نیاز داشت، به سرعت دست به کار شد و قانون جدید را فوراً به اجرا گذاشت.

مرحلهٔ برجستهٔ دیگر در نهضت حقوق انسانی در شهر مونتگومری آلاباما در سال ۱۹۵۵ رخ داد. روزی که روزا پارکس (Rosa Parks) یک زن ۴۲ سالهٔ سیاهپوست خیاط در قسمت جلوی یک اتوبوس که به سفیدپوستان تعلق داشت، نشست. به او دستور دادند که به عقب اتوبوس برود و او امتناع ورزید. پلیس وارد عمل شد و او را به علت نقض قانون تفکیک سیاه و سفید دستگیر نمود. رهبران سیاهپوست که منتظر چنین رویدادی بودند، سیستم اتوبوسرانی را تحریم کردند. مارتین لوتر کینگ (Martin Luther King)، یک واعظ جوان کلیسا، سخنگوی تظاهرکنندگان شد. او گفت: *زمانی*

می‌رسد که مردم از لگد خوردن از پاهای ظالمانه ظلم و ستم خسته می‌شوند. لوتر کینگ دستگیر شد، ولی سیاهان به تحریم خود ادامه دادند تا حدی که درآمد اتوبوسرانی به ۶۵ درصد تقلیل یافت. یک سال بعد، دیوان عالی رأی بر این داد که جدایی و تفکیک در اتوبوس همانند جدایی در مدارس، ضد قانون اساسی است. به این ترتیب، تحریم‌ها پایان گرفت و نهضت حقوق مدنی به پیروزی بزرگی نائل آمد و در ضمن قوی‌ترین، متفکرترین و شیواترین رهبر خود؛ یعنی مارتین لوترکینگ[1] را یافت.



مارتین لوترکینگ در یک نشست مطبوعاتی؛ پشت سر او لیندون جانسون(معاون و جانشین کندی) نشسته است.

البته آمریکایی‌های سیاهپوست تنها به کسب این حقوق اندک راضی نبودند. آن‌ها همچنان به دنبال تضمین حق رأی خود بودند که سفیدپوستان جنوب به شدت آن را محدود کرده بودند. با اینکه الحاقیهٔ ۱۵ قانون اساسی آمریکا حق رأی را برای همگان تضمین کرده بود، ولی تعدادی از ایالات راه‌هایی (مانند مالیات بر رأی، امتحان یا سوادی) پیدا کرده بودند تا این قانون را دور بزنند. آیزنهاور طبق قولی که پیشتر به سیاهان داده بود، در سال ۱۹۵۷ لایحه‌ای را به مجلس برد که بر اساس آن دولت فدرال موظف می‌شد از حق رأی سیاهان در برابر قوانین محلی و ایالتی محافظت کند. این قانون تصویب شد و سیاهان یک قدم دیگر به کسب حقوق مدنی خود نزدیک‌تر شدند.

۱- مارتین لوتر کینگ، رهبر سیاهپوست جنبش حقوق مدنی ایالات متحده آمریکا بود. او در سال ۱۹۲۹، در یک خانواده متوسط در آتلانتا به دنیا آمد. پدر و پدربزرگ وی از رهبران فرقه باپتیست (تعمیدگرا) بودند و همین تمایلات مذهبی موجب ادامه تحصیل وی در رشته الهیات شد. در پی بازداشت رزا پارکس، زن سیاهپوستی که با بلند نشدن از روی صندلی یک اتوبوس عمومی برای یک سفیدپوست زندانی شد، لوتر کینگ جوان رهبری جنبش تحریم سیاهپوستان را برعهده گرفت و به فعالی مبارز با تبعیض نژادی در سرتاسر ایالات متحده آمریکا شهرت یافت. او در سال ۱۹۵۷ به همراه ۶۰ رهبر سیاهپوست دیگر سازمانی را بنیان گذاشت که بعدها به کنفرانس رهبران مسیحی جنوب شناخته شد. وی در مبارزه علیه نژادپرستی از تعالیم مسیح و مهاتما گاندی پیروی می‌کرد. مارتین لوتر کینگ در سال ۱۹۶۳ مرد سال از سوی مجله تایم برگزیده شد و در سال ۱۹۶۴ جوان‌ترین فردی بود که جایزهٔ صلح نوبل را دریافت کرد. اوج فعالیت‌های مبارزاتی مارتین لوتر کینگ در دههٔ ۱۹۶۰ و برای تصویب قانون حقوق مدنی بود. وی در سال ۱۹۶۳ در گردهمایی بزرگ طرفداران تساوی حقوق سیاهان که در برابر بنای یادبود آبراهام لینکلن در واشنگتن‌دی‌سی برگزار شد، معروفترین سخنرانی خود را به نام «رویایی دارم»، انجام داد که از مهم‌ترین سخنرانی‌ها در تاریخ آمریکا به‌شمار می‌آید. دکتر لوتر کینگ در این سخنرانی، درباره آرزوی خود سخن گفت و ابراز امیدواری کرد که زمانی آمریکا طبق مرام و آرمان خویش زندگی کند و تحقق مساوات و برابری ذاتی انسان‌ها را به چشم ببیند. مارتین لوتر کینگ سرانجام در ۴ آوریل ۱۹۶۸ در شهر ممفیس ایالت تنسی ترور شد. در سال ۱۹۸۶، مقرر شد برای بزرگداشت یاد وی در ایالات متحده آمریکا، سومین دوشنبهٔ ماه ژانویه تعطیل رسمی اعلام شود.

دهه‌های تغییر

تا سال ۱۹۶۰ میلادی دولت، نیروی تأثیرگذار و قدرتمندی در زندگی افراد شده بود. طی دهۀ ۱۹۳۰، کاخ سفید لایحه‌ای را طرح کرد و با همکاری نزدیک با کنگره بر آن شد تا اثرات رکود بزرگ اقتصادی را برای مردم آسان کند. آژانس‌های اجرایی جدیدی تشکیل شد تا با بسیاری از ابعاد زندگی آمریکا مواجه شود. تعداد افرادی که دولت آمریکا استخدام کرده بود از یک میلیون به ۳/۸ میلیون در طول جنگ جهانی دوم رسید و سپس به ۲/۵ میلیون در طول دهۀ ۱۹۵۰ رسید. مخارج دولت فدرال که ۳/۱ میلیارد دلار در ۱۹۲۹ بود، به ۷۵ میلیارد دلار در ۱۹۵۳ و به بیش از ۱۵۰ میلیارد دلار در دهه ۱۹۶۰ رسید. در این میان، دمکرات‌ها می‌خواستند که دولت از قدرت خود جهت تضمین رشد و ثبات استفاده کند. آن‌ها مایل بودند تا مزیت‌های فدرال را جهت آموزش، بهداشت و رفاه عمومی گسترش دهند و در عوض جمهوریخواهان امید داشتند که به مصرف پایان داده و ابتکارات شخصی را رونق دهند.

پدیده‌ای به نام کِندی

در آخرین سال ریاست آیزنهاور، اصلاحی در قانون اساسی اعمال شد که برای همیشه، اجازۀ کاندیدا شدن به کسانی را گرفت که دو دوره رئیس‌جمهور بودند. بدین ترتیب آیزنهاور نتوانست برای بار سوم کاندیدا شود. به این ترتیب، جمهوریخواهان ریچارد نیکسون – نایب آیزنهاور– را کاندیدای خود مطرح کردند. آن طرف، اما رقابت برای کاندیداتوری دموکرات‌ها بین جان اف کندی و لیندون جانسون خیلی سنگین بود. نهایتاً کندی توانست به کاندیداتوری دست یابد و جانسون، کاندیدای نایب جمهوری شد. نکتۀ مهم در خصوص کندی این بود که او کاتولیک لیبرال و حامی سیاهپوستان بود. بسیاری جوان بودن، داشتن مذهب اقلیت کاتولیک و هوادار سیاهان بودن او را باعث شکستش می‌دیدند ضمن این‌که گروهی از لحاظ قانونی اعتقاد داشتند که یک کاتولیک نمی‌تواند رئیس جمهور آمریکا شود چون یک کاتولیک ملزم به رعایت دستورات پاپ است و این یعنی این‌که پاپ می‌تواند بر آمریکا حکمرانی کند. اما صحبت‌های کندی مبنی بر اعتقاد به جدایی کلیسا از حکومت این مشکل را کمرنگ کرد. نهایتاً در یک رقابت سنگین این کندی بود که با ۴۹/۷ درصد آرا در برابر ۴۹/۶ درصد آرای نیکسون به پیروزی رسید.

نکته جالب دیگر در این انتخابات این بود که با پیشرفت تکنولوژی و همچنین گسترش تلویزیون در نقش فراگیرترین رسانه، عملاً کاربرد الکتورال کالج[1] از بین رفت. شبکه‌های تلویزیونی در تمام ایالات خبرنگار داشتند و آن‌ها بلافاصله پس از پایان رأی‌گیری به فاصله چند ساعت نتیجۀ آرای ایالتی را اعلام

۱– انتخابات آمریکا هنوز هم دو مرحله‌ای است و الکتورال‌ها(نمایندگان منتخب ایالات) می‌توانند در تجمع (الکتورال کالج) خود به هر کس که دلشان بخواهد رأی داده و سرنوشت انتخابات را عوض کنند، اما با توجه به این‌که آن‌ها زمانی دور هم جمع می‌شوند که همۀ ملت رئیس جمهور جدید را می‌شناسند و از لحاظ عرفی کسی جرأت ندارد نظر ایالت خود را زیر پا بگذارد و در واقعیت امر انتخابات آمریکا یک مرحله‌ای شده است. برای اطلاعات بیش‌تر به بخش دوم این کتاب (ساختار سیاسی در آمریکا) مراجعه کنید.

کردند. به این شکل دیگر نیازی به تشکیل جلسه الکتورال‌ها نبود؛ با این حال برای حفظ تشریفات قانونی این جماعت در کنگره جمع شده و نتیجه را رسمی کردند.

یکی از مهم‌ترین دلایل پیروزی کندی در این مبارزات، حمایت سیاهان از او بود. چرا که کندی برای آزادی مارتین لوتر کینگ (فعال حقوق بشر سیاه) تلاش کرده بود. کندی در دوران ریاست خود شدیداً با فرمانداران نژادپرست آمریکایی جنگ و دعوا داشت و چندین بار از گارد ملی برای اجرای قانون فدرال در خصوص تساوی حقوق سیاهان و سفیدها استفاده کرد.

در سال ۱۹۶۱، گروهی از فراریان مخالف حکومت کمونیستی کوبایی مستقر در نیکاراگوئه بر ضد کاسترو دست به عملیات زدند، اما شکست خورده و اکثر آن‌ها دستگیر شدند. در این زمان به نظر می‌رسید که کشورهای آمریکای جنوبی و مرکزی یکی پس از دیگری انقلاب سرخ را تجربه کنند و به دام کمونیسم بیفتند چراکه اقتصاد این کشورها، فوق‌العاده بیمار و مردم آن در فقر کامل بودند. انقلاب در کوبا حدود یک میلیارد دلار از دارایی‌های کمپانی‌های آمریکایی در کوبا را تاراج کرده بود. هرگونه انقلاب دیگری در این خصوص به اقتصاد و حیثیت آمریکا ضربه می‌زد. بنابر این کندی تصمیم گرفت طرح موسوم به مارشال ترومن را یک بار دیگر زنده کند. طرح جدید که مخصوص کشورهای آمریکای لاتین بود، اتحاد برای پیشرفت (Alliance for Progress) نام داشت. تمام کشورهای آمریکای لاتین به جز کوبا به این اتحاد پیوستند و آمریکا متعهد شد که ۲۰ میلیارد دلار طی ۱۰ سال به طرح‌های توسعه و پیشرفت این کشورها اختصاص دهد. این کار محبوبیت زیادی برای دولت آمریکا به همراه داشت و باعث شکست طرح سازمان‌های کمونیستی گردید.


جان کندی (سمت راست) در حال مذاکره با خروشچف (رئیس‌جمهور شوروی)

یکی دیگر از اقدامات کندی دستور به کشورهای تحت نفوذ خود برای گسترش آزادی های سیاسی بود چرا که کندی اعتقاد داشت تنها راه جلوگیری از نفوذ کمونیسم، بسط و گسترش دموکراسی است نه دیکتاتوری. یکی از کشورهایی که به درخواست کندی کمی فضای سیاسی خود را باز کرد، ایران بود. شاه در سال ۱۹۶۳ طرح نیم بند انقلاب شاه و مردم را اجرا کرد که در پی آن زنان حق رأی پیدا کردند.



آخرین تصویر از لحظهٔ زنده بودن کندی در جریان بازدید او از دالاس

در ۲۲ نوامبر سال ۱۹۶۳ یک بار دیگر حادثه‌ای تلخ، آمریکا را تکان داد. کندی که از سوی سیاهان به آبراهام لینکلن دوم معروف بود، به سرنوشت او دچار شد. در جریان بازدید او از دالاس تکزاس، هنگامی که در یک اتومبیل روباز در کنار همسرش قرار داشت، هدف گلوله‌ای ناشناس قرار گرفت و به قتل رسید. دو ساعت پس از این حادثه، لیندون جانسون (نایب وی) برای ریاست جمهوری سوگند خورد.[۱]

بحران کوبا

طی دهۀ ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ ایالات متحده در جدالی تلخ با کشورهای کمونیست باقی ماند. بیش‌تر رهبران آمریکا در طول این دوره، دنیا را از جنبه‌های جنگ سرد می‌دیدند و ایستادگی در مقابل تهدید بلوک شوروی را ادامه دادند. در این میان، کوبا به میدان نبرد تبدیل شده بود.

از زمانی که ارتش انقلابی فیدل کاسترو در سال ۱۹۵۹ قدرت را در دست گرفت و پشتیبانی اتحاد شوروی را به دست آورد، مناسبات آمریکا با کوبا تیره شد. ایالات متحده مناسبات دیپلماتیکی خود را درست قبل از آغاز ریاست جمهوری کندی قطع نمود و آژانس اطلاعات آمریکا (Central Intelligence Agency) یا به اختصار CIA شروع به آموزش تبعیدیان کوبایی نمود تا به کشورشان هجوم برده و شورشی را آغاز کنند. حمله به اسکلهٔ پیگز در خلیج خوک‌ها به طرز ناگواری با شکست مواجه شد. کندی این نقشه را که دولت آیزنهاور ریخته بود، تأیید کرد و مسئولیت شکست را بر عهده گرفت.

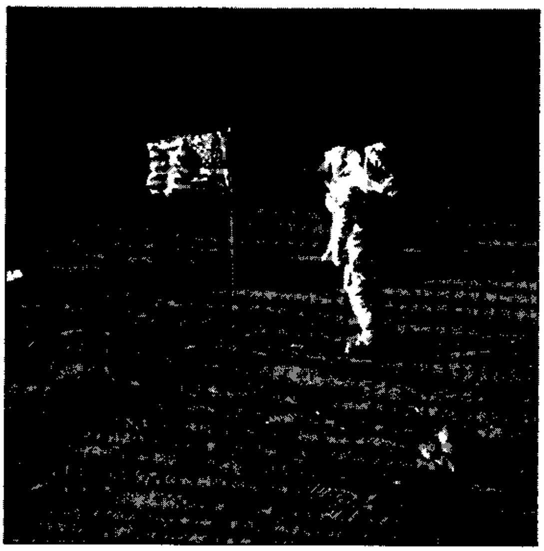
۱- ماجرای قتل کندی یکی از معماهای تاریخ است. فردی که ادعا می‌شد، قاتل کندی است، بعد از ظهر همان روز در دالاس دستگیر شد و به قتل اعتراف کرد، اما دو روز بعد در حین انتقال از زندان به دادگاه در مقابل چندین گزارشگر و جلوی چشم میلیون‌ها بینندهٔ تلویزیونی، فرد دیگری که در نقش یک گزارشگر در آن محل حضور یافته بود، او را با هفت تیر کشت. او خود را یک هوادار دو آتیشهٔ کندی معرفی کرد که از شنیدن خبر مرگ او دیوانه شده است. بدین ترتیب تنها سرنخ معمای قتل کندی نیز از بین رفت.

کندی یک سال بعد، برای کسب آبروی از دست رفته، وقتی که پی برد اتحاد شوروی محرمانه در حال نصب موشک‌های هسته‌ای در کوبا است، تصمیم گرفت تا جلوی کشتی‌های روسی حامل موشک به کوبا را بگیرد و سپس علناً از شوروی خواست تا این سلاح‌ها را جمع‌آوری کند. پس از چند روز تشنج که در طی آن جهان از هر موقع دیگری به یک جنگ هسته‌ای نزدیک‌تر بود، اتحاد شوروی عقب‌نشینی کرد.

بحران موشکی کوبا نقطه عطفی در مناسبات آمریکا و شوروی بود چون هر دو طرف نیاز به کم شدن تشنج را که می‌توانست منجر به مواجههٔ رو در روی نظامی شود را مشاهده کردند. سال بعد، ایالات متحده ، شوروی و انگلیس قرارداد تاریخی منع آزمایش‌های محدود (Limited Test Ban Treaty) را امضا کردند که طبق آن انجام آزمایش‌های سلاح‌های هسته‌ای را در جو ممنوع می‌ساخت.

برنامه‌های فضایی

در سال ۱۹۵۷، زمانی که اتحاد شوروی ماهوارهٔ مصنوعی اسپاتنیک خود را در مدار قرار داد ، فضای بالای جو به عرصهٔ دیگر برای رقابت شرق و غرب تبدیل شد. آمریکایی‌ها شاهد بودند که چگونه روس‌ها می‌توانند آن‌ها را با یک موشک که قادر بود به آسانی حامل بمب اتمی باشد، شکست دهند. به همین دلیل، ایالات متحده نیز یک سال بعد، اولین ماهوارهٔ کاوشگر خود را به فضا فرستاد. در ادامهٔ مسابقهٔ فضایی، روس‌ها اولین انسان را در سال ۱۹۶۱ در مدار زمین قرار دادند.



نخستین فضانوردان آمریکایی پرچم کشورشان را در ماه نصب کردند.

کندی نیز در جواب پیشرفت روس‌ها تعهد کرد که ایالات متحده تا قبل از اتمام دهه، یک انسان را به ماه خواهد فرستاد. ۸ سال بعد، پروژهٔ آپولو به نهایت رسید و در ماه جولای ۱۹۶۹ ، در جلوی چشمان صدها میلیون نفر تماشاچی تلویزیون، نیل آرمسترانگ، اولین انسانی شد که در سطح ماه شروع به قدم زدن کرد. پروازهای آپولوی بعدی به دنبال آن آمدند، ولی آمریکایی‌ها ارزش پروازهای سرنشین‌دار فضایی را زیر سؤال بردند. در اوایل دههٔ ۱۹۷۰، وقتی که اولویت‌های دیگر مهم‌تر شد، ایالات متحده برنامه‌های فضایی خود را کاهش داد. بعضی پروازهای آپولو منحل شد و فقط یکی از دو آزمایشگاه فضایی اسکای‌لاب ساخته شد.

جنگ ویتنام

در ماه نوامبر سال ۱۹۶۳، یعنی همزمان با قتل کندی، رئیس جمهور ویتنام جنوبی در یک عملیات از سوی شورشیان کمونیست کشته شد تا عملاً دولت متحد آمریکا در منطقه فرو بپاشد. سال بعد، جانسون رئیس جمهور جدید آمریکا تلاش کرد تا اندک قدرت باقی مانده در ویتنام جنوبی را حفظ کند و جلوی پیروزی کمونیست‌ها را بگیرد. جانسون وقتی در ژانویه سال ۱۹۶۵، دوباره در انتخابات پیروز شد و دولت جدید را تحویل گرفت دیگر لحظه‌ای درنگ نکرد و آمریکا را وارد جریانی کرد که از آن به *بدترین حادثه برای آمریکا در طول عمر این کشور* نام می‌برند.

در زمستان آن سال، هواپیماهای آمریکا به بمباران شدید ویتنام شمالی پرداختند و همزمان نیروهای لشکری آمریکا وارد جنوب این کشور شدند. مشکل آمریکا در ویتنام این بود که هیچ سپاه منظمی در برابر خود نمی‌دید. تا آن زمان، آمریکا در هیچ جنگ کلاسیک شکست نخورده بود، اما در این نبرد، دشمن اصلی ویت‌کنگ‌ها بودند که به شکل چریکی و پارتیزانی می‌جنگیدند و پناهگاه آنان داخل جنگل‌های انبوه و بی‌شمار ویتنام جنوبی بود. در جنگ بین سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۸ هیچ نتیجهٔ مهمی به دست نیامد. نه تنها دولت ویتنام شمالی پا برجا بود، بلکه چریک‌های کمونیست ویتنام جنوبی هم تقویت شده بودند و گستردهٔ جنگ میان نیروهای آمریکایی و جنگجویان نامریی کمونیست، به کشورهای کامبوج و لائوس هم کشیده شده بود. در تضعیف موضع آمریکا و دولت جنوب همین بس که ویت‌کنگ‌های عضو نیروهای آزادیبخش خلق از ۱۰۰ هزار نفر در سال ۱۹۶۴ که آمریکا رسماً وارد جنگ نشده بود به ۲ میلیون در سال ۱۹۶۷ رسید!

در ۳۰ ژانویه سال ۱۹۶۸، جانسون تصمیم گرفت تا در یک‌سال پایانی حکومتش هر طور شده غائلهٔ ویتنام را به سرانجام برساند. بنابراین او یک عملیات گستردهٔ نظامی را در کل منطقه شکل داد که ضربهٔ بزرگی به ویت‌کنگ‌ها و همچنین ارتش ویتنام شمالی زد. عملیات تا اکتبر سال ۶۸ ادامه داشت.

نکته دیگر در زمان ریاست جمهوری جانسون، ماجرای جنگ شش روزهٔ اعراب و اسراییل بود. جنگی که با حملهٔ اعراب آغاز شد که کمک شوروی را در پشت خود حس می‌کردند. اما در مدت ۶ روز، مصر و اردن و سوریه و عراق شکست خورده و اسراییل تمام منطقه فلسطین به اضافه قسمت‌هایی از مصر و سوریه و اردن را تصرف کرد.

شکست‌ها و پیروزی‌های نیکسون

در انتخابات سال ۶۸ انتقادهای زیاد از جنگ ویتنام که خود دموکرات‌ها آغاز کرده بودند باعث پیروزی ریچارد نیکسون از حزب جمهوریخواه شد. ضمن این که حادثهٔ مهم دیگر در این سال ورود یک زن سیاهپوست برای نخستین بار به کنگرهٔ آمریکا بود. این حادثه باعث از بین رفتن کامل انحصار سفیدپوستان در سیستم حکومتی آمریکا گردید.



تظاهرات گروه‌های صلح‌طلب آمریکا مقابل کاخ سفید علیه جنگ ویتنام

نیکسون با شعار بیرون کشیدن کامل سربازان آمریکایی از ویتنام به پیروزی رسید، اما بعدها مشاوران رئیس‌جمهور او را از اجرای این تصمیم بازداشتند چراکه آمریکا طی ۴ سال جنگ، میلیاردها دلار خرج کرده و صدها تلفات جانی داده بود تا توانسته بود دولت نیم‌بند جنوب را حفظ کند. خروج یکباره برابر بود با یکسره شدن کار و اشغال جنوب و الحاق آن به شمال کمونیستی و هدر رفتن زحمات آمریکا. بنابراین نیکسون اعلام کرد پروسه‌ای را آغاز خواهد کرد که به ویتنامیزه کردن جنگ خواهد انجامید. بدین شکل که این جنگ باید بین ویتنامی‌ها باشد نه بین آمریکایی‌ها و ویتنامی‌ها. واقعیت هم همین بود که با حضور آمریکا در ویتنام و جنگ خونینی که در جریان بود، حس ناسیونالیستی(وطن‌پرستی) ویتنامی‌های غیر کمونیست جنوب هم آن‌ها را به سمت حمایت از هموطنان و همزبانان خود در برابر بیگانه سوق می‌داد. به همین دلیل روز به روز مردم جنوب بیش‌تر به *نیروهای آزادیبخش خلق* یا همان ویت‌کنگ‌ها می‌پیوستند. کمونیست‌های شمال این طور تبلیغ می‌کردند که آمریکا یک نیروی خارجی است که می‌خواهد کشورشان را اشغال کند و ما باید از وطن خود دفاع کنیم و وجه ایدئولوژیک قضیه، کاملاً از میان رفته بود. خروج آمریکا برابر بود با از بین رفتن حالت ناسیونالیستی و آن وقت صف‌بندی نیروهای کمونیست و دموکرات تشکیل می‌شد.

وقتی نیکسون دولت را در دست گرفت، آمریکا نیم میلیون نیرو در ویتنام داشت. نیکسون در سال ۱۹۶۹، حدود صد هزار نیرو را به کشور بازگرداند. ضمن این که مرگ *هوشی‌مین*، رهبر کمونیست‌های ویتنام شمالی هم خبر خوبی برای آمریکا بود. در سال ۱۹۷۰ برای نخستین بار ارتش آمریکا وارد خاک

کامبوج شد تا به نیروهای ویتنام شمالی در داخل کامبوج ضربه بزنند. در سال ۱۹۷۱، نیکسون فهمیده بود که آتش جنگ در کل منطقه در حال شعله‌ور شدن است. اکنون اگر آمریکا خارج می‌شد، نه تنها ویتنام جنوبی از دست می‌رفت بلکه لائوس و کامبوج (همسایه‌های ویتنام) هم در آستانهٔ اشغال نیروهای ویتنام شمالی قرار می‌گرفت. بنابراین نیکسون عملاً طرح خود را کنار گذاشت و با کمک نیروهای دولتی ویتنام جنوبی به لائوس حمله کرد. هرچند همچنان برای فرونشاندن خشم مخالفان جنگ در داخل آمریکا و هم برای تقویت روحیهٔ ویتنامی‌های جنوبی، اعلام می‌شد که طرح خروج ادامه می‌یابد!!

همزمان نیکسون سعی کرد با چین مذاکره کند تا در ازای احیای رابطه با آن کشور، چین دست از حمایت ویتنام شمالی بردارد. در سال ۱۹۷۲، نیروهای ویتنام شمالی در عملیاتی سهمگین، یکی از شهرهای مهم ویتنام جنوبی را اشغال کردند. آن سال، نیکسون تلاش کرد تا قبل از انتخابات بتواند راهکاری برای پایان جنگ بیابد. گفتگوها بین آمریکا و ویتنام شمالی برای آتش‌بس در پاییز این سال آغاز شد، اما به جایی نرسید. شکست این گفتگوها به حدی نیکسون را عصبانی کرد که به دستور او یکی از سهمگین‌ترین حملات هوایی تاریخ جهان در شهرهای ویتنام شمالی رخ داد و هزاران کشته بر جای گذاشت. این کار باعث انتقادهای گسترده در داخل و خارج آمریکا بر ضد نیکسون گشت و موقعیت او را شدیداً تصعیف کرد. در انتخابات سال ۱۹۷۲، اگرچه روشنفکران جامعهٔ آمریکایی شدیداً ادامهٔ جنگ از سوی نیکسون را مورد نکوهش قرار می‌دادند، اما از لحاظ داخلی، اقتصاد وابسته به جنگ آمریکا بهبود یافته بود و رضایت نسبی مردم را در پی داشت. او هرچه بود از رئیس جمهور پیشین بهتر بود و همین باعث شد تا مردم آمریکا با رأی ۴۷ میلیونی، نیکسون را برای بار دوم به کاخ سفید بفرستند. در جریان رقابت انتخاباتی، موضوعی که به آن توجه نشد، دستگیری ۵ جاسوس بود که جرمشان استراق سمع و دزدی اسناد از ساختمان واترگیت (مقر اصلی حزب دموکرات در واشنگتون‌دی‌سی) بود.

در زمستان ۱۹۷۲ پس از این‌که نیکسون رسماً برای بار دوم به کاخ سفید رفت، مذاکرات بین آمریکا و ویتنام شمالی میان نمایندگان ویتنامی و هنری کیسینجر (نماینده نیکسون)، در پاریس آغاز شد. نیکسون دستور داد که موقتاً بمباران سنگین شهرهای ویتنام شمالی که زندگی را بر مردم آن کشور ناممکن کرده بود، متوقف شود. نهایتاً قرارداد آتش بس در ۲۸ ژانویه ۱۹۷۳ اعلام شد و نیکسون توانست افتخار پایان دادن جنگی که آمریکا ۸ سال در آن شرکت فعال داشت، به نام خود ثبت کند. یکی دیگر از اتفاقات سال ۱۹۷۳ ماجرای کودتای ژنرال آگوستو پینوشه در شیلی بود. در شیلی از سال ۱۹۷۰، چپ‌های کمونیست بر سر کار آمده بودند. دکتر آلنده در این سال برخلاف سایر دولت‌های چپگرا نه بر اثر انقلاب بلکه بر اثر انتخابات دموکراتیک به ریاست جمهوری رسیده بود. آلنده در پی ایجاد دیکتاتوری کمونیستی نبود، اما سیاست‌های سوسیالیستی را دقیقاً انجام داد. او به شکل غیرقانونی همهٔ شرکت‌های خارجی مستقر در شیلی از جمله شرکت‌های آمریکایی را مصادره کرد و سرمایه‌های آن‌ها را ملی اعلام نمود. در این زمان، ایالات متحده که به اندازهٔ کافی در کوبا مشکل داشت، به شدت به مقابله با آلنده پرداخت.

نیکسون در این زمان چیزی حدود ۱۰ میلیون دلار به نیروهای اپوزیسیون شیلی کمک کرد، اما آن‌ها اقدام خاصی نتوانستند بکنند تا این‌که در سال ۱۹۷۳ آگوستو پینوشه که فرماندهٔ نیروی زمینی ارتش بود، یک کودتای نظامی را سازماندهی کرد. ایالات متحده با توجه به سقوط یک حکومت چپگرا خوشحال شد و از رژیم پینوشه حمایت کرد. پینوشه پس از رسیدن به حکومت، شیوه‌ای دیکتاتوری و فاشیستی از خود نشان داد و هزاران نفر از هواداران چپ شیلی را دستگیر کرد و بسیاری از آنان را اعدام کرد.[1]

ماجرای واترگیت

همه چیز برای نیکسون خوب پیش می‌رفت تا این‌که که در مارس سال ۱۹۷۳ مشخص شد که ماجرای جاسوسی واترگیت به نزدیکان نیکسون ارتباط دارد. همزمان دادگاه و سنای آمریکا شروع به پیگیری قضیه کردند. در آوریل آن سال، نیکسون برای کاهش فشار افکار عمومی سه تن از اعضای کاخ سفید را برکنار کرد. مشکل دیگر نیکسون در این دوران، تورم فزایندهٔ پس از جنگ بود که باعث شد محبوبیت او کاملاً از میان برود. در ماه جولای ۱۹۷۳ یک اتهام دیگر به پرونده نیکسون اضافه شد و آن پنهان‌کاری در قبال جنگ ویتنام و به کار بردن سلاح‌های نامتعارف و همچنین مذاکرات مخفیانه با طرف ویتنامی بود. در اکتبر ۱۹۷۳، اگنو (معاون نیکسون) از مقام خود استعفا داد و *جرالد فورد*، جانشین او شد. در سال ۱۹۷۴ مشخص بود که به زودی، مجلس نمایندگان، نیکسون را احضار کرده و سنا هم با آن همراه خواهد بود. بنابراین نیکسون قبل از برکنار شدن و البته بدون پذیرفتن جرم خود، از مقامش استعفا کرد تا نخستین رئیس جمهور مستعفی آمریکا باشد.

جرالد فورد پس از رسیدن به مقام ریاست، تخلیهٔ نیروهای آمریکایی را شدیدتر کرد. به‌طوری‌که در آوریل سال ۱۹۷۵، به جز اعضای سفارت آمریکا در سایگون (پایتخت ویتنام جنوبی) دیگر هیچ نیروی آمریکایی در منطقه نبود. فورد در این زمان اعلام کرد که از نظر آمریکا جنگ ویتنام تمام شده است. درست یک هفته بعد، نیروهای ویتنام شمالی به سایگون حمله کرده و به راحتی آن را اشغال کردند. با سقوط جمهوری ویتنام جنوبی، جنگ واقعاً به پایان خود رسید !!

در انتخابات سال ۱۹۷۶ جیمی کارتر، فرماندار لیبرال دموکرات در برابر جرالد فورد جمهوریخواه قرار گرفت. چیزی که کارتر را در سطح جامعه مطرح کرد، قول‌های او در برابر ملت برای شفاف‌سازی سیاست‌های دولت و جلب اطمینان آمریکایی‌ها بود. درست همان چیزی که پس از رسوایی نیکسون در سال ۱۹۷۴ لازم بود. از این نظر کارتر با حملهٔ شدید به دولت جمهوریخواهان و یادآوری سیاست‌های اشتباه آن‌ها در قبال ویتنام، توانست اقبال عمومی را جمع کند. نتیجه انتخابات بسیار نزدیک بود. ۴۰/۸ میلیون رأی کارتر در برابر ۳۹/۱ میلیون رأی فورد که دولت را پس از ۸ سال به دموکرات‌ها باز گرداند.

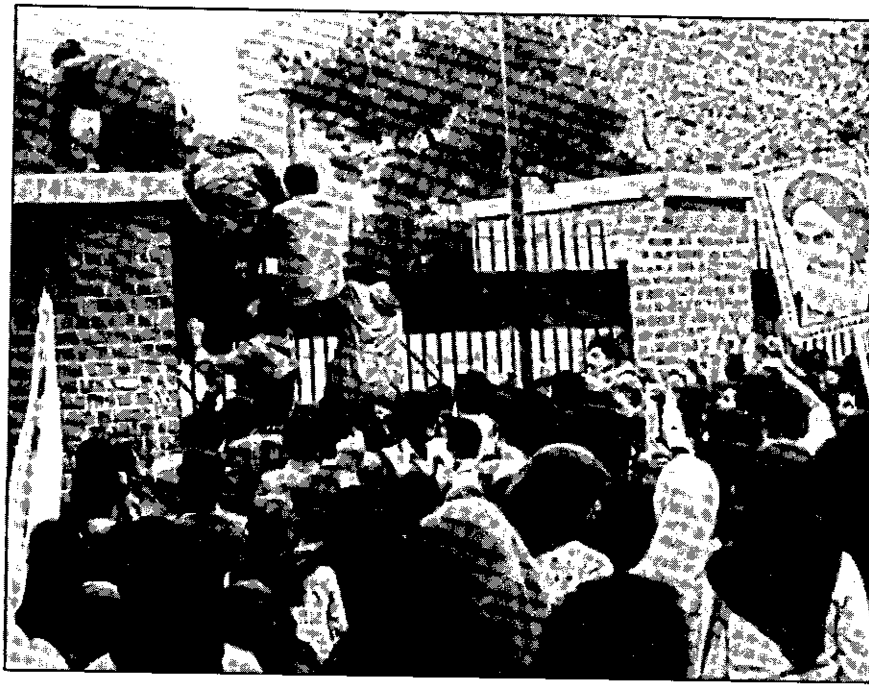
۱- سال‌ها بعد اقدامات پینوشه توسط کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل محکوم شد اما پیش از صدور رأی، درگذشت.



ریچارد نیکسون (سمت چپ) در حال گرفتن عکس یادگاری با الویس پریسلی (خوانندهٔ مشهور دههٔ ۷۰)

سال‌های کارتر

کارتر را می‌توان کندی دیگر نامید که تنها فرقش با کندی مذهب پروتستانش بود. او بلافاصله پس از به قدرت رسیدن در سال ۱۹۷۷ به تمام کشورهای هم‌پیمان خود دستور داد تا فضای سیاسی را باز کنند. آمریکا از زمان ترومن، در مجموع از دولت‌های ضدکمونیست حمایت می‌کرد حتی اگر این دولت‌ها غیر دموکراتیک و دیکتاتور بودند. جمهوریخواهانی چون آیزنهاور و نیکسون حتی ترجیح می‌دادند که فضای کشورهای هم‌پیمان آمریکا که در خطر کمونیسم بودند، بسته باشد تا هیچ مجالی برای جنبش‌های سرخ به‌وجود نیاید. اما کارتر مانند کندی اعتقاد داشت که با بستن فضا، خطر کمونیسم بیش‌تر می‌شود. بر همین اساس بسیاری از حکومت‌ها مجبور شدند فضای سیاسی را بازتر کنند. یکی از این کشورها، ایران بود. همان‌طورکه می‌دانیم وضع ایران از سال ۱۹۵۳ تثبیت شده بود و خطر کمونیسم در منطقه از بین رفته بود. کندی احساس کرد که دیگر خطری از سوی شوروی و کمونیسم کشورها را تهدید نمی‌کند بنابراین به صراحت، شاه را تحت فشار گذاشت تا از بسته بودن فضای موجود بکاهد. سال ۱۹۷۷، مساوی بود با کمی باز شدن فضای سیاسی ایران که نهایتاً در سال ۱۹۷۸ اوضاع ایران متشنج شد و در ابتدای سال ۱۹۷۹ به انقلاب اسلامی منجر گردید. در فوریهٔ آن سال بر اثر انقلاب، شاه ایران از کشور خارج شد و انقلابیون به رهبری آیت الله خمینی کنترل را در دست گرفتند. کارتر از چند ماه قبل، اوضاع حساس ایران را درک کرده بود، اما علاقه‌ای به راه‌حل‌های نظامی آیزنهاور نداشت. شاه بارها از آمریکا درخواست کمک کرد، اما آمریکا که شاه را مهرهٔ سوخته می‌دانست، تنهایش گذاشت.



حملهٔ دانشجویان به سفارت آمریکا در تهران و به گروگان گرفتن کارمندان سفارت در سال ۱۹۷۹

آمریکا پس از انقلاب، نه تنها از شاه حمایتی نکرد، بلکه از طریق نمایندگان خود مذاکراتی را با دولت موقت ایران (دولت بازرگان) انجام داد و شدیداً تلاش داشت تا روابطی حسنه‌ای با این دولتِ برقرار کند اما در نوامبر همان سال مشخص شد که تمام تحلیل‌های کارتر غلط از آب درآمده است. دانشجویان ایران در این زمان به سفارت آمریکا حمله کردند و ۶۶ دیپلمات آن را به گروگان گرفتند. این حادثه چنان ضربه‌ای به حیثیت آمریکا زد که در کنار حوادث تلخی چون پرل هاربر و شکست سیاسی در ویتنام، به عنوان بدترین خاطرات سیاسی تاریخ آمریکا از آن یاد می‌شود.

کارتر سعی کرد تا با ایرانی‌ها مذاکره کند، اما حمایت رهبر انقلاب از گروگانگیران و استعفای دولت قانونی، باعث از بین رفتن هرگونه راه حل دیپلماتیک در این زمینه گردید. در ماه می سال ۱۹۸۰، کارتر که خود را برای کمپین انتخاباتی آماده می‌کرد، تصمیم گرفت از طریق نظامی و به شکل کماندویی به ایران حمله کرده و گروگان‌ها را آزاد کند، اما این عملیات هم با بدشانسی بزرگ در صحرای طبس ایران به هم خورد و جز رسوایی چیزی را برای کارتر به ارمغان نیاورد.

مشکل دیگر کارتر معضل افغانستان بود. افغانستان در سال ۱۹۷۳ بر اثر یک کودتا از حالت سلطنتی به جمهوری دموکراتیک تغییر یافت. در سال ۱۹۷۸ بر اثر غفلت دولت آمریکا، کمونیست‌ها روی کار آمدند. در سال ۱۹۸۰، شوروی برای حمایت از دولت مزدور خود در افغانستان این کشور را اشغال کرد،

بدون این‌که آمریکا بتواند اقدام مهمی انجام دهد. کارتر تلاش زیادی کرد تا پیش از انتخابات، گروگان‌های آمریکایی در ایران را آزاد کند، اما گفتگوهای پشت پرده ایرانیان برای رأی نیاوردن دوبارهٔ کارتر باعث شد تا ایرانی‌ها هیچ توافقی با کارتر انجام ندهند. نتیجه انتخابات سال ۸۰ برای دموکرات‌ها وحشتناک بود. دموکرات‌ها نه تنها دولت را از دست دادند بلکه اکثریت مجلس سنا را پس از ۲۶ سال به جمهوریخواهان سپردند. بی‌شک یکی از مهم‌ترین دلایل پیروزی ریگان، شکست‌های سیاسی کارتر بود، اما نباید فراموش کرد که ریگان شدیداً مورد حمایت محافظه کارانی بود که اعتقاد داشتند آزادی‌های اجتماعی دوران کارتر، خشونت و سکس به فرهنگ اجتماعی آمریکا ضربات اساسی وارد ساخته است.

به‌سوی قرن ۲۱

جامعهٔ در حال انتقال

تغییر در بافت جامعهٔ آمریکا، که سال‌ها و شاید دهه‌ها قبل آغاز شده بود، در اوایل ۱۹۸۰ آشکار شد. ترکیب جمعیت و مهم‌تر از آن، شغل‌ها و مهارت‌ها در جامعهٔ آمریکا دستخوش تغییرات عظیمی شده بود. نفوذ و استیلای مشاغل خدماتی در اقتصاد غیر قابل انکار بود. تا اوایل دهه ۸۰ ، با اتمام روندی که بیش از نیم قرن در جریان بود، بیش از نیمی از تمامی کارمندان کشور در بخش خدماتی بودند.

فعالیت بخش خدماتی از موجودیت و استفاده روز افزون کامپیوتر بهره می‌برد. این، عصر اطلاعات بود با سخت‌افزار و نرم‌افزاری که قادر بود مقدار غیر قابل تصوری از اطلاعات را در مورد روندهای اجتماعی و اقتصادی جمع‌آوری کند. دولت فدرال سرمایه‌های کلانی را در تکنولوژی کامپیوتر در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ در جهت بخشی از برنامه‌های نظامی و فضایی خود صرف کرده بود. در اواخر دههٔ ۷۰ ، دو تن از پیشگامان تکنولوژی در کالیفرنیا که از یک گاراژ، کار خود را انجام می‌دادند، اولین کامپیوتر شخصی را برای استفاده در منازل سوار کردند که آپل (Apple) نامیده شد. این جرقه‌ای بود برای یک انقلاب صنعتی دیگر . تا اوایل دهۀ ۱۹۸۰، میلیون‌ها میکروکامپیوتر راه خود را به شرکت‌ها و منازل آمریکا یافتند. در سال ۱۹۸۲ ، مجلهٔ تایم ، کامپیوتر را ماشین سال نامید.

در عین حال، صنایع مادر آمریکا همچون فولاد و نساجی در حال رکود بودند. صنایع اتومبیل‌سازی نیز تحت رقابت شدیدی از سوی اتومبیل‌سازان کم مصرف ژاپنی همچون تویوتا ، هوندا و نیسان قرار گرفته بودند. تا سال ۱۹۸۰، سازندگان اتومبیل‌های ژاپنی، یک چهارم بازار آمریکا را در اختیار داشتند. اواخر دههٔ ۸۰ و اوایل دههٔ ۹۰ ، اتومبیل‌سازان آمریکا شروع به ساختن اتومبیل‌های کم مصرف کرده و به آهستگی توانستند با استانداردهای رقبای ژاپنی خود به رقابت بپردازند و سهمیهٔ بازار داخلی را پس بگیرند.

گرچه مشتریان، بهره‌بردار این رقابت شدید بودند، اما تقلای دردناک جهت کاهش قیمت‌ها باعث از دست‌دادن کار دائمی برای هزاران کارگر صنایع اتومبیل در آمریکا شد. الگوهای جمعیت نیز تغییر یافت. پس از رشد جمعیت در دوران پس از جنگ جهانی دوم که از ۱۹۴۶ تا ۱۹۶۴ به طول انجامید، رشد

جمعیت کاهش یافت و جمعیت رو به پیری نهاد. ترکیب خانه‌ها نیز عوض شد. در سال ۱۹۸۰، متوسط تعداد اعضای خانواده کاهش یافت. اما مهاجرین جدید از آسیا و آمریکای لاتین، بافت جامعه آمریکا را به اشکال دیگر تغییر دادند.

سیاست محافظه‌کاری آمریکا در دوران رونالد ریگان

رئیس جمهور جدید، رونالد ریگان (Ronald Reagan) فرماندار سابق کالیفرنیا و بازیگر پیشین هالیوود بود. مذاکرات با ایرانیان پس از شکست کارتر در انتخابات انجام شد و در پی توافقنامه الجزایر، ایران قبول کرد تا گروگان‌ها را آزاد کند. درعوض آمریکا نیز تعهد کرد تا چند میلیارد دلار پول بلوکه شدهٔ ایرانی‌ها در بانک‌های آمریکایی را باز پس دهد و از ایران به دادگاه‌های بین‌المللی شکایت نکند. گروگان‌ها دقیقاً در روز افتتاح دولت جدید ریگان و ورود او به کاخ سفید، آزاد شدند و ریگان با کمال افتخار کار خود را آغاز کرد. ریگان سیاست‌های دیپلماسی کارتر را کنار زد و دوباره شیوهٔ همفکران خود را پیاده کرد. او با مشت آهنین به جنگ با پردهٔ آهنین (کمونیسم) رفت. دولت لیبرال آمریکا که خود را حامی مظلومان جهان معرفی می‌کرد، وقتی در سال ۱۹۸۰ جنگ میان ایران و عراق آغاز شد و با اینکه عراق آغاز کننده جنگ بود، اما هیچ اقدامی برای محکومیت عراق نکرد و به شکل معنوی به حمایت غیرمستقیم از عراق پرداخت. در جریان این جنگ شوروی و بسیاری از کشورهای عرب منطقه به پشتیبانی از عراق پرداختند.

در ماجرای چین و شوروی هم ریگان موضعی فوق‌العاده سخت‌تر از کارتر گرفت، اما در ماجرای ویتنام ریگان تلاش کرد تا با استفاده از سیاست چماق و هویج، ویتنام را به سمت خود بکشاند. در مورد افغانستان هم ریگان به همراه کشور هم‌پیمانش؛ یعنی پاکستان، از گروهی از مبارزان مذهبی، حمایت کرد تا به شوروی ضربه بزنند.[1]

ایران - کنترا

جدی‌ترین مشکل خط مشی خارجی دولت ریگان در اواخر دورهٔ دوم ریاست جمهوری‌اش رخ داد. در سال ۱۹۸۷، آمریکایی‌ها پی بردند که تعدادی از افسران ارتش و اعضای سازمان امنیت آمریکا سعی داشتند مخفیانه به ایران تسلیحات نظامی بفروشند. بررسی موضوع همچنین فاش ساخت که پول به دست آمده از فروش این سلاح‌ها قرار بود به گروه کنترای نیکاراگوئه تحویل داده شود، آن هم در شرایطی که کنگرهٔ آمریکا چنین کمک‌های نظامی را ممنوع ساخته بود. دادگاه‌های متعاقب ایران- کنترا در برابر کمیتهٔ مشترک سنا و مجلس نمایندگان موارد غیر قانونی این موضوع را مورد رسیدگی قرار دادند

۱- البته سال‌ها بعد، همین مبارزان مذهبی، حکومت افراطی طالبان را در افغانستان تأسیس کردند و در واقعهٔ مشکوک ۱۱ سپتامبر، هم ضربه‌ای به اقتدار آمریکا وارد آوردند و هم بهانه‌ای شدند برای حملهٔ آمریکا به منطقهٔ خاورمیانه !

و همچون محکمهٔ پر جنجال ۱۴ سال قبل واترگیت، سؤالات اساسی در مورد جوابگویی دولت به مردم و توازن صحیح بین شاخه‌های اجرایی و قضایی دولت را مطرح کردند.

در سال ۱۹۸۷، ریگان با مشاهدهٔ اوضاع متشنج خلیج فارس و آغاز جنگ نفتکش‌ها و تهدید شدن منافع خود، تصمیم گرفت که هر چه سریع‌تر ماجرای جنگ ایران و عراق به پایان برسد. به همین دلیل با کمک سایر قدرت‌های جهان، قطعنامهٔ ۵۹۸ را در جولای سال ۱۹۸۷ به تصویب شورای امنیت رساندند. این قطعنامه مورد موافقت عراق قرار گرفت، اما ایران به این دلیل آن را رد کر د که موضوع آغاز کنندهٔ جنگ و نیز نحوهٔ پرداخت خسارات مشخص نشده بود.

نکتهٔ مهم دیگر در آغاز سال ۱۹۸۸، درگیری مستقیم ایران و آمریکا در خلیج فارس بود. در این زمان آمریکا، ناوهای نظامی خود را در این خلیج مهم و حیاتی مستقر کرده بود و تصمیم داشت در صورت نپذیرفتن آتش‌بس، مستقیماً به ایران حمله کند. حملهٔ ناو وینسنس آمریکا به هواپیمای مسافربری ایرباس ایران که به کشته شدن ۲۹۰ نفر بی‌گناه انجامید، در ادامهٔ همان سیاست بود. سرانجام در آگوست سال ۱۹۸۸، با قبول آتش‌بس از سوی ایران، جنگ ۸ ساله به پایان رسید.

در دسامبر سال ۱۹۸۸، درست همان اتفاقی که چند ماه قبل برای ایرانی‌ها توسط آمریکایی‌ها انجام گرفته بود، این بار به ضرر آمریکایی‌ها اتفاق افتاد. هواپیمای بویینگ ۷۴۷ هواپیمایی پان امریکن آمریکا بر فراز شهر لاکربی اسکاتلند منفجر شد و تمامی ۲۵۹ سرنشین آن کشته شدند. ضمن این که لاشهٔ هواپیما بر روی شهر سقوط کرد و باعث مرگ ۱۱ اسکاتلندی گردید. بمب در یک دستگاه رادیو ضبط در قسمت بار هواپیما گذاشته شده بود. گمانه‌ها در مورد مسئولین بیش‌تر بر روی فلسطینی‌ها دور می‌زد، اما چند سال بعد تحقیقات، قزافی رهبر لیبی را مقصر دانست.

دوشنبهٔ سیاه

در روز ۱۹ اکتبر ۱۹۸۷، معروف به دوشنبهٔ سیاه، ایالات متحده با یک تنزل و پسروی اقتصادی مواجه گردید و ارزش اغلب سهام‌ها تا ۲۲ درصد سقوط کرد. از جمله دلایل این سقوط ناگهانی، اضطراب و نگرانی در مورد داد و ستدهای بین‌المللی آمریکا، کمبود بودجهٔ دولت، نگرانی در مورد سطح بسیار بالای وام‌های شخصی و شرکت‌ها و اختراع جدید بورس سهام بود که از طریق آن کامپیوترها به طور اتوماتیک تحت شرایط به خصوصی، مقدار عظیمی از سهام را خرید و فروش می‌کردند.

با این حال، در یک مدت زمان بسیار کوتاهی کشور مجدداً از این سقوط بهبود یافت. با این که بسیاری از آمریکایی‌ها از بورس سهام چشم پوشی کرده و به اشکال امن‌تر سرمایه‌گذاری روی آوردند، بحران اقتصادی به وقوع نپیوست. در واقع، رشد اقتصادی ادامه یافت و نرخ بیکاری در ژوئن ۱۹۸۸ به مقدار بی‌سابقهٔ ۵/۲ درصد کاهش یافت.

دوران ریاست جمهوری جورج هربرت بوش (جورج بوش پدر)



گورباچف (رئیس جمهور شوروی) به همراه ریگان و جورج بوش پدر

ریگان در پایان دومین دورهٔ ریاست جمهوری خود به محبوبیت بسیار بالایی دست یافته بود، ولی طبق مفاد قانون اساسی آمریکا او قادر به مبارزهٔ مجدد برای ریاست جمهوری در سال ۱۹۸۸ نبود.

وارث سیاسی ریگان که طی ۸ سال ریاست جمهوری وی، معاونتش را بر عهده داشت؛ یعنی جورج بوش، از محبوبیت ریگان استفاده کرد و چهل و یکمین رئیس جمهور آمریکا شد. بوش با این وعده به رأی دهندگان که کامیابی‌های دورهٔ ریگان ادامه خواهد یافت، مبارزهٔ خود را آغاز کرد. او همچنین اعلام داشت که تخصص او ایجاد یک سیستم دفاعی برای ایالات متحده خواهد بود.

دوکاکیس، فرماندار ایالت ماساچوست و نامزد دموکرات‌ها نیز ادعا می‌کرد که اغلب آمریکایی‌ها از لحاظ اقتصادی تحت شرایط ناگوار بسر می‌برند و دولت می‌بایست در حین کمک به آن‌ها، قروض دولتی و مخارج دفاعی را کاهش دهد. با این حال مردم با پیام اقتصادی بوش (وعدهٔ هیچ‌گونه افزایش مالیات جدید) بیش‌تر جلب شدند. نهایتاً ، بوش با نسبت ۵۴ به ۴۶ درصد آرای عمومی در انتخابات برنده شد.

مهم‌ترین حادثهٔ دوران بوش پدر به ثمر رسیدن تلاش‌های ۸ سالهٔ ریگان در مبارزه با کمونیسم و در حقیقت پایان جنگ سرد بود. در نخستین سال حکومت بوش؛ یعنی سال ۱۹۸۹، دیوار برلین سقوط کرد و آلمان شرقی و غربی با یکدیگر متحد شدند.

در همین سال، لهستان آزادی‌های سیاسی مدنی را به رسمیت شناخت و از همه مهم‌تر چک‌واسلواکی تجزیه شد. ضمن این‌که شوروی، افغانستان را تخلیه کرد.

در سال ۱۹۹۰، لیتوانی یکی از جمهوری‌های داخلی شوروی اعلام استقلال کرد تا از این نظر رکوردار باشد. در طول یک‌سال بعد از آن، طومار شوروی درهم پیچیده شد و جمهوری‌های داخلی شوروی هریک به کشوری مستقل تبدیل شدند تا غول شرق نابود شود. جمهوری فدرال روسیه هم به رهبری یلتسین رسماً نظام تک حزبی سوسیالیستی را کنار گذاشت.

جنگ اول خلیج فارس

دیگر حادثهٔ مهم دوران ریاست جمهوری بوش پدر، حملهٔ صدام حسین به کویت و اشغال آن در عرض چند ساعت در آگوست سال ۱۹۹۰ بود. عراقی‌ها پس از این حمله بر روی منطقه‌ای حائل بین کویت و عربستان تجمع کردند و به این شکل صدام، به تنهایی بر روی ۴۰ درصد منابع نفتی جهان کنترل داشت. شورای امنیت سازمان ملل سریعاً اقدام عراق را محکوم کرد و مدت کوتاهی بعد، آمریکا شروع به ایجاد یک ائتلاف بر ضد عراق کرد. ناتو به شکل کامل، آمادگی خود را برای جنگ با عراق اعلام کرد. کشورهایی عربی پس از انجام مذکراتی به ائتلاف پیوستند. آمریکا از آلمان و ژاپن که دارای ارتش نیستند خواست تا کمک مالی کنند. آمریکا از چین هم خواست موقتاً فروش تجهیزات نظامی به عراق را متوقف کند. جنگ اول خلیج فارس در ۱۷ ژانویه سال ۱۹۹۱ در عملیاتی تحت عنوان طوفان صحرا به سرپرستی آمریکا علیه نیروهای عراقی در کویت انجام شد. در هفته‌های اول، هواپیماهای ۹ کشور مختلف به بمباران نیروهای نظامی عراقی پرداختند و پس از آن از دریا و خشکی شروع به پیشروی کردند. در جریان این جنگ، صدام به پرتاب موشک بر ضد اسرائیل اقدام کرد. بوش شدیداً تلاش کرد تا از حملهٔ اسرائیل به عراق جلوگیری کند؛ چرا که جنگ اسرائیل و عراق مساوی بود با خروج کشورهای عرب از ائتلاف. در کم‌تر از دو ماه، کویت آزاد شد. در حالی‌که اکثر کارشناسان اعتقاد داشتند آمریکا اقدام به اشغال عراق و سرنگونی صدام خواهد کرد، آمریکا این کار را نکرد.

خود بوش چنین گفت که هدف ائتلاف، آزادی کویت بود و در صورت ادامهٔ جنگ برای اشغال عراق، ما ائتلاف را از دست داده و باید تنها می‌جنگیدیم و این مساوی بود با تلفات بالا برای آمریکا. اما کارشناسان چنین عنوان می‌کنند که در واقع بوش وجود یک صدام حسین منزوی و مفلوک در خاورمیانه را به یک عراق جدید که به احتمال زیاد به دست نیروهای اسلامگرا می‌افتاد، ترجیح می‌داد. در شمال عراق، منطقهٔ پرواز ممنوع (No fly Zone) ایجاد شد و آمریکا با اشغال آسمان کردستان عراق به نیروهای کرد اجازه ایجاد دولت خودمختار داد. اما این کار را در جنوب نکرد. با پایان جنگ، یک نهضت بزرگ با نام انتفاضهٔ عراق در مناطق شیعه‌نشین جنوب این کشور شکل گرفت که هدفش ایجاد یک منطقهٔ خودمختار بود، اما آمریکا از این حرکت مردمی استقبال نکرد و آن‌ها را به حال خود رها ساخت. صدام هم از این فرصت استفاده کرد و با حمله به جنوب این کشور یک حمام خون به راه انداخت و رهبران مذهبی و فعالان سیاسی و مردم را به خاک و خون کشید.

مشکل دیگر بوش پدر، موضوع حاد پاناما بود. از سال ۱۹۸۳ ژنرال نوریه‌گا در پاناما روی کار آمد و یک حکومت نظامی دیکتاتوری تأسیس کرد و مورد حمایت آمریکا قرار گرفت، اما در سال ۱۹۸۷، تظاهرات خیابانی بر علیه او تشدید شد و توجه جهانیان را به موضوع جلب کرد. ضمن این‌که در سال ۱۹۸۸ یک دادگاه در میامی آمریکا حکم کرد که نوریه گا با مافیای مواد مخدر کلمبیا همدست است. بدین شکل یک پرونده جهانی بر ضد او ایجاد شد. با روی کار آمدن بوش، فشار بر پاناما شدیدتر شد و بوش برای

جلب رضایت مردم پاناما، هم‌پیمان سابق خود را به ضرر دموکراسی و حقوق بشر و نیز تهدیدی برای شهروندان آمریکایی ساکن حوزهٔ کانال پاناما معرفی کرد و به خود این حق را داد که بر ضد دولت پاناما اقدام کند. در آخرین روزهای سال ۱۹۸۹، بوش با ۴۰ هزار نیروی نظامی به پاناما حمله کرد و با تصرف این کشور، نوریه‌گا را دستگیر و برای حضور در دادگاه به آمریکا برد. اگرچه اقدام بوش مورد استقبال مردم پاناما قرار گرفت، اما از لحاظ قوانین بین‌المللی، دولت آمریکا این حق را نداشت تا به این وضوح در امور داخلی یک کشور دیگر دخالت کند و خود رأساً اقدام به اشغال کشوری نماید. سرانجام آمریکا در برابر فشار جامعهٔ بین‌المللی مجبور شد یک میلیارد دلار کمک مالی به پاناما اعطا کند و تعهد نماید که در آخرین سال سده (سال ۱۹۹۹) نیروهای نظامی خود را از این منطقه، تخلیه کرده و امنیت دفاعی کانال را به دولت پاناما تحویل دهد.

دوران حکومت بیل کلینتون

در سال ۱۹۹۱، نظرسنجی‌ها حکایت از محبوبیت بالای جورج بوش می‌کرد، بنابراین بوش با غروری کاذب در سال ۱۹۹۲ کمپین تبلیغاتی خود را آغاز کرد و شک نداشت که برای بار دوم پیروز می‌شود. اما اتفاق مهم و تأثیرگذار این دوره، کاندیداتوری اچ روز پروت (Perot) ، یک کاندیدای مستقل میلیاردر بود. او با تکیه بر پول بالایی که در اختیار داشت، سعی کرد تا ریاست جمهوری را به دست بیاورد. اگر پروت به شدت از مواضع بوش انتقاد می‌کرد و خود را یک لیبرال معرفی می‌کرد، این موضوع شاید به نفع بوش تمام می‌شد؛ چرا که در این صورت آرای رقیب بوش از حزب دموکرات شکسته می‌شد. اما بدشانسی بوش این بود که پروت خود را یک محافظه‌کار معرفی کرد. ضمن این‌که او هم ایالتی بوش؛ یعنی اهل تگزاس بود. بدین شکل حمایت بسیاری از محافظه‌کاران چه در بین عوام و چه در بین نخبگان به سمت پروت متمایل شد. نتیجه این بود که در عین ناباوری، کاندیدای دموکرات، بیل کلینتون فرماندار آرکانزاس، با رقم عجیب ۴۳ درصد آرا به ریاست جمهوری رسید. پروت ۱۹ درصد و بوش ۳۷ درصد رأی‌ها را به دست آوردند. شکی نیست که در صورت نبود پروت، کلینتون هیچ شانسی نداشت. در این دوره، کلینتون یکی از غیر محبوب ترین رؤسای جمهوری آمریکا لقب گرفت چرا که فقط ۲۳ درصد آرای کل ملت را در جیب داشت. اما اوضاع این‌چنین نماند و کلینتون خیلی زود ملت را جذب کرد. او از خیلی لحاظ مردمی‌تر از رؤسای جمهور پیشین بود. او نوازندهٔ ساکسیفون بود و بارها در برنامه‌های پرطرفدار زندهٔ تلویزیون‌های آمریکا از جمله MTV شرکت کرده و با جوانان مأنوس بود. کلینتون در سن ۳۳ سالگی به مقام فرمانداری ایالت رسیده بود که در آمریکا بالاترین مقام پس از ریاست جمهوری و نیابت ریاست جمهوری می‌باشد. یکی دیگر از ویژگی‌های کلینتون این بود که برخلاف رؤسای جمهور سابق در جنگ ویتنام شرکت نکرده بود. به همین دلیل او ال گور را به عنوان نیابت انتخاب کرد که کارنامهٔ درخشانی در جنگ ویتنام داشت. کلینتون در ۴۷ سالگی به کاخ سفید راه یافت.

در زمینهٔ تجارت جهانی، دولت کلینتون اتحادیهٔ اقتصادی کشورهای آمریکای شمالی را با حضور ۳ کشور کانادا، آمریکا و مکزیک ایجاد کرد که بر اساس آن از تعرفه‌های بین مرزی این ۳ کشور کاسته شده و در برابر جهان خارج، موضع قوی‌تری گرفته شد. این طرح شدیداً به سود کانادا و مکزیک تمام شد و رشد اقتصادی خوبی را برای آنان ایجاد کرد. ضمن اینکه کلینتون از تشکیل سازمان تجارت جهانی (WTO) هم حمایت کرد تا این سازمان در سال ۱۹۹۴ تشکیل شده و به عضوگیری بپردازد.

دیگر سازمان مهم ایجاد شده، اتحادیهٔ اروپا بود که جای کمیسیون اروپا را گرفت. اتحادیهٔ اروپا یک پروژه بود که در پی آن کشورهای اروپایی یک کنفدراسیون[۱] متحد به وجود بیاورند. طی ۱۰ سال اخیر این اتحادیه، پیشرفت‌های چشمگیری خصوصاً در زمینهٔ یکسان‌سازی سیاست خارجی، ایجاد پول واحد و تدوین قانون اساسی مشترک داشته است. کلینتون در زمینهٔ حقوق بشر هم با دادن پست‌های حساس به زنان و سیاهان در این زمینه پیش قدم بود. برای نخستین بار، دادستانی کل کشور و دو پست مهم وزارت به زنان داده شد. همچنین ادارهٔ دو وزارتخانه به سیاهان و یک وزارتخانه هم به اسپانیایی‌تباران سپرده شد. نکته حائز اهمیت دیگر این بود که در این دوره برای نخستین بار یک زن (مادلین آلبرایت) به مقام مهم وزیر خارجهٔ در آمریکا دست یافت. در نوامبر سال ۹۵، پایگاه نظامیان آمریکایی در ریاض هدف حمله قرار گرفت که به کشته شدن ۷ نفر و زخمی شدن عده‌ای انجامید. در خصوص مسئولین این فاجعه، اطلاعات کاملی به‌دست نیامد، ولی بعدها گروه القاعده عامل احتمالی این فاجعه معرفی شد.

دوران دوم ریاست جمهوری کلینتون، دوران خوبی برای آمریکا بود. کلینتون آن‌قدر در سیاست‌های داخلی و خارجی خود موفق بود که مخالفان او برای تخریبش ماجرای رسوایی اخلاقی مونیکا را پیش کشیدند.

مسئلهٔ دیگری که دوباره سیاست خارجی کلینتون را به سمت بالکان سوق داد، جنگ کوزوو بود. کوزوو یک استان در جنوب یوگوسلاوی و همسایهٔ آلبانی بود. اکثریت مردم این استان را آلبانیایی‌تبارها تشکیل می‌دادند و اقلیت آن از نژاد صرب بودند. پس از استقلال مقدونیه، کرواسی، اسلوونی از یوگوسلاوی در سال ۱۹۹۵، مردم استان کوزوو هم خواهان استقلال شدند. اما میلوشویچ که به تازگی با تقاضای استقلال بوسنی و هرزگویین مواجه شده بود، عکس‌العمل شدیدی از خود نشان داد. برخوردها از سال ۱۹۹۸ فوق‌العاده شدید شد و نسل‌کشی مسلمانان هم از سوی ارتش یوگوسلاوی و هم شبه نظامیان صرب منطقه شدت گرفت. با متشنج شدن اوضاع و بالا گرفتن اعتراض کشورهای مسلمان، سرانجام نیروهای مشترک ناتو و آمریکا شروع به حملات پراکنده به یوگوسلاوی کردند و این باعث شد تا میلوشویچ اکثر نیروهای خود را از منطقه خارج کند، اما نیروهای دست‌نشاندهٔ او همچنان در منطقه به شکل فجیعی دست به کشتار می‌زدند. در سال ۱۹۹۹، ناتو اقدام به بمباران بسیار شدید و وحشتناک بر

۱– کنفدراسیون نوعی اتحاد بین کشورهاست که طبق آن فقط در زمینه مسائل خارجی، کشورهای عضو موضعی متحد و یکسان می‌گیرند.

ضد یوگوسلاوی کرد. در طول این سال تمام تأسیسات زیربنایی و نظامی یوگوسلاوی نابود شدند، تا شاید میلوشوبچ دست از اقدامات خود بردارد. اتفاقی که نهایتاً روی داد و با تصویب شورای امنیت، نیرویی ۶۰ هزار نفری به منطقه اعزام شده و کنترل کامل این استان را در اختیار گرفتند.

در ۳۱ دسامبر سال ۱۹۹۹ ؛ یعنی آخرین روز هزارهٔ دوم، آخرین آمریکایی‌های مستقر در کانال پاناما آن محل را تخلیه کردند تا این روز در تاریخ پاناما جاودانه بماند. آمریکا ۹۵ سال در این منطقه حضور نظامی داشت. در ابتدا آمریکا این قسمت از خاک پاناما را خریداری کرده بود و این منطقه جزوی از خاک آمریکا به حساب می آمد. آمریکا با بودجه خود در این منطقه کانال ساخته و سالیانه بخشی از درآمد کانال را به دولت پاناما می‌داد، اما در سال ۱۹۷۷ و با بالا گرفتن اعتراضات مردمی، موافقت کرد تا منطقه به پاناما پس داده شود و صرفاً نیروی نظامی برای دفاع باقی بماند. سرانجام نیز حضور نظامی آمریکا در پاناما پایان یافت و آمریکایی‌ها از این کشور خارج شدند.

بحران انتخابات و پیروزی جورج واکر بوش (جورج بوش پسر)

یکی از بحث برانگیزترین انتخابات‌های تاریخ آمریکا در سال ۲۰۰۰ انجام شد. پس از پایان دوران کلینتون، هیچ شخصیتی در آمریکا قدرت کسب اکثریت آرا را نداشت. از سویی ال گور، نائب رئیس کلینتون وارث بخشی از محبوبیت او بود و از سویی بسیاری از مردم خواهان بازگرداندن حکومت به جمهوریخواهان بودند، به خصوص که کاندیدای آنان یک جوان تگزاسی به نام جورج دبلیو بوش فرزند رئیس جمهور اسبق آمریکا بود. شب پس از انتخابات دو شبکه تلویزیونی آمریکا اعلام کردند که بر اساس لیست الکتورالی که آن‌ها محاسبه کرده‌اند، ال گور از حزب دموکرات پیروز شده است. بسیاری از هواداران ال‌گور سرگرم برگزاری جشن بودند که ناگهان شبکهٔ فاکس نیوز اعلام کرد جورج بوش پیروز شده است!

جریان از این قرار بود که آرای الکتورال به غیر از فلوریدا حکایت از پیروزی ال‌گور داشت، اما بوش در صورت پیروزی در فلوریدا با اختلافی اندک به پیروزی می‌رسید. آرای شمارش شده نخستین حکایت از جلو بودن ال‌گور در فلوریدا داشت، اما در نتایج نهایی اعلام شد که جورج بوش با اختلاف ۵۰۰۰ رای به پیروزی رسیده و قانوناً کل آرای الکتورال ایالت را به دست آورده و به پیروزی در کل انتخابات نائل شده است. اختلاف آراء در فلوریدا آن قدر کم بود که همه را به شک می‌انداخت، در ضمن فرماندار فلوریدا، برادر جورج بوش بود و این احتمال می‌رفت که او به نفع برادرش اعمال نفوذ کرده است.

با جوسازی فوق‌العاده روزنامه‌ها و شبکه‌های تلویزیونی، ستاد انتخابات فلوریدا تصمیم گرفت تا آرا را در ۴ منطقه بازشماری کند. عمدهٔ مسئله‌ای که دموکرات‌ها مطرح می‌کردند این بود که فلوریدا ایالتی نسبتاً لیبرال و طرفدار دموکرات‌ها است و نمی‌بایست چنین نتایجی رقم می‌خورد. تیم بوش از دادگاه فدرال فلوریدا درخواست توقف بازشماری را کرد؛ چراکه اعتقاد داشت شیوهٔ بازشماری صحیح نبوده و به شکل

استاندارد ماشینی نمی‌باشد، اما دادگاه درخواست تیم بوش را نپذیرفت. البته مشکل مهم‌تر آن‌جا بود که ضرب‌الاجل اعلام نتیجهٔ نهایی قانوناً تا ۱۴ نوامبر بود درحالی‌که شمارش دستی آرا بیش‌تر طول می‌کشید. نهایتاً به دلیل بیش از حد طول کشیدن شمارش و گذر از زمان قانونی، موضوع از حالت استاندارد خارج شده و به یک حالت اضطراری تبدیل گشت.

در روز ۹ دسامبر، دیوان عالی کل ایالات متحده از شمارندگان خواست تا شمارش را موقتاً متوقف کنند. در روز ۱۰ دسامبر با رأی مثبت ۵ نفر از قضات در برابر رأی منفی ۴ قاضی دیگر، دیوان عالی کل ایالات متحده آمریکا حکم کرد که به دلیل انجام اقدامات پیش‌بینی نشده در قانون از سوی شمارندگان ایالت فلوریدا و همچنین به دلیل اینکه تا روز موعود فرصتی برای شمارش مقدار لازم از صندوق‌ها نیست، بازشماری برای همیشه متوقف شده و نتیجه اعلام شده از سوی ستاد انتخابات ایالت فلوریدا قابل قبول می‌باشد. سرانجام بوش با پیروزی در فلوریدا با ۲۷۱ رأی الکتورال و تنها با پنج رأی اختلاف به پیروزی رسید. روز بعد ال‌گور با این که می‌توانست قدم بعدی شکایت خود را از راه کنگره دنبال کند، اما به دلایل سیاسی این کار را نکرد و شکست را رسماً پذیرفت.

یازده سپتامبر و تروریسم

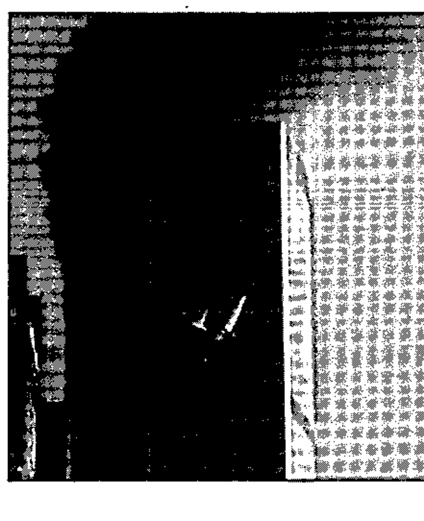
دورهٔ اول ریاست جمهوری بوش میتوانست یکی از بی‌دردسرترین دوره‌های ریاست جمهوری در تاریخ آمریکا یا چیزی شبیه به دوران کلینتون که مهم‌ترین موضوع آن مسئلهٔ خنده‌دار رسوایی اخلاقی مونیکا باشد. شاید هم ممکن بود حادثه‌ای مانند حملهٔ صدام به کویت و جنگ اول خلیج فارس که مهم‌ترین حادثهٔ دوران ریاست پدرش بود، اتفاق بیفتد. یک رسوایی از جنس ایران-کنترای ریگان، واترگیت نیکسون و یا شکست سیاسی اشغال ویتنام جنوبی در دوران جرالد فورد، گروگانگیری سفارت آمریکا در دورهٔ کارتر، بحرانی مثل بحران موشکی کوبا در دوران کندی، وقوع یک انقلاب ضد آمریکایی نظیر انقلاب کاسترو در کوبا در زمان آیزنهاور و یا احتمالاً رودررویی نظامی با کرهٔ شمالی نظیر اتفاقی که در زمان ترومن افتاد. این‌ها مهم‌ترین اتفاقات سیاسی ۶۰ سال اخیر بود. بوش قطعاً منتظر بود که حادثه‌ای شبیه به یکی از حوادث بالا برایش اتفاق بیفتد، اما او هرگز فکر نمی‌کرد که این حادثه برای او و درست در قلب آمریکا روی دهد. تکرار واقعهٔ پرل هاربر اما به شکلی بدتر !

حملات یازده سپتامبر از لحاظ عزادار کردن ملت آمریکا بدتر از پرل هاربر بود چرا که پرل هاربر چند صد کشتهٔ نظامی داشت و حملات یازده سپتامبر چند هزار کشتهٔ غیر نظامی. ضمن این‌که پرل هاربر از هیچ نظری قابل مقایسه با نیویورک نبود. فاجعهٔ پرل هاربر یک خبر شنیدنی بود که میلیون‌ها آمریکایی را که ۸۰ سال بود مفهوم جنگ را تجربه نکرده بودند، شوکه کرد. اما یازده سپتامبر یک حادثه دیدنی و لمس کردنی بود. ۱۰ میلیون انسان در نیویورک چگونگی برخورد دو هواپیما به برج‌های تجارت جهانی را با چشم دیده و از آن فیلم و عکس تهیه کردند. باقی ۲۷۰ میلیون آمریکایی هم دقایقی بعد با چشمانی از

حدقه در آمده تصاویر برخورد و سپس فرو ریختن برج‌ها را از تلویزیون دیده و خبر دلخراش کشته شدن ۴ هزار تن و خصوصاً ۴۰۰ آتش‌نشان را شنیدند.

بنابراین، می‌توان گفت که شوک این ماجرا برای دولت و ملت آمریکا در دوران بوش بیش از شوک پرل‌هاربر زمان فرانکلین روزولت بود، اما بدون مقایسه نیز فاجعهٔ یازده سپتامبر در کنار پرل هاربر، جنگ ویتنام و ماجرای گروگانگیری سفارت تهران بدترین خاطرات سیاسی بین‌المللی آمریکایی‌ها بود که به حیثیت کشور آن‌ها لطمه زد. بوش در برابر این ماجرا ابتدا سعی کرد مانند همه آمریکایی‌ها احساساتی عمل کند. این رویکرد باعث شد تا وقتی گروه القاعده متهم اصلی مطرح شد، از اصطلاح جنگ *صلیبی* نام ببرد. جنگی که در پی فتوای پاپ و با هجوم نیروهای مسیحی به قلمرو مسلمانان آغاز شد.

اغتشاش‌های ضد اسلامی در آمریکا و فشار رهبران مسلمان باعث شد تا چندی بعد بوش در مسجدی حضور یافته و از گفتهٔ خود عذرخواهی و از اسلام تمجید کند. اما حوادث سال‌های بعد باعث شد تا حدود زیادی صحت گفتهٔ بوش اثبات شود. بوش یک هفته بعد از فاجعه اعلام کرد که تا نابودی کامل القاعده و تمام سازمان‌های مرتبط با آن دست از مبارزه نمی‌کشد. تا ماه اکتبر، بوش یک ائتلاف علیه القاعده ایجاد کرد. او سپس به رژیم طالبان در افغانستان اولتیماتوم داد که هرچه سریع‌تر بن‌لادن و اعضای القاعده را تحویل دهند. با امتناع رژیم طالبان از این درخواست، بمباران شهرها و نقاط استراتژیک افغانستان آغاز شد و همزمان ائتلاف شمال با کمک مالی و لجستیکی آمریکا به شمال کابل یورش برد. دو ماه بعد در دهم سپتامبر سال ۲۰۰۱، طالبان در قندهار شکست خورد و چندی بعد با سقوط کابل، بسیاری از رهبران طالبان و القاعده کشته و دستگیر شدند. هرچند نیروهای آمریکایی هرگز نتوانستند به بن‌لادن (رهبر القاعده) و ملا محمد عمر (رهبر طالبان) دست یابند. در سال ۲۰۰۲ میلادی، بوش تلاش کرد تا افکار عمومی جهان را برای تکرار عملیات افغانستان در عراق جذب کند.





حملهٔ تروریست‌های القاعده با هواپیما به برج‌های دوقلوی نیویورک

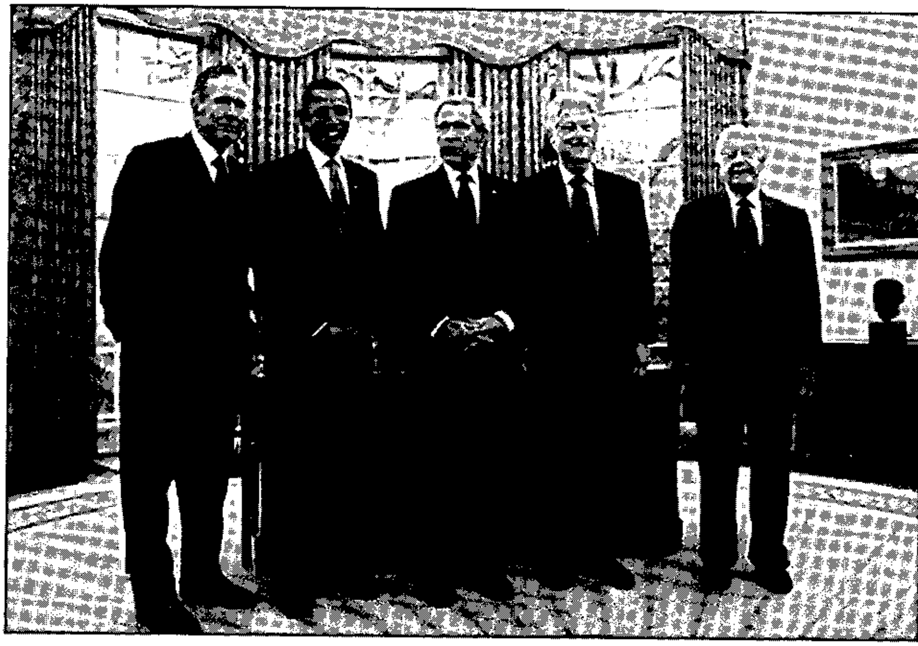
برای جلب افکار عمومی مردم داخل آمریکا ماجرای مشکوک و دروغین حملهٔ میکروبی و سیاه زخم عراق به آمریکا را مطرح کردند و ماجرای موهوم سلاح‌های کشتار جمعی و حمایت صدام از القاعده را مورد تأکید قرار دادند. تلاش بوش برای صدور یک قطعنامه بر ضد عراق و ایجاد مجوز قانونی برای حمله با مخالفت فرانسه و آلمان ناکام ماند تا بوش بدون کمک اکثر متحدان خود در مارس ۲۰۰۳ به عراق حمله کند. نکتهٔ جالب، تظاهرات ضد جنگ در حدود ۹۰ کشور جهان بود که در هفته‌های قبل از آغاز جنگ برگزار شد. در شهرهای لیبرال آمریکا مانند واشینگتن، نیویورک، لس‌آنجلس و سان‌فرانسیسکو هزاران تن از مردم تظاهرات کرده و دانشجویان خود را با میخ به زمین وصل کردند یا خود را با زنجیر به هم وصل کردند. در لندن اجتماعی ۱۰۰ هزار نفره و در پاریس جمعیتی ۲۰۰ هزار نفره بر ضد جنگ تشکیل شد. همین اتفاق در ایتالیا و آلمان و اسپانیا و ژاپن هم افتاد. اما با تمام این اعتراضات، بوش و بلر (نخست‌وزیر وقت انگلیس) بر تصمیم خود قاطع ماندند و علی‌رغم تلاش‌های کوفی عنان (دبیرکل سازمان ملل متحد) آمریکا به همراه بریتانیا و چند کشور دیگر به عراق حمله کرد.

اشغال عراق طی ۲۰ روز و با کمک بیش از ۱۵۰ هزار نیرو انجام پذیرفت. نهایتاً پیروزی برای آمریکا به‌دست آمد، اما موضوع مهم‌تر، پیدا نشدن سلاح‌های کشتار جمعی در عراق بود که با توجه به کشته‌های غیر نظامی در جنگ، سوژهٔ خوبی برای مخالفان جنگ محسوب می‌شد و یک رسوایی بزرگ دیگر برای آمریکایی‌ها به همراه آورد. با وجود این دستگیری صدام در اواخر سال ۲۰۰۳ پیروزی بزرگی برای بوش بود و در عین حال، ادامهٔ جوسازی و ناامن جلوه دادن امنیت کشور باعث شد تا بوش دوباره برندهٔ انتخابات سال ۲۰۰۴ شود.

نکتهٔ مهم در زمینهٔ تکمیل دموکراسی در آمریکا این بود که در این دوره، جورج بوش یک مرد سیاهپوست (ژنرال کالین پاول) را جانشین مادلین آلبرایت در پست وزارت خارجه کرد تا سیاهان هم علاوه بر زنان به پست‌های حساس دست یابند. ضمن این‌که پست بسیار مهم مشاور امنیت ملی کاخ سفید به یک زن سیاهپوست (کاندولیزا رایس) داده شد. در دورهٔ بعد همچنان‌که انتظار می‌رفت کاندولیزا رایس جانشین پاول گردید تا زنان سیاهپوست هم به بالاترین پست‌های دولتی دست یابند.

بوش در دورهٔ دوم و به‌خصوص اواخر دورهٔ ریاست جمهوری‌اش به شدت مورد غضب لیبرال‌ها از دانشجویان گرفته تا استادان، فرهیختگان، نویسندگان، خوانندگان و هنرپیشگان هالیوود قرار گرفت. ناکامی او در برخورد با تروریست‌ها، بالاگرفتن اعتراضات مردمی در کشورهای عراق و افغانستان و همچنین بروز بحران اقتصادی باعث افول شدید مقبولیت جورج بوش پسر در جامعهٔ آمریکا شد.

در این زمان، دموکرات‌ها با معرفی دو چهرهٔ شاخص (هیلاری کلینتون و باراک اوباما) و نیز اعلام شعار تغییر در سیاست خارجی و بهبود اوضاع اقتصادی، سعی کردند نظر رأی دهندگان را به‌سوی خود جلب کنند. در نهایت این اوبامای سیاهپوست بود که توانست به عنوان کاندیدای اصلی دموکرات‌ها در انتخابات مطرح شود و با پیروزی بر رقیب جمهوریخواهش به مقام ریاست جمهوری برسد.



عکس یادگاری ۵ رئیس‌جمهور آمریکا در آغاز سال ۲۰۰۹
از راست به چپ : جیمی کارتر، بیل کلینتون، جورج بوش پسر، باراک اوباما، جورج بوش پدر

فصل دوم

ساختار نظام سیاسی آمریکا

نظام سیاسی ایالات متحده آمریکا در چارچوب یک قانون اساسی و یک نظام فدرالی است که از ویژگی‌های حکومتی این کشور به شمار می‌رود. سیستم تفکیک قوا در این کشور به شکل کاملاً بارزی به مرحله اجرا درآمده است. بنیانگذاران و نویسندگان اعلامیهٔ استقلال و قانون اساسی ایالات متحدهٔ آمریکا به دلیل نگرانی از ظهور نظام سلطنتی اروپایی که در آن پادشاه قدرت مطلق را در دست داشت، نظام سیاسی جدید خود را طوری طراحی کردند که در آن فرد یا نهادی نتواند قدرت مطلق را به دست آورد.

بر اساس قانون اساسی ایالات متحده آمریکا، قوهٔ مقننه و یا کنگره از دو مجلس نمایندگان و سنا تشکیل شده است که مسئولیت قانونگذاری را به طور کامل بر عهده دارند. بر اساس نظام انتخاباتی آمریکا، نمایندگان با رأی مستقیم مردم انتخاب می‌شوند و نمی‌توان هیچ یک از مجلس‌ها را منحل کرد. رئیس جمهور ایالات متحدهٔ آمریکا نیز برای ریاست قوهٔ مجریه با رأی مستقیم مردم و از طریق آرای هیئت الکتورال انتخاب می‌شود و در برگزیدن مشاوران و وزراء اختیار تام دارد. در حقیقت رئیس جمهور، نیازی به کسب رأی اعتماد از کنگره ندارد و کنگره نیز متقابلاً نمی‌تواند با رأی عدم اعتماد، هیئت دولت و یا وزرا را برکنار کند. سیستم حقوقی و قضایی ایالات متحدهٔ آمریکا نیز کاملاً مستقل از دو قوهٔ دیگر عمل می‌کند و قوای مجریه و مقننه نمی‌توانند بر روند تصمیم‌گیری‌های آن تأثیر بگذارند؛ به عبارت دیگر، رئیس جمهور و یا کنگره نمی‌توانند مصوبات قانونی دیوان عالی فدرال ایالات متحده آمریکا را باطل اعلام کنند و یا از اجرای آنان امتناع کنند. آمریکا یکی از اولین کشورهایی است که سیستم سیاسی حکومت خود را بر اساس دموکراسی بنیان نهاد. این کشور از بدو تأسیس و استقلال بر اساس تئوری‌های نظریه پردازان، یکی از اولین نمونه‌های دموکراسی را به جهان عرضه کرد که با ترمیم و اصلاح آن در سال‌های بعد به یکی از الگوهای سیاسی برای دیگر کشورهای جهان تبدیل شد.

انتخابات مهم‌ترین وجه دموکراسی و بزرگ‌ترین ابزار حاکمیت ملی است. در سیستم آمریکا انتخابات مجلس نمایندگان (پارلمان)، مجلس سنا و انتخابات ریاست جمهوری در سطح ملی، حاکمیت سیاسی کل کشور را تعیین می‌کند. ضمن این که انتخابات ایالتی و شهری هم حاکمیت محلی را محقق می‌کند. انتخابات مجلس نمایندگان و همچنین انتخابات محلی هیچ تفاوتی با سایر انتخابات رایج در کشورهای دموکراتیک ندارد، اما انتخابات مجلس سنا و به خصوص انتخابات ریاست جمهوری در این کشور از ویژگی سیاسی متفاوتی برخوردار است.

فدراسیون و کنفدراسیون

اولین و مهم‌ترین ویژگی نظام سیاسی آمریکا، فدراتیو بودن آن است. در فدرالیسم، ما با دو نمونهٔ متفاوت روبرو هستیم. یکی فدراسیون و دیگری کنفدراسیون.

فدراسیون عبارت است از تقسیم یک کشور به چندین منطقهٔ خودمختار داخلی و تفویض بیش‌تر اختیارات به مناطق داخلی. در این سیستم، وضع قوانین درخصوص مسائلی که به رابطه خارجی بستگی دارد یا در مورد کل کشور یا تعدادی از مناطق خودمختار می‌باشد، به عهدهٔ پارلمان ملی و مرکزی بوده و مجری آن دولت ملی است. اما در خصوص مسائلی که منحصراً مربوط به داخل یک منطقه و ایالت خودمختار باشد، پارلمان‌های محلی صلاحیت قانونگذاری و دولت‌های محلی مسئولیت اجرای آن را بر عهده دارند. اما به این معنی نیست که اگر از یک ایالت به ایالتی دیگر برویم، انگار که وارد کشوری دیگر شدیم. در سیستم فدرالی، تنها بخشی از اختیارات به حکومت‌های محلی و بقیه به دولت و پارلمان مرکزی داده شده است. همین باعث می‌شود تا یک اتحاد و نزدیکی بین همهٔ ایالات وجود داشته باشد. استرالیا، سوئیس، آلمان، بلژیک، بریتانیا، هندوستان، مکزیک، برزیل و روسیه از مهم‌ترین کشورهایی هستند که با تشکیل فدراسیونی از جمهوری‌های خودمختار داخلی، حکومتی فدراتیو تشکیل داده‌اند.

کنفدراسیون عبارت است از اتحاد چند کشور با هم؛ یعنی روش تشکیل آن درست برعکس تشکیل فدراسیون است. در فدراسیون، ما یک کشور را تقسیم می‌کنیم، اما در کنفدراسیون چند کشور با یک پیمان به هم مرتبط می‌شوند. این پیمان می‌تواند صرفاً یک پیمان دفاعی باشد مانند ناتو که کشورهای عضو با هم پیمان بسته‌اند که اگر هر کدام از آن‌ها مورد حملهٔ کشور خارجی قرار گرفت، همهٔ اعضاء به دفاع از آن بپردازند و اگر تصمیم بر جنگ به شکل اجماع بین این کشورها گرفته شد، همهٔ آن‌ها با هم حمله کنند. این پیمان ممکن است اقتصادی باشد مانند اوپک و آسه‌آن. یا ممکن است سیاسی استراتژیک باشد مثل اتحادیهٔ عرب. ضمن این‌که می‌تواند هم سیاسی، استراتژیک، دفاعی و اقتصادی باشد مانند امارات متحده عربی که در آن ۷ امارت (امیرنشین) با هم پیمان بسته‌اند که کشوری تشکیل دهند تا در مسائل خارجی بتوانند کاملاً متحد عمل کنند.

در کنفدراسیون بیش از ۹۰ درصد اختیارات متعلق به حکومت‌ها و کشورها است و حکومت‌ها مختارند در مسائل داخلی خود هر اقدامی را که می‌خواهند، انجام دهند. به همین دلیل در امارات وقتی از منطقه‌ای به منطقه دیگر برویم، انگار وارد کشوری دیگر شده‌ایم و فقط در مسائل خارجی است که شاهد یک اتحاد کامل هستیم. اتحادیه اروپا در صورتی که کاملاً محقق شود، یک کنفدراسیون تمام عیار خواهد بود؛ یعنی مانند امارات متحدهٔ عربی در مسائل خارجی کاملاً متحد عمل خواهد کرد، اما در مسائل داخلی تا ۹۰ درصد، کشورها اختیارات خواهند داشت. یکی از اصول اساسی کنفدراسیون این است که قدرت تمام مناطق در پارلمان ملی یکسان است؛ یعنی در کنفدراسیون‌ها حکومتی به دلیل جمعیت یا قدرت بیشتر، نمی‌تواند اهمیت بیش‌تری داشته باشد و قدرت به شکل کاملاً مساوی تقسیم می‌شود. درحالی‌که در فدراسیون به تناسب هر منطقه، قدرت تقسیم می‌شود.

در خصوص آمریکا، نکتهٔ جالب این است که این کشور در واقع به شکل یک کنفدراسیون تأسیس شد؛ یعنی در زمان انقلاب آمریکا بر ضد بریتانیا ، هدف سیزده کلونی (مستعمره‌نشین) متحد شده، استقلال از بریتانیا و تشکیل یک کنفدراسیون بود. در سال ۱۷۸۴، انقلاب کاملاً پیروز شد و کشور جدید با سیزده ایالت و یک قانون اساسی واحد و در ضمن سیزده قانون اساسی مستقل برای هر ایالت تشکیل شد. حتی در ایجاد نام و پرچم هم به این موضوع توجه شد و هیچ اسم مستقلی بر روی کشور گذارده نشد. ایالات متحدهٔ آمریکا ترجمه ناقصی در زبان فارسی است و اکثر مخاطبان را با سوء تفاهم روبرو می‌کند. شنونده احساس می‌کند ایالات متحده یک پیشوند برای نام است و نام کشور، آمریکا می‌باشد درحالی‌که اولاً منظور از آمریکا قارهٔ آمریکا است و ثانیاً ایالات ترجمهٔ خوبی برای عبارت State نیست. بلکه State به معنای حکومت است و مترادف دولت و کشور مستقل نیز می‌باشد، بنابراین ترجمهٔ کامل و بدون تخلیص The United States of America این است: *اتحادیهٔ حکومت‌های مستقل قارهٔ آمریکا*. آمریکا اشاره به مکان این حکومت‌ها دارد و نام اختصاصی نیست؛ درست مثل اتحادیهٔ کشورهای جنوب شرقی آسیا.

اگر به جای ایالات متحدهٔ آمریکا، اتحادیهٔ حکومت‌های آمریکایی جایگزین می‌شد، خیلی از مشکلات برای فهم سیستم سیاسی آمریکا حل می‌شد، اما این ترجمهٔ ناقص تحت‌اللفظی باعث شده است تا اکثر مردم ما تصور کنند که آمریکا یک کشور است که در داخل خود ۵۰ استان دارد. حتی برخی برای اختصار هم عبارت آمریکا را حذف می‌کنند و می‌گویند : United States.

این حالت برای شوروی هم وجود داشت و ترجمهٔ ناشیانه‌ای در مورد آن و بسنده کردن به کلمه شوروی باعث شده بود که بسیاری از مردم فکر کنند که نام این کشور شوروی بوده است و حالا به روسیه تغییر نام داده و البته کوچک شده است. درحالی‌که نام این کشور Union of Soviet Socialist Republics بود که معنی درست و کامل آن اتحادیهٔ جمهوری‌های سوسیالیست شورایی بود که از پانزده جمهوری فدرال تشکیل شده بود.

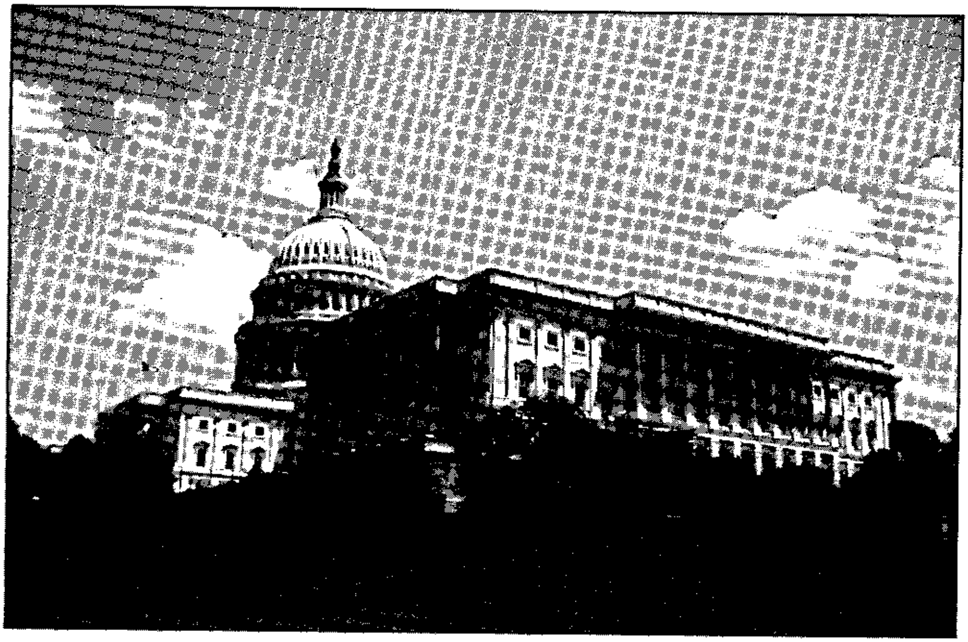
در خصوص آمریکا از زمان پایان انقلاب در سال ۱۷۸۳ تا پایان دهه، قدرت در کنگره بین ایالات کاملاً مساوی تقسیم شده و ۹۰ درصد اختیارات به حکومت‌های محلی واگذار شده بود. اما پس از آن اتفاقاتی افتاد که باعث شد آمریکایی‌ها احساس کنند که با این روند قطعاً راهی جز تجزیه وجود نخواهد داشت. از آن زمان به مدت ۱۰۰ سال آمریکا به شدت گسترش یافت و قلمرو آن حدود ۴ برابر بزرگ‌تر شد و تعداد ایالات آن به ۵۰ رسید. به همین دلیل به مرور تصمیم بر آن شد که اختیارات کنگره و دولت مرکزی فدرال را بیش‌تر کنند و قدرت را نیز به نسبت جمعیت ایالات تقسیم کنند؛ یعنی در این کشور تأثیری که ایالت کالیفرنیا بر انتخاب رئیس جمهور دارد بیش از ۳۰ برابر تأثیر یک ایالت کوچک مانند میسوری است. در انتخابات مجلس نمایندگان (پارلمان) نیز دقیقاً همین وضعیت به وجود آمد.

این موضوع باعث شد تا سیستم حکومتی این کشور از حالت کنفدراسیون دور شده و به سمت یک فدراسیون برود. اما در خصوص مجلس سنا چنین نیست و هنوز همهٔ ایالت‌ها قدرتی مساوی دارند؛ مثلاً قدرت ایالت میسوری با کالیفرنیا یکی است و هر کدام دو نماینده دارند. وجود سنا باعث شد تا ساختار فدراسیون به شکل کامل پیاده نشود. در آمریکای کنونی ۷۵ درصد اختیارات در اختیار ایالات خودمختار است و از این جهت می‌توان گفت سیستم این کشور در مرز فدراسیون و کنفدراسیون قرار گرفته است.

نهاد قانونگذاری و کنگره

سیستم قانونگذاری آمریکا یک شباهت اساسی با بعضی کشورها دارد و آن دارا بودن دو مجلس، یکی مجلس نمایندگان (پارلمان) و دیگری مجلس سنا است. برخلاف کشورهای دیگر که پارلمان لوایح را تصویب کرده و سنا تأیید می‌کند، این حالت در آمریکا وجود ندارد و هر دو مجلس می‌توانند لایحه ها را تصویب کنند، اما این لایحه‌ها زمانی قانون می‌شوند که مجلس دیگر آن را تأیید کند. کنگره، مهم‌ترین رکن قانونگذاری حکومت آمریکاست. کنگرهٔ ایالات متحده آمریکا از دو مجلس، یکی مجلس نمایندگان(پارلمان) با ۴۳۵ عضو و دیگری مجلس سنا با ۱۰۰ عضو تشکیل شده است که به صورت مشترک به امر قانونگذاری مشغول هستند و همین موضوع باعث شده که پارلمان آمریکا که نام آن خانهٔ نمایندگان (House of Representatives) است، اهمیتی فوق‌العاده کم‌تر نسبت به پارلمان کشورهای دیگر داشته باشد. برخلاف مجلس نمایندگان آمریکا، مجلس سنا قدرتی بسیار بیش‌تر از همنوعان خارجی خود دارد. طرح‌های پیشنهادی از سوی شخص رئیس جمهور مستقیماً به سنا می‌رود و فقط سنا می‌تواند آن را تصویب یا رد کند و همین تصویب سنا کافی است تا آن طرح قانون شود.

همچنین دیپلمات‌ها، قضات دادگاه عالی فدرال و وزرای کابینه معرفی شده از سوی رئیس جمهور فقط تأیید سنا را لازم دارند. ضمن این‌که این تنها سنا است که باید به اتهامات مطرح شده در خصوص رئیس جمهور رسیدگی کرده و تصمیم بگیرد. به همین دلیل است که در آمریکا سناتورها جزو بالاترین اعضای حکومت به حساب می‌آیند.



ساختمان کاپیتول، جایگاه دائمی کنگرهٔ ایالات متحده آمریکا است که در شهر واشنگتن دی‌سی قرار دارد. کنگره محلی است که مجلس نمایندگان (پارلمان) و نیز مجلس سنای ایالات متحدهٔ آمریکا در آن تشکیل می‌شود. ساختمان کاپیتول شامل دو تالار اصلی است که در یکی از آن‌ها مجلس نمایندگان (پارلمان ملی) و در تالار دیگر مجلس سنا قرار دارد. بر روی گنبد مرکزی بنا نیز مجسمهٔ آزادی دیده می‌شود. این مجسمهٔ ۶ متری، بانویی را تجسم می‌کند که شمشیری غلاف شده در دست راست خود دارد. در دست چپش نیز یک تاج به نشانه پیروزی، و سپر نشان رسمی آمریکا دیده می‌شود. او کلاهخودی به سر دارد که حاوی ستاره و به شکل سر عقاب است. وی بر روی یک کره ایستاده است که بر روی آن شعار چندین یکی را خلق می‌کنند، حک شده است که اشاره به تأسیس ایالات متحده از چندین ایالت به یک کشور واحد را دارد.

مهم‌ترین کار قوهٔ مقننه (متشکل از مجلس نمایندگان و مجلس سنا) تصویب قوانین است و در این خصوص قدرت مجلس نمایندگان کم‌تر از سنا نیست و هر دو مجلس می‌توانند لایحه‌های خود را تصویب کرده و هر دو به تصویب دیگری هم نیازمند هستند. البته در یک مورد خاص؛ یعنی مالیات فدرال ملی، این حق به مجلس نمایندگان داده شده تا فقط این نهاد اجازهٔ تعیین و تصویب آن را داشته باشد. به دلیل وابسته بودن این دو نهاد در کار قانونگذاری، نهاد قانونگذاری آمریکا را اغلب کنگره می‌دانند و اشارهٔ زیادی به پارلمان و سنا نمی‌شود. مجلس نمایندگان (پارلمان) ۴۳۵ عضو دارد. اعضای این مجلس، منتخب شهرهای آمریکا هستند که برخلاف تمام مجالس دنیا، هر دو سال یکبار انتخاب می‌شوند. هر شهر به نسبت جمعیت خود دارای تعدادی نماینده است. به عنوان مثال، ایالت کالیفرنیا به تنهایی ۵۳ عضو در این نهاد دارد درحالی‌که بعضی ایالات مثل آلاسکا فقط یک نماینده دارند. تجدید نمایندگان این نهاد به شکل دو سال یکبار و تعدد آنان باعث می‌شود که جمع عظیمی از نخبگان

آمریکایی بتوانند در صحنهٔ سیاست کشور دخالت کنند. کاندیداهای این مجلس همه جزو کسانی هستند که سال‌ها در عرصهٔ قانونگذاری محلی (شورای شهر و پارلمان ایالتی) فعالیت کرده‌اند و پس از رسیدن به محبوبیت و شهرت مناسب در شهرهای خود، تصمیم می‌گیرند که نمایندهٔ شهر خود در کنگره باشند. تالار دیگر کنگره، مجلس سنا نام دارد. طبق این سیستم تمام ایالات به شکل مساوی ۲ سناتور دارند. چه ایالت‌هایی مثل کالیفرنیا و نیویورک با جمعیتی بیش از ۳۰ میلیون و چه ایالاتی مثل داکوتای شمالی و مونتانا با یک میلیون جمعیت، همگی دارای قدرت مساوی در سنا هستند.

انتخابات مجلس سنا هم بسیار جالب و منحصر به فرد است. هر دو سال، همزمان با انتخابات مجلس نمایندگان، انتخابات سنا هم برگزار می‌شود. اما انتخابات سنا میان‌دوره‌ای است و هر بار تنها یک سوم سناتورها، در انتخاباتی ایالتی انتخاب می‌شوند و دورهٔ نمایندگی هر سناتور ۶ سال طول می‌کشد. در واقع با این سیستم درحالی‌که هر دو سال یکبار، پارلمان از نمایندگان جدید تشکیل می‌شود، در مجلس سنا تنها یک‌سوم سناتورها عوض می‌شوند. سناتورها ۶ سال عضو این نهاد هستند که این باعث تثبیت ساختار سیاستگذاری کشور می‌شود. عضویت در مجلس سنا یک شهرت و افتخار بزرگ برای هر آمریکایی به ارمغان می‌آورد و او را در طول ۶ سال، مشهورترین فرد سیاسی در سطح ایالت و یکی از افراد شناخته شده ملی در کل کشور می‌کند.

انتخابات مجلس سنا بعد از انتخابات ریاست جمهوری، نفس‌گیرترین انتخابات در آمریکا و حتی مهم‌تر از انتخابات فرماندار ایالتی است. اغلب کسی وارد سنا می‌شود که چندین سال عضو انجمن شهری، چندین سال عضو پارلمان ایالتی و چندین دوره عضو پارلمان ملی بوده باشد و به همین دلیل در آمریکا کسی آگاه‌تر از سناتورها به مسائل سیاسی وجود ندارد. عضویت در سنا یک مرحلهٔ بزرگ در پیشرفت یک سیاستمدار آمریکایی محسوب می‌شود و یک سناتور، همطراز وزرای دولت حقوق می‌گیرد و بالاتر از آن مقامی وجود ندارد مگر ریاست جمهوری. بیش‌تر سناتورها سعی دارند که در حزب خود کاندیداتوری مقام ریاست جمهوری یا حداقل معاونت آن را به دست آورند. به دلیل همین اعتبار است که رئیس سنا و نایب رئیس جمهور قانوناً یکی هستند. نایب رئیس جمهور می‌تواند سنا را کنترل کند، اما عرف بر آن است که او به دلیل مشغله در دولت، کم‌تر در جلسات سنا حضور می‌یابد و در غیاب او یکی از اعضای جدید سنا به ریاست می‌رسد. هر دو سال یکبار وقتی تعدادی سناتور جدید به مجلس سنا می‌آیند، به سناتورهای قدیمی سینیور و به سناتورهای جدید جونیور گفته می‌شود. هیئت رئیسه عمدتاً در اختیار جونیورها قرار می‌گیرد.

نکتهٔ جالب دیگر در خصوص سیستم سیاسی آمریکا این است که بخشی از وظایفی که در سایر کشورها برعهدهٔ قوه قضاییه است، در این کشور بر عهدهٔ مجلس سنا گذاشته شده است و کمیسیون‌های منتخب سنا در موارد مهم و سیاسی نقش دادگاه را بازی می‌کنند. در سیستم سیاسی آمریکا، قوهٔ مقننه در کل نهادی ضعیف‌تر نسبت به کشورهای دیگر است چراکه قوانین پس از تصویب و تأیید هر دو مجلس،

برای قانون شدن نیاز به امضای رئیس جمهور هم دارند و رئیس جمهور می‌تواند آن را امضا نکرده و به اصطلاح وتو[1] کند. ضمن اینکه عدم وجود نخست وزیر در آمریکا و رئیس دولت بودن رئیس جمهور، باعث کم شدن قدرت قوهٔ مقننه در کارهای اجرایی کشور شده است.

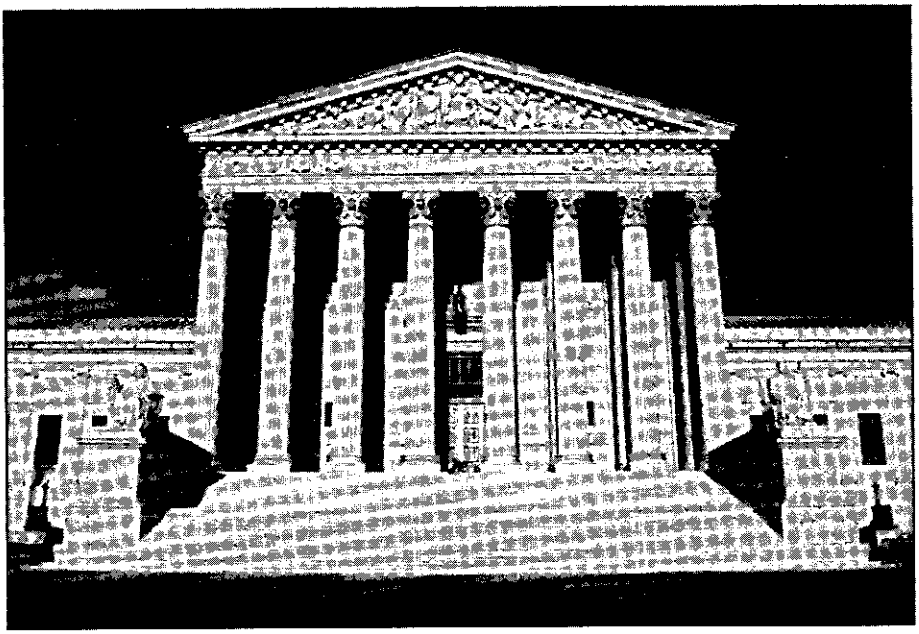
وظایف اصلی کنگرهٔ ایالات متحده آمریکا بر اساس قانون اساسی این کشور عبارت است از: ۱- قانونگذاری ۲- تصویب بودجه دولت ۳- اعلان جنگ ۴- تصویب پیمان‌های خارجی ۵- تأیید وزرای معرفی شده ۶- تأیید قضات دیوان عالی فدرال ۵- استیضاح رئیس جمهور ۶- ابطال وتوی رئیس جمهور. از دیگر وظایف کنگره تشکیل کمیته‌هایی برای نظارت و رسیدگی به نهادهای گوناگون ملی از جمله، سازمان‌های امنیتی مثل CIA (سازمان اطلاعات مرکزی) و NSA (سازمان امنیت ملی) می‌باشد. به تبعیت از سیستم کلی کشور نیز اکثر ایالات دارای دو مجلس سنا و مجلس نمایندگان هستند که به همان سبک و سیاق ملی به فعالیت می‌پردازند.

سیستم قضایی آمریکا

سیستم قضایی و حقوقی ایالات متحده آمریکا ریشه در تاریخ تسلط انگلیسی‌ها و نظام حقوقی آنان بر مستعمرات سیزده‌گانه دارد. این مستعمره‌ها در قرن شانزدهم و هفدهم بر مبنای اصول سیاسی و حقوقی حاکم بر بریتانیا تأسیس شدند و حتی پس از کسب استقلال نیز به پیروی از نظام حقوقی آن کشور ادامه دادند. مبنای اصلی نظام حقوقی آمریکا بر آراء قضایی استوار است و قضات با آراء و احکام خود، سیستم قضایی را شکل می‌دهند. در حقیقت، رویهٔ قضایی و یا قواعد حقوقی هنگامی جزو نظام حقوقی آمریکا قلمداد می‌شوند که دادگاه‌ها آن‌ها را تفسیر و اجرا کنند و اگر سابقه‌ای وجود نداشته باشد، قضات باید خود از ادلهٔ حقوقی، احکام مورد نظر را استخراج نمایند.

علی‌رغم اشتراکات فراوان نظام حقوقی انگلستان با ایالات متحده، آنچه که نظام حقوقی آمریکا را منحصر به فرد کرده است، تفکیک بین حقوق دولت فدرال و حقوق دولت‌های ایالتی است که موجب شده عملاً دو سازمان قضایی موازی درایالات متحده به وجود بیاید. برمبنای این تفکیک، اختیارات و صلاحیت‌های قضات فدرال و ایالت‌ها نیز از یکدیگر جدا می‌شود. هر ایالت یک سیستم حقوقی جداگانه خاص خود دارد. به همین دلیل نمی‌توان یک سیستم واحد حقوقی با ساختار و تشکیلات و منسجم و یگانه در ایالات متحده شناسایی کرد.

۱- وتوی مصوبات کنگره، یکی از اختیارات رئیس جمهور آمریکا است که در قانون اساسی به وی اعطا شده است. رئیس جمهور این اختیار را دارد که بر اساس تشخیص خود و در جهت حفظ منافع ملی، مصوبات کنگره را وتو نماید. اما این حق نیز محدود است. هر گاه رئیس جمهور یک مصوبهٔ کنگره را وتو نماید، نمایندگان مجلس پارلمان و نیز سناتورهای مجلس سنا می‌توانند در یک رأی‌گیری مجدد و تصویب آن با حداقل دو سوم آرای هر دو مجلس، وتوی رئیس‌جمهور را باطل اعلام کند. در چنین صورتی لایحهٔ قانونی کنگره لازم‌الاجراء خواهد شد و رئیس جمهور نمی‌تواند از اجرای آن سرباز زند.



ساختمان دیوان عالی فدرال آمریکا

با توجه به تنوع حقوقی و قوانین در ایالات متحده، وجود یک دیوان عالی فدرال به منظور هماهنگی حقوقی ضرورت پیدا کرده است. این نهاد وظیفه دارد علاوه بر صدور احکام نهایی که از دادگاه‌های تجدید نظر صادر می‌شود، در نظام فدرال وحدت نظر به وجود آورد و به شکایات رسیدگی نماید. برخلاف دیگر کشورهای فدرال در جهان، دادگاه‌های فدرال آمریکا ضرورتاً در رأس سلسله مراتب دادگاه‌ها قرار نمی‌گیرند، بلکه این دادگاه‌ها فقط در برخی از موارد می‌توانند به درخواست دعوی در مرحلهٔ بَدَوی رسیدگی کنند.

در سطح ایالت‌ها، هر ایالت دارای سازمان قضایی خاص خود است و نمی‌توان یک سلسله مراتب واحد برای آنان ترسیم کرد. اما معمولاً یک سلسله مراتب سه درجه‌ای وجود دارد که شامل دادگاه‌های بدوی، دادگاه‌های استیناف و یک دیوان عالی ایالتی است. دادگاه استیفاف وظیفهٔ رسیدگی به شکایات و درخواست تجدید نظر به احکام دادگاه‌های بدوی را دارد. در صورت بروز اختلاف میان آراء دادگاه بدوی و استیناف، دیوان عالی ایالتی به صدور حکم می‌پردازد. البته توجه داشته باشید که در تمامی دادگاه‌های آمریکا، هیئت منصفه یا ژوری (متشکل از اقشار گوناگون مردم) متهم را مجرم و یا تبرئه می‌کنند و قاضی تنها در صورت احراز جرم مجرم، می‌تواند میزان مجازات را تعیین کند. دادگاه‌ها در هر ایالت کاملاً مستقل هستند و قضات فقط قانون آن ایالت را می‌شناسند که مصوب پارلمان همان ایالتی باشد. مثلاً مجازات اعدام که در ۳۸ ایالت وجود دارد، در ۱۲ ایالت فسخ شده و غیرقانونی است.

دیوان عالی فدرال ایالات متحده (Supreme Court of the United States) که عالی‌ترین نهاد قضایی و بالاترین مرجع رسیدگی به شکایات این کشور است، در واقع نقشی مقننه‌وار دارد و وظیفهٔ تحلیل و تفسیر قوانین و حل اختلافات حقوقی و قانونی را در کشور دارد.

حکم دادگاه عالی فدرال در خصوص قوانین و مسائل، حکم نهایی در کشور است و بالاتر از این نهاد هیچ نهادی وجود ندارد. این نهاد از ۹ قاضی برجسته مادام العمر تشکیل شده است که آن‌ها را رئیس‌جمهور پیشنهاد و سنا تأیید می‌کند. از آن‌جا که حکم این قاضی‌ها دائمی است، بنابراین هیچ دولت و جریانی در یک زمان نمی‌تواند بر روی ترکیب آن دست بزند چراکه اعضای دادگاه عالی عزل شدنی نیستند و فقط مرگ یا استعفاء، فرصتی را به رئیس جمهور وقت می‌دهد تا با کمک سنا یک شخص همفکر خود را انتخاب کند. هرچند قضاتی که برای این سمت انتخاب می‌شوند، مانند همه قضات آمریکایی، ارتباطی حزبی و تشکیلاتی ندارند، اما کارنامه آنان در دادگاه‌های آمریکا نشان می‌دهد که تفکر آن‌ها به کدام جریان فکری متمایل است. به همین دلیل رئیس جمهورها مترصد این فرصت هستند که اگر بتوانند با تغییر یک قاضی، اکثریت این عالی‌ترین نهاد تصمیم‌گیری قضایی- حقوقی آمریکا را با خود همفکر کنند. (جمهوریخواهان اکثراً محافظه‌کار و دموکرات‌ها اکثراً لیبرال هستند.)

بر اساس قانون اساسی، در سیستم حقوقی رسیدگی به درخواست‌های تجدید نظر (چه از دادگاه‌های ایالتی و چه از دادگاه‌های فدرال) در دیوان عالی فدرال مطرح می‌شود و احکام آن حتمی و لازم‌الاجراء است. این دیوان درحقیقت مرحلهٔ پایانی رسیدگی‌های حقوقی و فصل مشترک دو سازمان قضایی ایالتی و فدرال محسوب می‌شود. به همین دلیل احکام آن از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و در نظام آمریکا وحدت رویه را در آیین دادرسی ایجاد می‌کند.

دیوان عالی فدرال همچنین مرجع رسیدگی شکایات ایالات علیه یکدیگر است. سومین وظیفهٔ دیوان عالی فدرال نظارت بر مصوبات کنگره ایالات متحده آمریکا و مجالس قانونگذاری ایالت‌هاست. اگر این مصوبات مغایر با اصول قانون اساسی شناخته شوند، از سوی دیوان عالی فدرال از درجهٔ اعتبار ساقط می‌شوند؛ به عبارت دیگر، این دیوان، نقش حافظ قانون اساسی را ایفا می‌کند تا از نقض قانون اساسی منشور ملت جلوگیری به عمل آورد.

انتخابات

در قانون اساسی این کشور تضمین شده است که تمام انتخابات باید عمومی، آزاد و با رأی مخفی برگزار شود. عمومی؛ یعنی هر فردی که به سن قانونی رسیده باشد دارای حق رأی است و نژاد و رنگ و مذهب و اندیشه و جنسیت و سواد تفاوتی در آن ندارد. آزاد؛ یعنی هر فردی که حداقل‌های قانونی را داشته باشد، می‌تواند کاندیدا شود و نیازی به تأیید صلاحیت هیچ ارگانی نیست. انتخابات آمریکا به ترتیب اهمیت عبارتند از : ریاست جمهوری، مجلس سنا، فرمانداری ایالت، مجلس نمایندگان ملی

(پارلمان)، مجلس سنای ایالتی، مجلس نمایندگان ایالتی، شـهرداری، انجمـن شـهری (شـورای شـهر) و رئیس پلیس شهرها (کلانترها).

توجه شود که از نگاه بیرونی، ریاست جمهوری خیلی مهم است و بقیه اهمیت کم‌تـری دارنـد. امـا از دید یک شهروند آمریکایی درست برعکس است. یعنی مهم‌ترین انتخاباتی که می‌تواند بر زندگی او تأثیر بیش‌تری بگذارد، انتخابات انجمن شهری و شهرداری است. چراکه این نهادها اختیارات فوق العاده بالایی دارند و تمام قوانین مربوط به یک شهر را انجمن آن شهر تصویب و شهردار اجرا می‌کند. یعنـی شـهردار رئیس شهر است و انجمن شهری، پارلمان آن می‌باشد. پس از آن پارلمان‌های ایالتی و فرمانداری ایالـت برای یک شهروند آمریکایی مهم است. چراکه قوانین کلی یک ایالت در قدرت پارلمان‌های ایالتی است و فرماندار ایالت قانوناً رئیس جمهور آن ایالت به حساب می‌آید. همان طور که اشاره شد ایـالات در کـشور آمریکا، مجموعهٔ شبه جمهوری‌های خودمختاری هستند که فرماندار، رئیس جمهور آن می‌باشد. بر همین اساس قوانین قضایی و کیفری و مدنی هر ایالت در پارلمان آن ایالت و با توجه به قانون اساسی آن ایالت تصویب می‌شود و هر ایالت دارای یک سیستم قضایی کاملاً مستقل (هم از نظـر حقـوقی و هـم از نظـر اجرایی) می‌باشد.

فرماندار ایالت که در واقع رئیس دولت آن ایالت است، بالاترین مقام اجرایی در آن ایالـت بـه حـساب می‌آید. همان‌طور که بیان شد نخبگان آمریکایی مـی‌تواننـد بـا ورود بـه انجمـن‌هـای شـهری و سـپس پارلمان‌های ایالتی، پارلمان ملی و نهایتاً مجلس سنا به پیشرفت برسند و سرانجام رئیس جمهور انتخـاب شوند، اما راه دیگر، رسیدن به بالاترین عنوان‌های اجرایی از جمله، شهرداری شـهر و سـپس فرمانـداری ایالت می‌باشد. یک رئیس جمهور ایالتی یا فرماندار موفق نیز می‌تواند به مقام رئیس جمهور کل کشور یا حداقل به کابینهٔ مرکزی دولت راه یابد.

بسیاری از رؤسای جمهور یا معاونان اول آن‌ها ، فرماندار ایالتی بوده‌اند. همانطورکه بسیاری هم سناتور بوده‌اند. جورج بوش پسر، کلینتون، ریگان و کارتر همه فرمانـدار بودنـد و نیکـسون و جـان اف کنـدی و ال‌گور سناتور بودند. دیک چینی و جورج بوش پدر هم از معدود کسانی هستند که نه سناتور بودنـد و نـه فرماندار، اما هر دو عضو پارلمان بودند و سال‌ها در کنگره حضور داشتند و البته از کنگره به کابینه رفته و به وزارت و سپس به نیابت رئیس جمهور رسیدند. البته با توجه به اصول قانون اساسی لیبرال آمریکا کـه تا حد زیادی آزادی‌های شخصی را تضمین کرده است و هر نهاد و گروه و شخصی که بر مسندهای ملی و محلی حاکم شود نمی‌تواند به سادگی زندگی را بر یک شهروند سخت و دشوار کند یا قـانونی بـر ضـد منافع مردم تصویب نماید، از این رو بسیاری از شهروندان آمریکایی با خیال راحت از این موضوع که چـه کسی قرار است رئیس جمهور، سناتور، نماینده یا فرماندار ایالت و شهردار بشود، اصلاً در هـیچ انتخابـاتی شرکت نمی‌کنند.

ریاست جمهوری

جایگاه کنونی رئیس‌جمهور در نظام سیاسی ایالات متحده به مراتب با نظرات بنیانگذاران قوانین این کشور تفاوت دارد. تدوین کنندگان قانون اساسی در آخرین سال‌های قرن هیجدهم به نهاد ریاست جمهوری به عنوان مجری و اداره کنندهٔ قوانین نگاه می‌کردند و وظایف اندکی را برای وی در قانون اساسی در نظر گرفته بودند.. آنان امیدوار بودند، کشوری را تأسیس نمایند که در آن قدرت واقعی در دست نمایندگان ملت و دولت‌های ایالتی باشد و دولت فدرال صرفاً به امور خارجی و هماهنگی میان ایالت‌ها بپردازد. قانون اساسی، ورود دولت فدرال به اقتصاد و وضع مالیات را منع کرده و همین دو مورد، بخش وسیعی از اختیارات را از رئیس جمهور سلب می‌کرد. تعداد اندک وزیران و کارمندان دفتر رؤسای جمهور اولیهٔ آمریکا (نظیر جورج واشنگتن و توماس جفرسون) بیانگر آن است که درسال‌های اولیهٔ حیات ایالات متحده، رئیس جمهور و دولت وی فاقد اختیار و قدرت کافی بودند، اما طی سالیان متمادی، این وضعیت دگرگون شد. اکنون رئیس جمهور آمریکا از نقش فراوانی در تحولات سیاسی و اجتماعی کشورش برخوردار است. وی با انتخاب وزرا، آن گونه که خود صلاح می‌داند، تصمیم گیری می‌کند و در بسیاری از مواقع نیز با استفاده از حق وتو، بر روند قانونگذاری کنگره تأثیر می‌گذارد. فرماندهی کل نیروهای مسلح و ادارهٔ دیپلماسی خارجی کاملاً در اختیار رئیس جمهور است و وی در صحنه بین المللی رأساً تصمیم می‌گیرد. به علاوه با تأسیس تعداد زیادی وزارتخانه و سازمان‌های مستقل تحت نظر ستاد ریاست جمهوری، ، وی و مشاورانش در مسائل بسیاری حق دخالت دارند. درحالی که در سالیان نه چندان دور، این موضوعات فقط در حوزهٔ صلاحیت انحصاری دولت‌های ایالتی بود.

انتخابات ریاست جمهوری

همان طورکه گفته شد از دید بیرونی، انتخابات ریاست جمهوری مهم‌ترین انتخابات آمریکا است. از لحاظ قانونی هم رئیس جمهور آمریکا قدرتمندترین رئیس جمهور در میان کشورهای جهان می‌باشد. چراکه در بیش‌تر کشورهای جهان، پست نخست وزیری هم وجود دارد و می‌دانیم که نخست وزیر منتخب پارلمان است. بنابراین در تمام کشورهای دارای نخست وزیر، این انتخابات پارلمان است که اهمیت دارد و سرنوشت کشور را مشخص می‌کند و نه انتخابات ریاست جمهوری.

در کشورهای مشروطهٔ پادشاهی که اصلاً رئیس جمهور وجود ندارد و شخص یکم کشور همان نخست وزیر منتخب پارلمان است (مانند اسپانیا، بریتانیا، هلند، بلژیک، دانمارک، ژاپن و مالزی). در برخی کشورها مثل آلمان و ایتالیا و هند، رئیس جمهور وجود دارد، اما یک پست تشریفانی است و در واقع در این کشورها پادشاه به جای موروثی بودن، انتخابی است و باز هم شخص اول کشور همان نخست وزیر منتخب پارلمان می‌باشد. در برخی کشورها مثل فرانسه، روسیه، کره جنوبی، لبنان و ترکیه، رئیس جمهور قدرتمند است و شخص یکم کشور به حساب می‌آید، اما به هر حال او رئیس دولت نیست و تنها از این

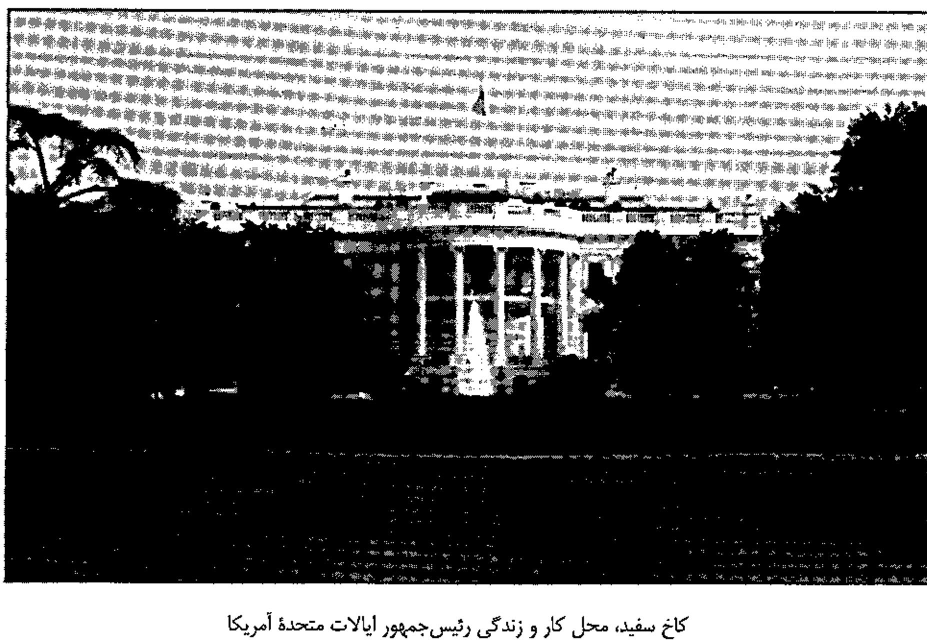
جهت شخص یکم کشور محسوب می‌شود که قدرت عزل و نصب نخست وزیر را دارد و همچنین وزارتخانه‌های خارجه و دفاع مستقیماً زیر نظر او کار می‌کنند، اما در سایر مسائل داخلی او دخالتی ندارد و بخشی از قدرت او به نخست وزیر تفویض شده است.

کشورهای فیلیپین، اندونزی و افغانستان نوین و تمام کشورهای آمریکای لاتین سیستمی شبیه به مدل سیاسی آمریکا دارند و در این کشورها شخص یکم کشور و رئیس دولت، همان رئیس جمهور است. منتقدان سیستم‌هایی مانند آمریکا از دو نظر آن را نقد می‌کنند: یکی نبود تحزب و توسعهٔ سیاسی کامل و دیگری وجود عوام زدگی. چراکه در این کشورها یک فرد به هرشکلی ممکن است در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شده و پس از آن به یکباره همهٔ قدرت کشور را در دست بگیرد و هم رئیس دولت باشد، هم فرماندهٔ کل قوا و از همه مهم‌تر این‌که فقط به مردم پاسخگو باشد و نه پارلمان و حزب. در حالی‌که در سیستم‌های پارلمانی، نخست وزیر به پارلمان و حزب خود پاسخگو است. پارلمان هرزمانی بخواهد می‌تواند او را از کار برکنار کند و فرد دیگری را از حزب برنده به نخست وزیری برساند. در این کشورها نخست وزیری و دولت به نام حزب نوشته می‌شود.

ویژگی بزرگ سیستم سیاسی آمریکا در آن است که این مقام حساس و با اهمیت به شکل مستقیم در انتخابات برگزیده می‌شود؛ یعنی هرکسی می‌تواند در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کرده و به این مقام دست یابد. به همین دلیل منتقدان این سیستم سیاسی، به آن جمهوری عوام می‌گویند و باور دارند که در این سیستم بیش از اندازه و به شکل افراطی به تودهٔ مردم اعتماد شده است.

برعکس، هواداران این سیستم، کشورهای پارلمانی را غرق در بوروکراسی حزبی می‌دانند. مردم باید به حزب رأی بدهند. هر حزبی هرچند درصد که رأی آورد، کرسی به‌دست می‌آورد. بعد می‌بینند که کدام حزب ۵۱ درصد کرسی‌ها را به دست آورده است؟ اگر حزبی توانسته بود این اندازه رأی بیاورد، آن وقت رهبرش را به نخست وزیری معرفی می‌کند، ولی اگر هیچ حزبی اکثریت مطلق ۵۱ درصد را نداشت، آن وقت باید دولت ائتلافی تشکیل دهد. مثلاً ممکن است یک حزبی ۴۰ درصد داشته باشد، اما سه حزب دیگر که هر کدام ۲۰ درصد دارند، با هماهنگی هم دولت تشکیل داده و پست‌های نخست وزیری و وزرای کابینه را بین خود تقسیم کنند و حزب دارای اکثریت نسبی، بیرون از حاکمیت بماند. یا یک حزب ۴۵ درصدی با یک حزب ۶ درصدی ائتلاف کرده و به اکثریت می‌رسد و در عوض یک وزیر به آن حزب می‌دهد و این؛ یعنی نخست وزیر محبوب مجبور است یکی از وزرای ناهماهنگ را تحمل کند. بنابراین در دولت ائتلافی در مسائل حساس، مدام مشکل به وجود می آید و حتی ممکن است اتحاد احزاب از بین رفته و با خروج یک حزب از این ائتلاف، دولت سقوط کند. در این حالت اگر دو یا چند حزب دیگر توانستند دوباره یک ائتلاف ۵۱ درصدی تشکیل دهند دولت جدید ایجاد می‌شود وگر نه، پارلمان منحل و انتخابات جدید برگزار می‌شود. در برخی کشورها نیز هنگامی که نخست وزیر نتواند با پارلمان خود کنار بیاید، آن را منحل و انتخابات مجدد برگزار می‌کند. بنابراین در سیستم پارلمانی و نخست‌وزیری نیز شاهد

نوعی آشفتگی دائمی هستیم. امروز پس از ۲۲۰ سال شاهدیم که مردم آمریکا توجهی که به اقتصاد دارند به سیاست ندارند و به همین دلیل بازی‌های حزبی متداول در اروپا، جایگاهی در آمریکا ندارد. نامگذاری سیستم دو حزبی نیز برای آمریکا نادرست است و این که هیچ حزبی در این کشور جز دو حزب سرشناس (دموکرات و جمهوریخواه) پیروز نمی‌شوند، مشکل قانون اساسی آمریکا نیست. در قانون اساسی آمریکا، آزادی برای تأسیس حزب و تبلیغ برای آن و شرکت در انتخابات کاملاً وجود دارد و این‌که مردم به احزاب بدون ریشه اعتماد نمی‌کنند و اکثراً به همان دو حزب ۱۵۰ ساله و ۲۰۰ ساله رأی می‌دهند، به خود مردم آمریکا ربط دارد و نه به سیستم آن. ضمن این‌که در بیش‌تر کشورهای دیگر با ساختار سیاسی متفاوت نیز دو حزب اصلی وجود دارند، برای مثال در بریتانیا دو حزب کارگر و محافظه کار، در آلمان، ایتالیا و اسپانیا نیز همیشه یکی از دو حزب راست‌ها و سوسیالیست‌ها برنده می‌شوند. این شبهه را اغلب منتقدین سیستم انتخاباتی آمریکا مطرح می‌کنند. آن‌ها با ذکر این نکته که همواره کاندیداهای ریاست جمهوری فقط از میان دو حزب دموکرات یا جمهوریخواه پیروز می‌شوند، نتیجه می‌گیرند که دموکراسی در آمریکا محدود به دو حزب است و مردم اگر بخواهند هم نمی‌توانند به احزاب و جریان‌های دیگر رأی بدهند. درحالی‌که اولاً در هیچ جایی از قانون اساسی و قوانین ملی و ایالتی آمریکا نامی از این دو حزب نیامده است. ثانیاً در آمریکا به هر حزب و تشکل و گروه‌های سیاسی حتی کمونیست‌ها نیز مجوز داده می‌شود. ثالثاً نهادی در آمریکا برای رد صلاحیت کاندیداهای احزاب دیگر و یا وتوی پیروزی یک کاندیدا وجود ندارد.

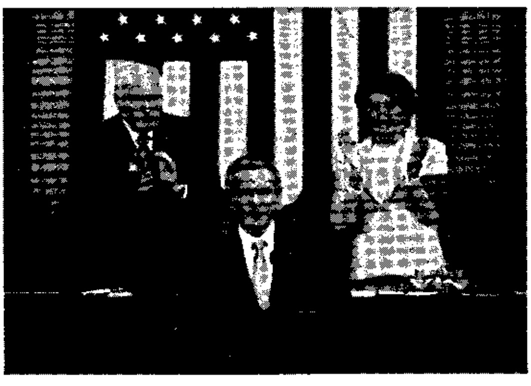


کاخ سفید، محل کار و زندگی رئیس‌جمهور ایالات متحدهٔ آمریکا

معاون اول (نایب) رئیس جمهور

بر اساس قانون اساسی ایالات متحده آمریکا، درصورتی که برای رئیس جمهور مشکلی در ایفای وظایفش روی دهد، معاون رئیس جمهور باید مسئولیت ادارهٔ کشور را بر عهده بگیرد. نایب یا معاون رئیس جمهور علی‌رغم عنوان مهمی که دارد، در قانون اساسی و نظام سیاسی این کشور از نقش عمده‌ای برخوردار نیست. مقام وی بیش‌تر تشریفاتی است و در حقیقت منتظر می‌ماند، تا در صورت بروز مشکل برای رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا ، جانشین وی شود. مردم این کشور در انتخابات ریاست جمهوری، با رأی خود به نامزد ریاست جمهوری عملاً انتخاب معاون وی را نیز تأیید می‌کنند. تنها مقام رسمی معاون رئیس جمهور بر مبنای قانون اساسی، ریاست بر مجلس سنای ایالات متحده آمریکا است اما این مقام نیز صرفاً تشریفاتی است چرا که او نمی‌تواند در رأی‌گیری‌ها شرکت کند، مگر آن‌که آراء به تساوی میان نمایندگان تقسیم شود و امکان تصویب لوایح وجود نداشته باشد. در چنین صورتی، رأی رئیس سنا (معاون رئیس جمهور) سرنوشت‌ساز خواهد بود و وی می‌تواند با رأی خود یک لایحه قانونی را به تصویب برساند. البته معاون رئیس جمهور مرتباً در جلسات سنا شرکت نمی‌کند و در غیاب او یکی از سناتورهای جدید، ریاست مجلس را بر عهده می‌گیرد.

در قوانین آمریکا، در صورت فوت یا کشته‌شدن رئیس‌جمهور، نایب (معاون) او تا پایان دورهٔ ۴ ساله به مقام ریاست جمهوری منصوب می‌شود. مانند مورد لینکلن و جان کندی که پس از ترور آن‌ها، معاونینشان رئیس‌جمهور شدند. حال اگر اتفاقی برای رئیس‌جمهور و معاون او نیز رخ دهد، رئیس مجلس نمایندگان و اگر او هم به دلیلی نباشد، یکی از اعضای کابینه می‌بایست پست ریاست‌جمهوری را در اختیار بگیرد. رئیس‌جمهور آمریکا هر سال یکبار برای ارائهٔ گزارش به کنگره رفته و گزارشی از اوضاع کشور می‌دهد. همیشه در این وضعیت، معاون رئیس‌جمهور و رئیس‌مجلس پشت سر رئیس‌جمهور می‌نشینند و مأموران امنیتی، یکی از اعضای کابینه رو به جای نامعلومی می‌برند و مخفی می‌کنند که اگر ناگهان فاجعه‌ای ملی روی داد، مملکت بدون رئیس‌جمهور نماند. تنها استثنای این مسئله بعد از ۱۱ سپتامبر بود و آن زمانی بود که مسئولین امنیتی آن‌قدر وضع را بحرانی اعلام کردند که علاوه بر اعضای کابینه، معاون رئیس‌جمهور را هم در جای نامعلومی مخفی شده بود!



نانسی پلوسی (رئیس پارلمان) و دیک چینی (نایب رئیس جمهور و رئیس سنا) پشت سر جورج بوش (رئیس جمهور) ایستاده‌اند

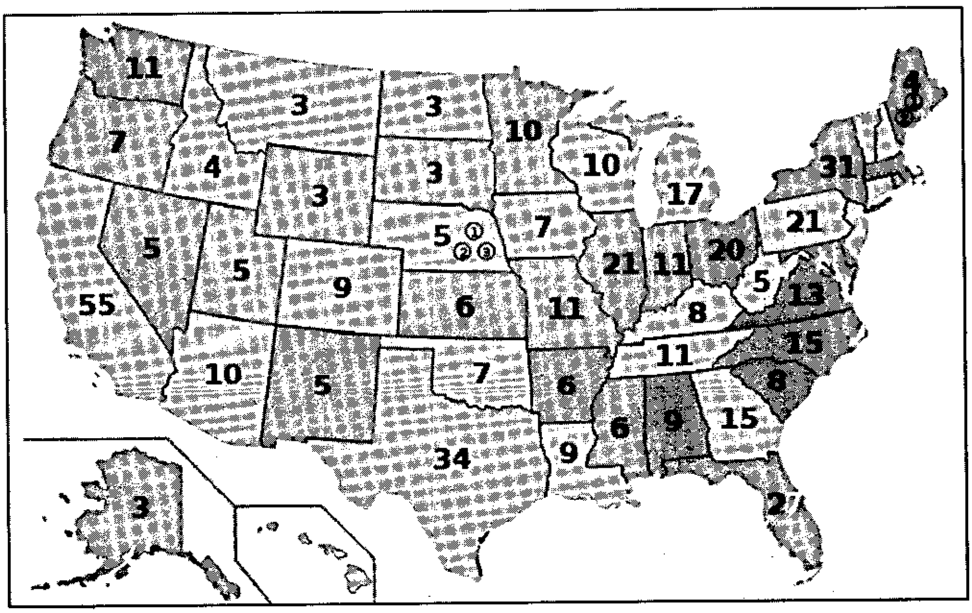
الکتورال کالج

بر اساس قانون اساسی آمریکا در سال ۱۷۸۴، رئیس جمهور اختیارات محدودی داشت و صرفاً نهادی برای حفظ وحدت ایالات سیزده‌گانه به شمار می‌رفت و بنابراین همه ایالات، رأیی برابر در انتخاب رئیس‌جمهور داشتند. مشکل دیگر در آن دوران، عدم توسعهٔ سیاسی بود. از لحاظ توسعهٔ سیاسی و وجود احزاب گوناگون، آمریکا به دلیل تحت اشغال بودن، وضعیت مشخصی نداشت. بعد از استقلال نیز وجود مشکلات فراوان دیگر چون کنفدراسیون بودن، استقلال کامل ایالات از همدیگر و ضعف دولت مرکزی، باعث جلوگیری از توسعهٔ سیاسی همه‌جانبه گردید.

به دلیل همین عدم توسعهٔ سیاسی، نبود احزاب قدرتمند و همچنین تضمین حقوق برابر ایالات، مقرر شد تا پارلمان‌های ایالتی افرادی را معرفی کنند که الکتور (Elector) نام گرفتند. هر ایالت دو الکتور داشت و این الکتورها در مکانی با نام الکتورال کالج جمع شده و رئیس جمهور کشور را انتخاب می‌کردند. در قانون اساسی آمده است که هر ایالت بر اساس قوانین درونی‌اش (با یا بدون انتخابات مردمی)، می‌تواند به هر شکلی الکتور را برگزیند و به الکتورال کالج بفرستد. کاندیداهای ریاست‌جمهوری خود را به این جمع معرفی کرده و هرکس بیش‌ترین آرای الکتورال کالج را به دست می‌آورد، رئیس جمهور و نفر دوم نایب‌رئیس یا رئیس جمهور رزرو (Vice president) نام می‌گرفت. به این ترتیب یک سیستم غیر مستقیم برای انتخاب رئیس جمهور به وجود آمد. مردم پارلمان ایالتی را شکل می‌دادند و پارلمان‌های ایالتی دو نفر را به سِمَت الکتور ایالت انتخاب می‌کردند. این الکتورها بودند که رئیس جمهور را از بین کاندیداها انتخاب می‌کردند. اتفاقی که در آن روزگار خیلی غیر دموکراتیک نبود و هم استقلال ایالات در حق رأی آن‌ها را تضمین می‌کرد و هم یک راه درست برای انتخاب بود. چون با نبود احزاب سیاسی و فضای سیاسی مناسب، شهروندان روستایی آمریکایی که عمدتاً کشاورز (البته فقط مردان سفیدپوست صاحب ملک) بودند، هیچ شناختی از شخصیت‌های ملی نداشتند.

در قرن ۱۹ میلادی، کم‌کم ایالات برای گزینش الکتورها، انتخابات عمومی برگزار کردند. به این شکل که هر الکتور منتخب با تبلیغ این‌که به کدام کاندیدای ریاست‌جمهوری رأی خواهد داد، رأی مردم ایالتش را کسب می‌کرد. تحول دیگر، از بین رفتن حالت کنفدراسیون کشور بود، به شکلی که هر ایالت بنابر جمعیتش، یعنی به تعداد نمایندگانش در کنگره (مجلس و سنا) سهمیهٔ الکتورال کسب کرد. تحول آخر، قانون همهٔ سهمیه برای شخص پیروز (Winner takes all) بود. این قانون به این معنی است که کسی که در انتخابات شرکت می‌کند، اگر صاحب رأی اکثریت در یک ایالت بشود، همهٔ سهمیه الکتورال کالج را به خود اختصاص خواهد داد و به زبان صحیح‌تر هر ایالت باید تنها یک نفر را به رئیس‌جمهوری برگزیند. از آن زمان به مرور همهٔ ایالات آمریکا ، این قانون را تصویب کرده‌اند و باعث روان‌شدن بیش‌تر انتخابات گردیده‌اند.

پیش از این قانون و به خصوص در ایالاتی که سهمیهٔ زیادی داشتند، احزاب و کاندیداهای کوچک چند رأی الکتورال به دست می‌آوردند. این افراد بعداً وقتی در الکتورال‌کالج متوجه می‌شدند که کاندیدای آنان هیچ شانسی برای پیروزی ندارد، به کاندیداهای دیگران کمک می‌کردند و کل سیستم انتخابات را به هم می‌ریختند. اما با تصویب این قانون، تنها احزابی در کالج حضور می‌یابند که حداقل در یک ایالت اکثریت داشته باشند. این قانون باعث شده است که دو حزب بزرگ آمریکا (دموکرات و جمهوریخواه) تمام آرای الکتورال را به دست بیاورند و هیچ رأی الکتورالی به احزاب و کاندیداهای کوچک نرسد. گسترش تکنولوژی در قرن بیستم و یکم باعث شده است که امروز عملاً نیازی به حضور الکتورها و رأی‌گیری از آنان نباشد چرا که شب پس از انتخابات و در شرایطی که چند ساعت از پایان رأی‌گیری گذشته است، تلویزیون‌های پرقدرت آمریکا نتیجه آراء در ایالات مختلف را بررسی و اعلام می‌کنند که چه کاندیدایی چه ایالتی را به دست آورده است. بنابراین به راحتی مشخص می‌شود که آرای الکتورال هر کاندیدا چند است و چه کسی پیروز می‌باشد، اما به هر حال به شکل تشریفاتی و قانونی، رئیس جمهور در مجمع الکتورال‌ها انتخاب می‌شود. البته در این مجمع، الکتورال‌ها قانوناً می‌توانند به هر کس که دلشان بخواهد رأی بدهند، اما آن‌ها زمانی دور هم جمع می‌شوند که همهٔ ملت سرگرم تبریک گفتن به رئیس جمهور پیروز هستند و دیگر کسی به رأی الکتورال‌ها توجهی نمی‌کند.



آرای الکتورال هر ایالت به هنگام انتخابات ریاست جمهوری (برای مثال ایالات کالیفرنیا و تگزاس به ترتیب ۵۵ و ۳۴ حق رأی دارند). بر اساس قانون انتخابات آمریکا، هر کاندیدایی که بتواند حداقل ۲۶۸ رأی الکتورال را کسب کند، به مقام رئیس جمهور برگزیده می‌شود. این عدد از نصف مجموع ۴۳۵ (به تعداد نمایندگان پارلمان) + ۱۰۰ (به تعداد نمایندگان سنا) به علاوهٔ ۱ به‌دست آمده است.

فهرست رؤسای جمهور ایالات متحدهٔ آمریکا

ردیف	رئیس جمهور	سال‌های ریاست	دورهٔ ریاست	حزب	معاون
۱	جورج واشنگتن	۱۷۸۹ تا ۱۷۹۷	۲	فاقد حزب	جان آدامز
۲	جان آدامز	۱۷۹۷ تا ۱۸۰۱	۱	فدرالیست	توماس جفرسون
۳	توماس جفرسون	۱۸۰۱ تا ۱۸۰۹	۲	دموکرات- جمهوریخواه	آرون بور جورج کلینتون
۴	جیمز مدیسون	۱۸۰۹ تا ۱۸۱۷	۲	دموکرات- جمهوریخواه	البریج گری
۵	جیمز مونرو	۱۸۱۷ تا ۱۸۲۵	۲	دموکرات- جمهوریخواه	دانیل تامپکینس
۶	جان کوینسی آدامز	۱۸۲۵ تا ۱۸۲۹	۱	دموکرات- جمهوریخواه	جان کالهوم
۷	اندرو جکسون	۱۸۲۹ تا ۱۸۳۷	۲	دموکرات	جان کالهوم مارتین ون بورن
۸	مارتین ون بورن	۱۸۳۷ تا ۱۸۴۱	۱	دموکرات	ریچارد جانسون
۹	ویلیام هریسون	۱۸۴۱	۱ (فوت شد)	ویگ	جان تایلر
۱۰	جان تایلر	۱۸۴۱ تا ۱۸۴۵	۱	ویگ	-
۱۱	جیمز ناکس پولک	۱۸۴۵ تا ۱۸۴۹	۱	دموکرات	جورج دالاس
۱۲	زاخاری تیلر	۱۸۴۹ تا ۱۸۵۰	۱ (فوت شد)	ویگ	میلارد فیلمور
۱۳	میلارد فیلمور	۱۸۵۰ تا ۱۸۵۳	۱	ویگ	-
۱۴	فرانکلین پیرس	۱۸۵۳ تا ۱۸۵۷	۱	دموکرات	ویلیام کینگ
۱۵	جیمز بوکانان	۱۸۵۷ تا ۱۸۶۱	۱	دموکرات	جان برکینریج
۱۶	آبراهام لینکلن	۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵	۲ (ترور شد)	جمهوریخواه	هانیبال هملین اندرو جانسون

۱۷	اندرو جانسون	۱۸۶۵ تا ۱۸۶۹	۱	دموکرات	–
۱۸	اولیسس سیمون گرانت	۱۸۶۹ تا ۱۸۷۷	۲	جمهوریخواه	شایلر کولفاکس هنری ویلسون
۱۹	رارفورد بیر چارد هیز	۱۸۷۷ تا ۱۸۸۱	۱	جمهوریخواه	ویلیام ویلر
۲۰	جیمز آبرام گارفیلد	۱۸۸۱	۱ (ترور شد)	جمهوریخواه	چستر آلن آرتور
۲۱	چستر آلن آرتور	۱۸۸۱ تا ۱۸۸۵	۱	جمهوریخواه	–
۲۲	استیفن گراور کلیولند	۱۸۸۵ تا ۱۸۸۹	۱	دموکرات	توماس هندریکس
۲۳	بنیامین هریسون	۱۸۸۹ تا ۱۸۹۳	۱	جمهوریخواه	لوی مورتون
۲۴	استیفن گراور کلیولند	۱۸۹۳ تا ۱۸۹۷	دور دوم	دموکرات	آدلای استیونسون
۲۵	ویلیام مک کینلی	۱۸۹۷ تا ۱۹۰۱	۲ (ترور شد)	جمهوریخواه	گرت هوبارت تئودور روزولت
۲۶	تئودور روزولت	۱۹۰۱ تا ۱۹۰۹	۲	جمهوریخواه	– چالرز فیربنکس
۲۷	ویلیام هووارد تافت	۱۹۰۹ تا ۱۹۱۳	۱	جمهوریخواه	جیمز شرمن
۲۸	توماس ویلسون	۱۹۱۳ تا ۱۹۲۱	۲	دموکرات	توماس مارشال
۲۹	وارن هاردینگ	۱۹۲۱ تا ۱۹۲۳	۱	جمهوریخواه	جان کالوین کولیج
۳۰	کالوین کولیج	۱۹۲۳ تا ۱۹۲۹	۲	جمهوریخواه	چارلز دیویس
۳۱	هربرت هوور	۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳	۱	جمهوریخواه	چارلز کورتیس
۳۲	فرانکلین دلانو روزولت	۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵	۴	دموکرات	جان گارنر هنری والاس هری اس ترومن

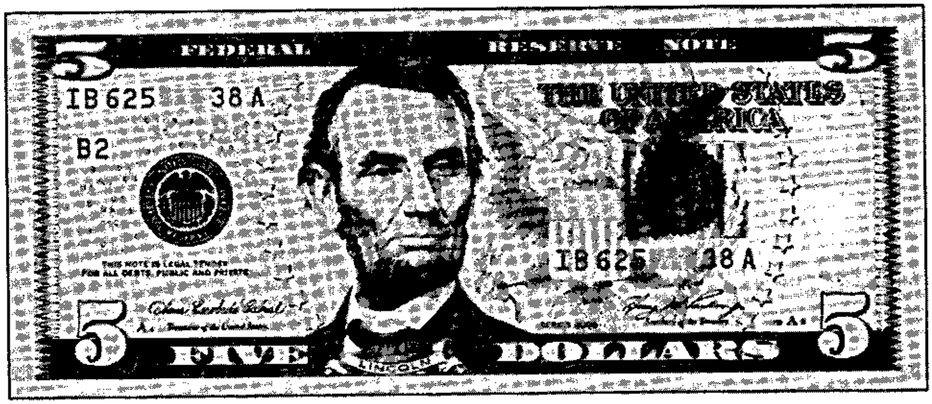
۳۳	هری اس ترومن	۱۹۴۵ تا ۱۹۵۳	۲	دموکرات	آلبن بارکلی
۳۴	دوایت دیوید آیزنهاور	۱۹۵۳ تا ۱۹۶۱	۲	جمهوریخواه	ریچارد نیکسون
۳۵	جان اف کندی	۱۹۶۱ تا ۱۹۶۳	۱ (ترور شد)	دموکرات	لیندون بنیز جانسون
۳۶	لیندون بنیز جانسون	۱۹۶۳ تا ۱۹۶۹	۲	دموکرات	هوبرت هامفری
۳۷	ریچارد نیکسون	۱۹۶۹ تا ۱۹۷۴	۲ (استعفا داد)	جمهوریخواه	اسپیرو انگنیو جرالد فورد
۳۸	جرالد فورد	۱۹۷۴ تا ۱۹۷۷	۱	جمهوریخواه	نلسون راکفلر
۳۹	جیمی کارتر	۱۹۷۷ تا ۱۹۸۱	۱	دموکرات	والتر موندین
۴۰	رونالد ویلسون ریگان	۱۹۸۱ تا ۱۹۸۹	۲	جمهوریخواه	جورج هربرت واکر بوش
۴۱	جورج هربرت بوش	۱۹۸۹ تا ۱۹۹۳	۱	جمهوریخواه	دن کوییل
۴۲	بیل کلینتون	۱۹۹۳ تا ۲۰۰۱	۲	دموکرات	ال گور
۴۳	جورج واکر بوش	۲۰۰۱ تا ۲۰۰۹	۲	جمهوریخواه	دیک چنی
۴۴	باراک اوباما	۲۰۰۹ تا ...		دموکرات	جوزف بایدن



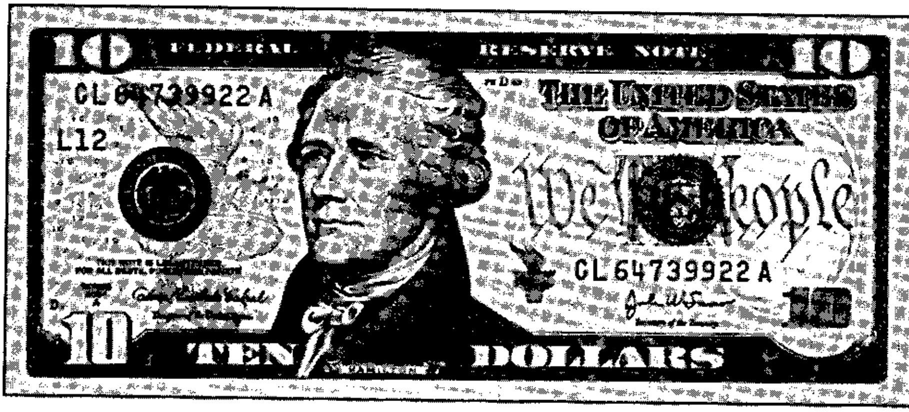
یک دلاری آمریکا با نقش جورج واشنگتن (فرماندهٔ کل ارتش در زمان انقلاب و نخستین رئیس جمهور ایالات متحده)



دو دلاری آمریکا با نقش توماس جفرسون (نویسندهٔ پیش‌نویس آعلامیهٔ استقلال و سومین رئیس‌جمهور ایالات متحده)



پنج دلاری آمریکا با نقش آبراهام لینکلن (لغو کنندهٔ برده‌داری و شانزدهمین رئیس‌جمهور آمریکا)



ده دلاری آمریکا با نقش الکساندر همیلتون (از تدوین‌کنندگان اصلی قانون اساسی ایالات متحده)

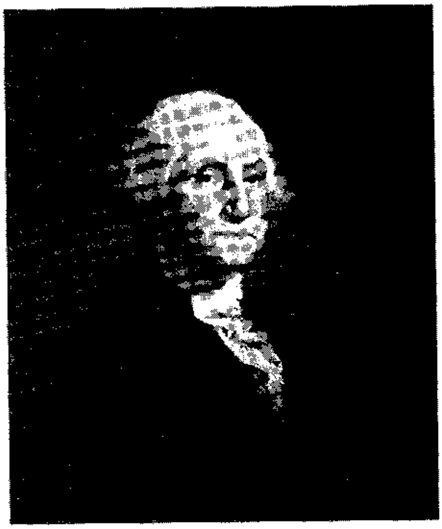


بیست دلاری آمریکا با نقش اندرو جکسون (قهرمان ملی و هفتمین رئیس جمهور ایالات متحده)



صد دلاری آمریکا با نقش بنجامین فرانکلین (حقوقدان و از اعضای کمیتهٔ تدوین اعلامیهٔ استقلال و قانون اساسی ایالات متحده)

مشهورترین رؤسای جمهور ایالات متحدهٔ آمریکا


جورج واشنگتن

جورج واشنگتن، نخستین رئیس‌جمهور آمریکا

دورهٔ ریاست جمهوری جورج واشنگتن بین سال‌های ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۷ میلادی (۱۱۶۸ تا ۱۱۷۵خورشیدی) مصادف بود با آخرین سال‌های حکومت زندیه در ایران و به قدرت رسیدن سلسلهٔ قاجار.

جورج واشنگتن سال ۱۷۳۲ میلادی، در خانواده‌ای ملّاک و ثروتمند در ویرجینیا متولد شد. او زمانی که ۲۲ سال داشت، با درجهٔ سرهنگ دوم وارد خدمت نظام شد و در زد و خوردهای اولیه که بعدها منجر به جنگ ۷ سالهٔ سرخپوستان و فرانسوی‌ها شد، شرکت کرد.

جورج واشنگتن از سال ۱۷۵۹ تا زمانی که جنگ استقلال آمریکا درگرفت، به رسیدگی به امور املاکش پرداخت و همزمان در شورای قانونگذاری ویرجینیا عضویت داشت. او سپس در سی سالگی با بیوهٔ ثروتمندی ازدواج کرد. پس از این ازدواج بر میزان املاک و همچنین موقعیت اجتماعی وی افزوده شد و به ثروتمندترین مرد ویرجینیا تبدیل گردید. او نیز مانند پدران ملاکش احساس می‌کرد که تحت استثمار بازرگانان بریتانیایی قرار دارد و قوانین بریتانیا در جریان امور اخلال ایجاد می‌کند.

ماه می سال ۱۷۷۵، دومین کنگرهٔ قاره‌ای در فیلادلفیا تشکیل شد. در این جلسه جورج واشنگتن که یکی از اعضای هیئت نمایندگی ویرجینیا بود، به سمت فرماندهٔ ارتش استقلال طلبان آمریکا برگزیده شد. او فرماندهی ارتش آموزش ندیده‌ای را در جنگی طاقت فرسا برعهده گرفت که ۶ سال طول کشید.

جورج واشنگتن خیلی زود دریافت که بهترین استراتژی به ستوه در آوردن بریتانیایی‌ها است. پس در گزارشی خطاب به کنگره گفت: *در هر شرایطی از یک عملیات عمدهٔ نظامی باید اجتناب کنیم، نباید به هیچ وجه ریسک کنیم مگر آن‌که ضرورتی پیش آید.* در نبردهای بعدی، واشنگتن اندکی عقب‌نشینی می‌کرد و بعد زمانی که انتظارش نمی‌رفت، ناگهان حمله می‌کرد. او در سال ۱۷۸۱ با کمک فرانسوی‌ها، نیروهای انگلیسی را در یورک تاون محاصره کرد. پس از پایان جنگ، واشنگتن دوست داشت به مزرعه‌اش در مانت ورنون بازگردد و بازنشسته شود، اما خیلی زود دریافت که مواد قانونی کنفدراسیون چندان کارآمد نیست و از همین رو یکی از کسانی بود که اولین گام‌ها را برای تشکیل کنوانسیون قانون

اساسی برداشت. زمانی که قانون اساسی جدید آمریکا تصویب شد، کالج انتخاباتی(الکتورال کالج) در رأی‌گیری غیر علنی، جورج واشنگتن را به مقام نخستین رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا برگزید. در آن زمان جمعیت ایالات متحده آمریکا حدود چهار میلیون نفر بود.

سی ام آوریل سال ۱۷۸۹، جورج واشنگتن، در حالی‌که بر بالکن عمارت فدرال در خیابان وال استریت نیویورک ایستاده بود، در مقام نخستین رئیس جمهوری ایالات متحده آمریکا سوگند یاد کرد. جورج واشنگتن از ابتدا مراقب بود تا در روابط کاری با کنگره بنای درستی گذاشته شود، او به قدرت سیاستگذاری که قانون اساسی به کنگره داده بود اعتراضی نکرد، اما تصمیم گیری در مورد سیاست خارجی را کاملاً در اختیار خود گرفت. زمانی که انقلاب فرانسه منجر به جنگی بزرگ میان فرانسه و انگلستان شد، واشنگتن نه توصیه‌های توماس جفرسون، وزیر امور خارجه‌اش را که طرفدار فرانسه بود پذیرفت و نه پیشنهادات الکساندر همیلتون، وزیر خزانه‌داری را که طرفدار بریتانیا بود. جورج واشنگتن اصرار داشت تا زمانی که آمریکا قوی‌تر نشده است، باید موضع بی‌طرف داشته باشد.

زمانی که نخستین دور ریاست جمهوری واشنگتن رو به پایان بود، دو حزب سیاسی در حال شکل گرفتن بودند. او هرگز به طور رسمی به فدرالیست‌ها نپیوست، اما از برنامه‌های آنان حمایت می‌کرد و الهام بخش آنان نیز بود.

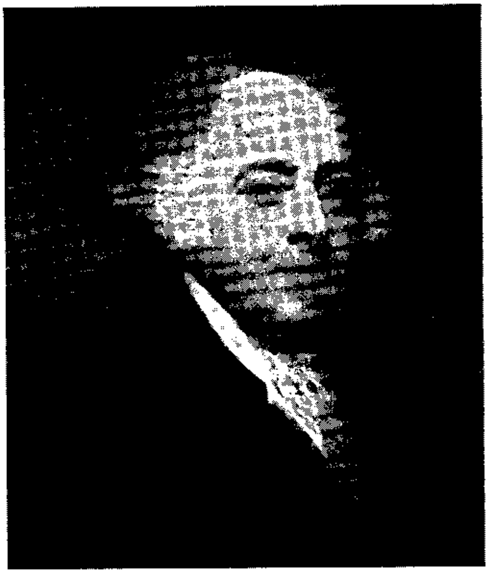


سنگ بنای یادبود (ابلسیک) جورج واشنگتن به ارتفاع ۱۷۰ متر در محوطهٔ مرکزی شهر و روبروی ساختمان کاخ سفید

در پایان دومین دور ریاست جمهوری ، جورج واشنگتن خسته از سیاست، خود را بازنشسته کرد و از شرکت در سومین دورهٔ انتخابات خودداری کرد. با این کار او سیاستی را که ریاست جمهوری حداکثر دو دوره می‌تواند بر سرکار باشد، بنا نهاد. جورج واشنگتن کم‌تر از سه سال دوران بازنشستگی‌اش را در مزرعهٔ شخصی‌اش گذراند و در ۱۴ دسامبر سال ۱۷۹۹ از عفونت گلو درگذشت.

مردم آمریکا، جورج واشنگتن را سمبل ایالات متحده می‌دانند و بسیاری معتقدند بدون وجود او، ایالات متحده آمریکا نیز وجود نداشت.

جان آدامز، دومین رئیس جمهور آمریکا



جان آدامز

دوران ریاست جمهوری جان آدامز بین سال‌های ۱۷۹۷ تا ۱۸۰۱ میلادی (۱۱۷۵ تا ۱۱۷۹ خورشیدی) مصادف بود با سال‌های نخست دورهٔ سلطنت فتحعلی شاه قاجار در ایران.

جان آدامز در سال ۱۷۳۵ در خلیج مهاجرنشین ماساچوست متولد شد. او که دانش آموختهٔ حقوق از دانشگاه هاروارد بود، خیلی زود چهره‌ای میهن پرست شناخته شد. جان آدامز در هیئت‌های نمایندگی اولین و دومین کنگره قاره‌ای، رهبری جنبش استقلال را بر عهده داشت. طی جنگ‌های استقلال نیز در نقش دیپلمات در فرانسه و هلند خدمت کرد و در مذاکرات پیمان صلح شرکت داشت و در زمان ریاست جمهوری جورج واشنگتن، معاونت وی را بر عهده داشت. جان آدامز مردی خردمند و دیپلماتی توانا و آگاه بود. هرچند عضو حزب فدرالیست بود، اما به سیاست‌های حزبی علاقه‌ای نداشت و این ضعف در دوران ریاست جمهوری برایش تولید اشکال کرد. زمانی که آدامز رئیس جمهور شد، جمعیت آمریکا ۵ میلیون و ۳۰۸ هزار و ۴۸۳ نفر بود.

جنگ بین فرانسه و بریتانیا مشکلات زیادی را برای ایالات متحده در زمینه دریاهای آزاد به وجود آورده بود و همچنین گروه‌های آمریکایی طرفدار این دو کشور به شدت درگیری و اختلاف داشتند. دولت جان آدامز تمرکز خود را بر روی فرانسه معطوف کرد اما گروه حاکم در فرانسه در آن زمان از پذیرفتن هیئت نمایندگی آمریکایی سر باز زد و روابط بازرگانی را به حالت تعلیق درآورد.

جان آدامز سه نماینده را به فرانسه فرستاد، اما در بهار ۱۷۹۸ خبر رسید که وزیر امور خارجه فرانسه و گروه حاکم حاضر به مذاکره با نمایندگان دولت آمریکا نشده و خواهان دریافت رشوهٔ کلانی هستند. جان

آدامز این توهین را به کنگره آمریکا گزارش داد و کنگره نیز نامه‌ای را منتشر کرد که در آن از فرانسوی‌ها تنها با عنوان‌های XYZ یاد شده بود. آنچه جفرسون آن را تب ایکس، ایگرگ، زد نامید، به سرعت کشور را فرا گرفت و توصیه‌های جان آدامز نیز بر شدت این تب افزود. جمعیت هرجا که جان آدامز ظاهر می‌شد، به شدت او را تشویق می‌کرد.

در ابتدای دوران ریاست جمهوری جان آدامز، ناوگان دریایی آمریکا در برابر کشتی‌های جنگی فرانسوی تقریباً بی‌دفاع بود، اما تا سال ۱۸۰۰ شرایط تغییر کرد به طوری که کشتی‌های جنگی و بازرگانی آمریکایی در آب‌های اقیانوس، یکه‌تازی می‌کردند. به رغم چندین پیروزی درخشان آمریکا در دریا، تب جنگ فروکش کرد. به آدامز گفته شد که فرانسه جرئت جنگیدن ندارد و هیئت نمایندگی آمریکا را با احترام خواهد پذیرفت.

مذاکرات طولانی به این جنگ ظاهری پایان داد. آدامز هیئتی را برای مذاکرات صلح راهی فرانسه کرد اما هم حزبی‌های آدامز از این کار خشمگین شدند. در رقابت‌های انتخاباتی سال ۱۸۰۰ ، جمهوریخواهان متحد و آماده برای رقابت بودند، اما فدرالیست‌ها به شدت دچار تفرقه شده بودند. در نتیجه جان آدامز چند رأی الکتورال (کالج انتخاباتی) از جفرسون کم‌تر کسب کرد و به این ترتیب توماس جفرسون رئیس جمهور شد. پس از این شکست، جان آدامز به مزرعه‌اش در ایالت ماساچوست بازگشت تا دوران بازنشستگی را در آن‌جا سپری کند. او روز چهارم ژوییه سال ۱۸۲۶ نامهٔ مفصلی به توماس جفرسون نوشت که آخرین کلماتش را چنین زمزمه کرد : *توماس جفرسون هنوز زنده است* ؛ اما جفرسون نیز چند ساعت پیش از آن در ایالت ویرجینیا در گذشته بود.

توماس جفرسون سومین رئیس جمهور آمریکا

توماس جفرسون از سال ۱۸۰۱ میلادی دو دورهٔ متوالی چهار ساله رئیس جمهور آمریکا بود. این زمان مصادف بود با سال‌های ۱۱۷۹ تا ۱۱۸۷ خورشیدی که طی آن فتحعلی شاه قاجار پادشاه ایران بود. این مدافع قدرتمند آزادی، سال ۱۷۴۳ در ویرجینیا متولد شد. پدر او مزرعه‌دار بود و مقدار زیادی زمین برایش به ارث گذاشت. توماس جفرسون در کالج ویلیام مری تحصیل کرد و سپس تحصیلاتش را در رشتهٔ حقوق ادامه داد. جفرسون پوستی کک مکی و موهایی حنایی داشت و بلند قامت و بی‌قواره بود.



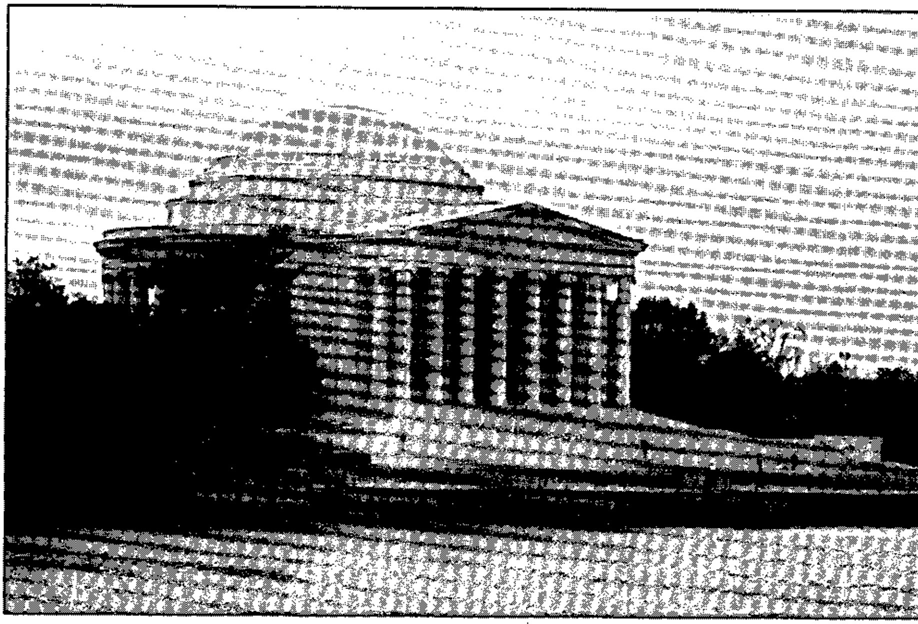
توماس جفرسون

جفرسون هرچند زبان شیوایی داشت، اما سخنران خوبی نبود. این عضو خاموش کنگره در سن ۳۳ سالگی پیش‌نویس متن اعلامیهٔ استقلال را نوشت. در سال‌های بعد در ویرجینیا به شدت تلاش کرد تا به سخنانش جامه عمل بپوشاند. یکی از قابل توجه‌ترین اقداماتش نوشتن لایحه‌ای بود که آزادی‌های مذهبی را برقرار می‌کرد. این قانون از سال ۱۷۸۶ به اجرا درآمد. توماس جفرسون در سال ۱۷۸۵ و پس از بنجامین فرانکیلن، سفیر آمریکا در فرانسه شد. جفرسون در کابینهٔ جورج واشنگتن وزیر امور خارجه آمریکا بود، اما همدلی او با انقلاب کبیر فرانسه منجر به اختلاف با الکساندر همیلتون شد و در سال ۱۷۹۳ بر سر همین مسئله از مقام وزارت امور خارجه ایالات متحده استعفا داد.

در همین زمان اختلافات سیاسی نمایان‌تر شد و دو حزب فدرالیست‌ها و جمهوریخواهان دموکرات شکل گرفت. جفرسون به تدریج رهبری جمهوریخواهان را که با آرمان‌های انقلابی فرانسه همدلی می‌کردند، بر عهده گرفت. توماس جفرسون به سیاست‌های فدرالیست ها حمله می‌کرد و با دولت مرکزی مقتدر مخالف بود و از حقوق ایالت‌ها طرفداری می‌کرد. او در سال ۱۷۹۶ نامزد ریاست جمهوری شد، اما نتوانست جان آدامز را شکست دهد با این حال رأی کافی برای معاونت ریاست جمهوری کسب کرد و به دلیل نقصی که در قانون اساسی آن زمان وجود داشت، با وجود آن‌که رقیب انتخاباتی جان آدامز بود، معاون وی شد.

جفرسون در سال ۱۸۰۰ توانست با رأی الکتورال کالج، برنده شده و به عنوان سومین رئیس جمهور، ریاست دولت جوان ایالات متحده را بر عهده بگیرد. در آن زمان جمعیت ایالات متحده آمریکا حدود پنج میلیون نفر بود. زمانی که جفرسون ریاست جمهوری را برعهده گرفت، بحران در فرانسه به پایان رسیده بود. توماس جفرسون از هزینه‌های ارتش و نیروی دریایی کاست، بودجه را کاهش داد، مالیات بر ویسکی را حذف کرد و توانست بدهی‌های کشور را تا یک سوم کاهش دهد. او همچنین یک گروه از افسران و فرماندهان ورزیده و زبدهٔ نیروی دریایی را مأمور جنگ با دزدان دریایی کرد که در آب‌های دریای مدیترانه، مزاحم کشتی‌های آمریکایی می‌شدند. هرچند در قانون اساسی تبصره‌ای در مورد تملک اراضی جدید پیش‌بینی نشده بود، جفرسون زمانی که فرصتی یافت، اراضی لوییزیانا را در سال ۱۸۰۳ از فرانسهٔ تحت فرمانروایی ناپلئون خرید.

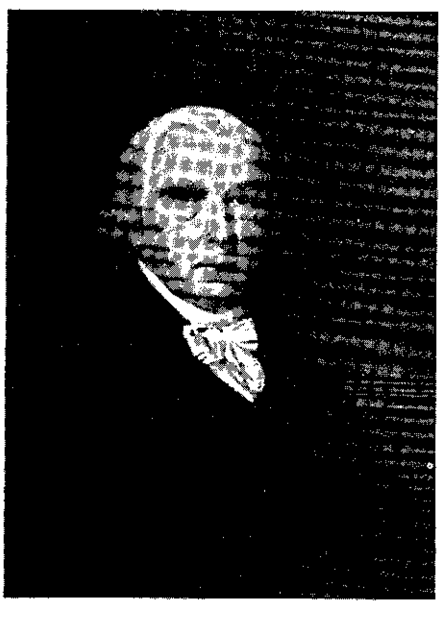
دور دوم ریاست جمهوری جفرسون بیش‌تر صرف آن شد که کشور را از درگیر شدن در جنگ‌های ناپلئونی باز دارد. هم انگلستان و هم فرانسه هر دو مانع حقوق بی‌طرفی بازرگانان آمریکایی می‌شدند. راه حل جفرسون در منع بازرگانی کالاهای آمریکایی مشکلی را حل نکرد و طرفدار چندانی نداشت. توماس جفرسون پس از بازنشستگی و در دوران کهولتش وصیت کرده بود که بر روی سنگ مزارش جمله زیر را حک کنند: *بنیانگذار قانون آزادی مذهب، جدایی حکومت از مذهب و همچنین بنیانگذار دانشگاه ویرجینیا.* او روز چهارم ژوییه ۱۸۲۶ درگذشت.



ساختمان یادبود توماس جفرسون در ساحل شرقی رودخانهٔ پوتوماک در شهر واشنگتن دی‌سی
در محوطهٔ ساختمان، مجسمه‌ای از جفرسون به همراه مقدمهٔ اعلامیهٔ استقلال ایالات متحدهٔ آمریکا قرار دارد.

جیمز مدیسون، چهارمین رئیس جمهور آمریکا

جیمز مدیسون بین سال‌های ۱۸۰۹ تا ۱۸۱۷ میلادی ریاست جمهوری امریکا را بر عهده داشت. این دوران همزمان بود با سال‌های ۱۱۸۷ تا ۱۱۹۵خورشیدی و دومین دهه از سلطنت فتحعلی شاه قاجار. در همین سال‌ها بود که قرارداد گلستان میان ایران و روسیه منعقد شد.



جیمز مدیسون

جیمز مدیسون در سال ۱۷۵۱ متولد و در اورنج کانتی ویرجینیا بزرگ شد و در دانشگاه پرینستون، علوم تاریخ و مطالعات دولتی خواند. جیمز مدیسون مطالعات حقوقی گسترده‌ای داشت و زمانی که ۲۵ ساله بود در تعیین چارچوب قانون اساسی ویرجینیا مشارکت کرد. وی پیش از آن‌که به ریاست جمهوری انتخاب شود، عضو کنگرهٔ قاره‌ای بود و

از اعضای شاخص شورای ویرجینیا به حساب می‌آمد، وی همچنین در کابینهٔ توماس جفرسون سمت وزیر امور خارجه را برعهده داشت. زمانی که نمایندگان کلونی‌ها (مستعمره‌نشین‌ها) برای تصویب کنوانسیون قانون اساسی در فیلادلفیا گرد آمده بودند، مدیسون ۳۶ ساله در جلسات کنوانسیون، حضوری فعال و مؤثر داشت و در بحث‌ها و مذاکرات شرکت می‌کرد.

جیمز مدیسون در تصویب قانون اساسی آمریکا نقش عمده‌ای داشت. او به همراه الکساندر همیلتون حامی نظرات فدرالیست‌ها بود. در سال‌های بعد وقتی او را پدر قانون اساسی نامیدند، اعتراض کرد و گفت: *تدوین قانون اساسی آمریکا حاصل اندیشه و افکار یک مغز مجرد نبوده، بلکه نتیجهٔ کار مشترک فکری و عملی گروهی بزرگ بوده است.*

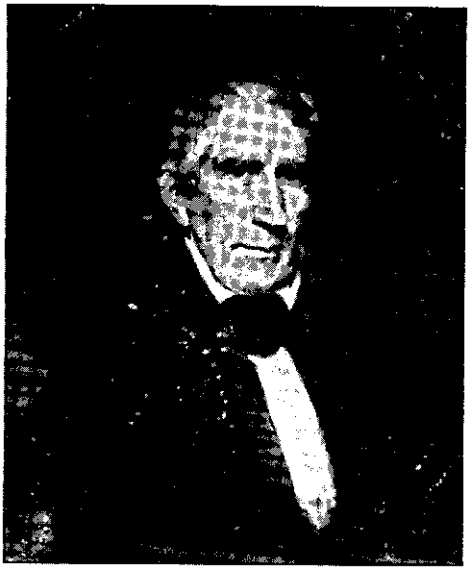
زمانی که جیمز مدیسون وزیر امور خارجهٔ جفرسون بود، فرانسه و بریتانیا برخلاف قوانین بین‌المللی کشتی‌های آمریکایی ها را مصادره کرده بودند، اما مدیسون با جنگ با بریتانیا و فرانسه مخالفت کرد.

هنگامی که جیمز مدیسون در سال ۱۸۰۸ به ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شد، جمعیت ایالات متحده به حدود هفت میلیون نفر رسیده بود. در نخستین سال کار دولت مدیسون، تجارت با بریتانیا و فرانسه ممنوع شد، سپس در ماه مه ۱۸۱۰ کنگره مجوز تجارت با هر دو کشور را صادر کرد و برای رئیس جمهوری این راه را باز کرد که اگر هر یک از این دو کشور موضع و حقوق بی‌طرفانه آمریکا را بپذیرد، تجارت با دیگری را ممنوع کند. ناپلئون وانمود کرد که از این جریان تبعیت می‌کند. اواخر سال ۱۸۱۰ مدیسون قطع رابطه با بریتانیای کبیر را اعلام کرد.

بریتانیا در آن زمان دریانوردان آمریکایی را برای خدمت اجباری در نیروی دریایی به کار می‌گرفت و محموله‌های آمریکایی را مصادره می‌کرد. همهٔ این‌ها مدیسون را وادار کرد تا در برابر فشارها تسلیم شده و روز اول ژوئن ۱۸۱۲ از کنگره بخواهد اعلام جنگ کند. کشور جوان آمریکا، آمادهٔ جنگ نبود و نیروهای آمریکایی شکست فاحشی خوردند. بریتانیایی‌ها وارد واشنگتن شدند و کاخ سفید و محوطه ساختمان کنگره (کاپیتول) را به آتش کشیدند، اما آمریکا پیروزی‌هایی هم به دست آورد که مهم‌ترینِ آن، پیروزی ژنرال جکسون در جنگ با ارتش بریتانیا در نیواورلئان بود.

همین پیروزی، آمریکایی‌ها را قانع کرد که جنگ ۱۸۱۲ موفقیتی باشکوه بوده است و نتیجهٔ آن فراگیرشدن موجی از ملی‌گرایی در آن کشور بود. فدرالیست‌های نیوانگلند که مخالف جنگ بودند و حتی سخن از جدا شدن ایالت‌های جنوبی نیز به میان آورده بودند، چنان از سوی جامعه طرد شدند که فدرالیسم در جایگاه یک حزب ملی برای همیشه از بین رفت. در دوران ریاست جمهوری مدیسون، لوییزیانا و ایندیانا به جمع ایالت‌های آمریکا پیوستند. جیمز مدیسون، دو دوره رئیس جمهور آمریکا بود. پس از پایان دوره دوم در املاک شخصی‌اش در اورنج‌کانتی ایالت ویرجینیا روزهای بازنشستگی‌اش را آغاز کرد. در یاداشتی که پس از مرگش و در سال ۱۸۳۶ انتشار یافت، نوشته بود : *نظر قلبی و عمیق‌ترین باورم این است که اتحاد ایالت‌ها گرامی داشته شود و تداوم یابد.*

ویلیام هریسون ، نهمین رئیس جمهور آمریکا



ویلیام هریسون

ویلیام هریسون، در ماه مارس سال ۱۸۴۱ رئیس جمهوری آمریکا شد و یک ماه بعد درگذشت. این تاریخ همزمان بود با نوروزسال ۱۲۲۰ خورشیدی که محمد شاه قاجار بر ایران سلطنت می‌کرد.

حزب ویگ، سال ۱۸۴۰ ویلیام هریسون را به نامزدی حزب برای انتخابات ریاست جمهوری معرفی کرد. هریسون افسر ارتش آمریکا در جنگ با سرخپوست‌ها بود که در کلبه‌ای ساده زندگی می‌کرد و آب سیب می‌نوشید. شیوهٔ زندگی ساده هریسون با زندگی اشرافی در تضاد کامل بود. البته او درواقع فرزند خانواده‌ای اشرافی در ویرجینیا بود که در سال ۱۷۷۳ به دنیا آمد. در کالج، تاریخ و هنر و ادبیات کلاسیک خواند. سپس به دانشکده پزشکی ریچموند رفت و در آن‌جا شروع به تحصیل در رشته پزشکی کرد، اما همان سال ناگهان تغییر عقیده داد، وارد ارتش شد و به شمال غرب آمریکا رفت. او در سال ۱۷۹۸ از ارتش استعفا داد. او سال ۱۸۰۱ فرماندار منطقه ایندیانا شد و به مدت ۱۲ سال در همین پست ماند.

مهم‌ترین کاری که هریسون در مقام فرمانداری انجام داد، تصرف سرزمین‌های سرخپوستان بود. سرخپوست‌ها نیز برای تلافی به شهرک‌های سفیدپوستان حمله کردند و هریسون مأمور دفاع از شهرک‌ها شد. سال ۱۸۰۹، وقتی تهدید علیه شهرک‌نشینان جدی شد، هریسون اجازهٔ حمله به کنفدراسیون سرخپوست‌ها را دریافت کرد و طی چندین نبرد، نیروهای سرخپوست را که با بریتانیایی‌ها متحد شده بودند، شکست داد.

حزب ویگ که در جستجوی نامزدی برای انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۸۴۰ بود، هریسون را که قهرمانی ملی بود، برگزید. هریسون هر چند که در انتخابات عمومی رأی کم‌تری نسبت به رقیبش آورده بود، اما توانست با برتری قابل توجه در آرای الکتورال پیروز شود. در آن زمان جمعیت ایالات متحده ۱۷ میلیون نفر بود. ویلیام هریسون فوریه سال۱۸۴۱ وارد واشنگتن شد. هریسون با این‌که چهره‌ای ملی‌گرا داشت، در متن سخنرانی خود آورده بود که خواست مردم باید از طریق کنگره بیان شود. مراسم سخنرانی هریسون ۱۰۵ دقیقه طول کشید. این طولانی‌ترین نطق ادای سوگند یک رئیس جمهوری آمریکا بوده است. گرچه سخنرانی هریسون طولانی بود، اما مدت ریاستش بسیار کوتاه بود. او کمتر از یک ماه بعد در اثر ابتلا به بیماری سینه پهلو درگذشت !

آبراهام لینکلن ، شانزدهمین رئیس جمهور آمریکا



آبراهام لینکلن

آبراهام لینکلن، بین سال‌های ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ میلادی ریاست جمهوری آمریکا را بر عهده داشت. این دوران همزمان بود با ۱۲۳۹ تا ۱۲۴۴خورشیدی و دوران سلطنت ناصرالدین شاه قاجار در ایران.

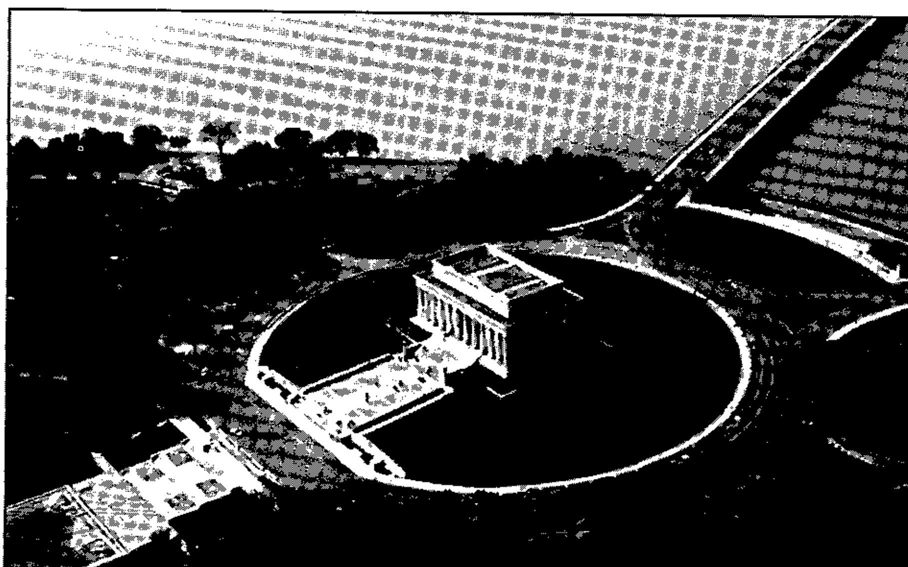
لینکلن در کنتاکی به دنیا آمد و برای زندگی و آموختن بسیار تلاش کرد. پنج ماه پیش از آن‌که از سوی حزب برای ریاست جمهوری نامزد شود، در مورد زندگی خود نوشت: *من ۱۲ فوریه سال ۱۸۰۹ در کنتاکی به دنیا آمدم. والدین من هر دو متولد ویرجینیا و از خانواده‌ای معمولی بودند. هشت ساله بودم که از ایندیانا رفتیم. آنجا منطقه‌ای وحشی بود و در جنگل‌هایش خرس و حیوانات وحشی بسیاری زندگی می‌کردند و من در چنین جایی بزرگ شدم.*

آبراهام لینکلن در حالی‌که در مزرعه کار می‌کرد، برای آموختن تلاش بسیاری کرد. در جنگ با سرخپوستان، کاپیتان ارتش بود. هشت سال در مجلس خدمت کرد و چندین سال در دادگاه‌های محلی کار کرد. او در انتخابات سنای آمریکا سال ۱۸۵۸ با سناتور استفان داگلاس رقابت کرد. این رقابت و مناظراتی که با رقیب خود انجام داد، برایش شهرتی ملی فراهم آورد به‌طوری‌که حزب جمهوریخواه برای انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۸۶۰ او را به عنوان نامزد معرفی کرد. زمانی‌که آبراهام لینکلن، رئیس جمهوری آمریکا شد، جمعیت ایالات متحده به ۳۱ میلیون نفر رسیده بود. آبراهام لینکلن پس از پیروزی، حزب جمهوریخواه را به صورت یک سازمان قدرتمند ملی بازسازی کرد. او در روز اول ژانویه سال ۱۸۶۳، اعلامیهٔ آزادی بردگان را صادر کرد که بر اساس آن آزادی برده‌ها برای همیشه تضمین می‌شد. پس از اعلام این موضع، ایالات جنوبی اعلام جدایی و استقلال کردند.

از دیدگاه لینکلن، این تجزیه‌طلبی غیرقانونی بود و او آمادگی استفاده از زور را برای دفاع از قانون فدرال و ایالات متحده اعلام کرد. زمانی که ایالت‌های جنوبی، کنفدراسیون تشکیل داده و شهر فورت سامتر در کارولینای جنوبی را زیر آتش گرفتند، لینکلن اعلام جنگ کرد و به جمع‌آوری نیرو و سرباز پرداخت. آبراهام لینکلن سال ۱۸۶۴ برای بار دوم در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شد. در این ایام، ایالت شمالی پس از ماه‌ها درگیری بالاخره توانستند بر ایالات شورشی جنوب پیروز شوند. جنگ رو به پایان بود و آبراهام لینکلن با آتش‌بس و شرایط برقراری صلح، انعطاف خود را نشان داد و جنوبی‌ها را تشویق کرد که سلاح بر زمین گذاشته و به سرعت بار دیگر به ایالات متحده بپیوندند. او در متن سخنرانی مراسم ادای سوگند دومین دورهٔ ریاست جمهوری‌اش (که اینک بر دیوار بنای یادبود وی در

واشنگتن دی سی نقش بسته است.) چنین ابراز عقیده کرده است : *بدون بدخواهی برای کسی، با گذشت برای همه، با استواری در مورد آنچه که درست است، همان‌طورکه خدا به ما بینش تشخیص درستی را عنایت کرده، بگذارید برای اتمام کاری که در حال انجام آن هستیم تلاش کنیم، تا بتوانیم بر زخم‌های میهن مرهم بگذاریم.*

لینکلن پیش از آن‌که به آرزوی خود برسد و یکپارچگی ایالات را ببیند، در روز چهاردهم آوریل ۱۸۶۵، در تئاتر فورد شهر واشنگتن مورد سوء قصد واقع شد. جان وایکز بوت، قاتل لینکلن، هنرپیشه‌ای بود که فکر می کرد با ترور لینکلن به جنوبی‌ها کمک می‌کند، اما نتیجه برخلاف تصور او بود. با مرگ لینکلن امید و احتمال هرگونه بخشندگی و بزرگواری نیز از میان رفت. تاریخ‌نویسان بر این باورند که لینکلن بر نهادهای سیاسی و اجتماعی آمریکا تأثیری ماندگاری گذاشت به ویژه این‌که این روال را در پیش گرفت که تمرکز قدرت را در دولت فدرال افزایش دهد و از قدرت دولت‌های ایالتی بکاهد. اعتبار او مدیون نقش او در تعریف مسائل بزرگ و مهم، سازماندهی جنگ داخلی و پیروزی در آن، از بین بردن برده‌داری، تجدید نظر در ارزش‌های ملی، تشکیل حزب سیاسی نوین و حفظ آمریکا بود. ترور او در نگاه میلیون‌ها تن از مردم آمریکا شهادت محسوب شد.



مرکز یادبود لینکلن در ساحل شرقی رودخانهٔ پوتوماک در شهر واشینگتن دی سی. این ساختمان به سبک معماری دوریک یونانی ساخته شده است. در ورودی این ساختمان، مجسمهٔ بزرگی از لینکلن به همراه دو کتیبه از معروف‌ترین سخنرانی وی قرار داده شده است. همچنین در محوطهٔ این بنا، سخنرانی معروف دکتر مارتین لوتر کینگ (من رویایی دارم) ایراد شده است.


تئودور روزولت

تئودور روزولت، بیست و ششمین رئیس جمهوری آمریکا

تئودور روزولت بین سال‌های ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۹ میلادی ریاست جمهوری آمریکا را بر عهده داشت. این دوران همزمان بود با ۱۲۸۰ تا ۱۲۸۷خورشیدی که در این سال‌ها مظفرالدین شاه، فرمان مشروطیت را امضاء کرد و چند روز پس از آن درگذشت. با مرگ مظفرالدین شاه، محمد علی میرزا جای پدرش را گرفت و بر تخت سلطنت نشست.

پس از ترور مک کینلی، تئودور روزولت، معاون او که تقریباً ۴۳ ساله بود، جوان‌ترین رئیس جمهوری در تاریخ آمریکا شد. او رئیس جمهوری بود که کنگره و مردم را در مسیر اصلاحات مترقی و در پیش گرفتن سیاست خارجی قوی، هدایت کرد.

روزولت بر این عقیده بود که رئیس جمهور، خدمتگزار ملت است و باید هر اقدامی راکه به نفع مردم باشد، انجام دهد مگر آن‌که منع قانونی داشته یا خلاف قانون اساسی باشد. او در جایی گفته است : *من قدرت را غصب نکردم، اما حیطهٔ اختیارات و قدرت نهاد اجرایی را گسترش دادم.*

تئودور روزولت سال ۱۸۵۸ در خانواده‌ای ثروتمند در شهر نیویورک به دنیا آمد. او در دانشگاه هاروارد و کلمبیا تحصیل کرد. سال ۱۸۸۴ همسر و مادرش، هردو در یک روز درگذشتند. پس از این حادثه، روزولت دو سال تمام را در مزرعه‌اش در داکوتا گذراند و با ادارهٔ امور مزرعه، شکار و حتی تعقیب قانون‌شکنان سعی کرد بر این غم فایق آید. او در سفری به لندن در دسامبر سال ۱۸۸۶ با ادیت کارو ازدواج کرد. روزولت طی جنگ آمریکا و اسپانیا از سرشناس‌ترین قهرمانان این جنگ بود. او پس از جنگ، کاندیدای پست فرمانداری نیویورک شد و در انتخابات پیروز شد.

روزولت در دوران ریاست جمهوری خود ایده‌ای را مبنی بر آن‌که دولت باید میان نیروهای اقتصادی کشور، به ویژه میان سرمایه‌داران و کارگران به برقراری توازن و عدالت اقتصادی کمک کند، نهادینه کرد. در آغاز دورهٔ ریاست جمهوری تئودور روزولت، جمعیت ایالات متحده آمریکا حدود ۷۶ میلیون نفر بود. تئودور روزولت از اهمیت استراتژیک لزوم ایجاد راه میانبری بین دو اقیانوس اطلس و آرام آگاهی داشت، به همین دلیل در ساخت کانال پاناما نقش بسیار مهمی ایفا کرد. استنباطی که روزولت از دکترین مونرو داشت مانع از آن شد که کشورهای خارجی در حوزهٔ دریای کاراییب پایگاهی ایجاد کنند و روزولت حق انحصاری دخالت درآمریکای لاتین را به آمریکا اختصاص داد. تئودور روزولت به خاطر میانجیگری

بین روسیه و ژاپن در جنگ سال ۱۹۰۵ و انعقاد معاهده صلح، جایزه صلح نوبل را دریافت کرد. روزولت در زمینهٔ حفظ منابع طبیعی نیز اقدامات بسیار مؤثری انجام داد، مناطق بیش‌تری را در غرب آمریکا به عنوان جنگل‌های ملی اعلام کرد، زمین‌هایی رابرای مصارف عمومی اختصاص داد و پروژه‌های بزرگ آبیاری را به انجام رساند.

پس از پایان دوره ریاست جمهوری در سال ۱۹۰۹، روزولت به قاره آفریقا سفر کرد. او پس از این سفر دوباره به دنیای سیاست بازگشت، حزب جدیدی تأسیس کرد و برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۱۲ اقدام نمود. درحالی‌که در میلواکی مشغول تبلیغات بود، هدف تیراندازی یک فرد متعصب قرار گرفت، ولی از این ماجرا جان سالم به در برد. تئودور روزولت سال ۱۹۱۹ در خلیج اویستر نیویورک درگذشت. روزولت در مورد زندگی خود گفته است: *هیچ مردی زندگی شادتر از من نداشته است، زندگی من از هر جهت توأم با شادی بود.*

فرانکلین روزولت، سی و دومین رئیس جمهوری آمریکا

فرانکلین روزولت، بین سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ میلادی، ریاست جمهوری آمریکا را بر عهده داشت. این دوران همزمان بود با ۱۳۱۱ تا ۱۳۲۴ خورشیدی، مقارن با اواخر دوران حکومت قاجار و سلطنت رضا شاه پهلوی در ایران.



فرانکلین روزولت

فرانکلین روزولت سال ۱۸۸۲ در شهر نیویورک متولد شد و در دانشگاه‌های هاروارد و کلمبیا حقوق خواند. فرانکلین روزولت، نوهٔ عموی تئودور روزولت (رئیس جمهور سابق) بود. فرانکلین، تئودور را به شدت ستایش می‌کرد و او را الگوی خود قرار داده بود.

فرانکلین روزولت سال ۱۹۱۰ در انتخابات مجلس سنای نیویورک شرکت کرد و پیروز شد. او در زمان ریاست جمهوری ویلسون، دستیار معاون وزارت دریاداری بود و دموکرات‌ها برای انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۲۰ او را برای معاونت ریاست جمهوری نامزد کردند. سال ۱۹۲۸ روزولت جوان فرماندار نیویورک شد و ۴ سال بعد در انتخابات ریاست جمهوری با اختلاف فاحش بر رقیب جمهوریخواه خود غلبه یافت. او چهار دورهٔ متوالی به ریاست جمهوری آمریکا برگزیده شد که انحرافی از سنت

جورج‌واشنگتن، نخستین رئیس جمهوری آمریکا بود که پس از دو دوره ریاست جمهوری از سیاست کناره‌گیری کرد. در آغاز دورهٔ ریاست جمهوری فرانکلین روزولت، جمعیت ایالات متحده ۱۲۲ میلیون نفر بود. ماه مارس ۱۹۳۲ چند ماه پس از آغاز ریاست جمهوری فرانکلین روزولت، به دلیل رکود اقتصادی کشور، تعداد بیکاران به ۱۳ میلیون نفر رسیده و تقریباً تمامی بانک‌ها تعطیل شده بودند.

فرانکلین در صد روز نخست ریاست‌جمهوری‌اش، طرحی را پیشنهاد داد که مورد تصویب کنگره نیز قرار گرفت. طرح نوین اصلاحات همهٔ جانبه اقتصادی روزولت، تمامی مشاغل و صنعت کشاورزی را نیز در بر می‌گرفت و شامل تدابیری برای کمک به بیکاران و کسانی که در معرض خطر از دست‌دادن خانه و مزارعشان بودند، نیز می‌شد. تا سال ۱۹۳۵ برخی از این تدابیر نتیجه داد، اما هر روز بر تعداد تجار و بانکدارانی افزوده می‌شد که با طرح نوین او مخالفت می‌کردند. روزولت در پاسخ به این نگرانی‌ها، طرح اصلاحات نوین دیگری را ارائه داد که در آن مزایای تأمین اجتماعی، مالیات‌های سنگین برای ثروتمندان، نظارت‌های جدید بانکی و برنامهٔ جامعی برای بیکاران در نظر گرفته شده بود.

فرانکلین روزولت سال ۱۹۳۶ برای دومین بار در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کرد و با اختلاف زیادی رقیب جمهوریخواه خود را شکست داد. روزولت با اتکاء به پشتوانه محبوبیتش در میان مردم، تصمیم گرفت تغییراتی در دیوان عالی کشور به وجود آورد که موفق نشد، اما انقلابی در قوانین اساسی کشور ایجاد کرد و در نتیجه دولت توانست از راه قانونی، اقتصاد کشور را به گردش درآورد و از حالت رکود و بحران نجات دهد.

روزولت خواهان آن بود که ایالات متحده سیاست همسایهٔ خوب را در پیش گیرد و دکترین مونرو را از یک مانیفیست یک‌جانبهٔ آمریکایی به سمتی هدایت کند که بتواند در برابر متجاوزان، اقداماتی متقابل در پیش گیرد. او همچنین در پی تصویب قوانین بی‌طرفانه‌ای بود تا آمریکا را از درگیر شدن در جنگ در اروپا دور نگه دارد و در عین حال کشورهایی که مورد حمله یا تهدید قرار گرفته‌اند، تقویت شوند. سال ۱۹۴۰ زمانی که فرانسه سقوط کرد و بریتانیا محاصره شد، روزولت تا آن‌جا که ممکن بود به بریتانیا کمک کرد، اما از مشارکت واقعی نظامی در جنگ خودداری کرد.

هفتم دسامبر سال ۱۹۴۱، وقتی ژاپنی‌ها به بندر نظامی پرل هاربور حمله کردند، روزولت در مقام فرماندهٔ کل نیروهای آمریکا، به متفقین پیوست و ارتش ایالات متحده وارد جنگ جهانی دوم شد. روزولت بر این عقیده بود که صلح آیندهٔ جهان به روابط روسیه و آمریکا بستگی دارد، به همین دلیل توجه خود را بر طرح ایجاد سازمان ملل متحد متمرکز ساخت.

در آخرین ماه‌های پایانی جنگ جهانی دوم، وضعیت سلامت روزولت ناگهان رو به وخامت گذاشت. او سرانجام در آوریل سال ۱۹۴۵ درحالی‌که ماه‌های نخستین دورهٔ چهارم ریاست جمهوری خود را سپری می‌کرد، در ایالت جورجیا در اثر سکته مغزی درگذشت و بر اساس قانون اساسی آمریکا معاون او، هری‌ترومن، به عنوان سی و سومین رئیس جمهوری آمریکا سوگند یاد کرد.



دوایت آیزنهاور

دوایت آیزنهاور، سی وچهارمین رئیس جمهور آمریکا

آیزنهاور، بین سال‌های ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۱ میلادی ریاست جمهوری آمریکا را بر عهده داشت. این دوران همزمان بود با ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۹خورشیدی و دوران پادشاهی محمد رضا پهلوی در ایران.

دوایت آیزنهاور، در سال ۱۸۹۰ در دنیسون ایالت تکزاس به دنیا آمد، اما در ایالت کانزاس بزرگ شد. او سومین فرزند خانواده بود و ۶ برادر داشت. در دوران دبیرستان در رشته‌های ورزشی درخشید و توانست به دانشکدهٔ افسری راه یابد. اوایل کارش در ارتش، با افراد بی‌نظیری همکار بود و تحت فرماندهی ژنرال‌هایی نظیر داگلاس مک آرتور خدمت کرد.

پس از جریان حملهٔ ژاپنی‌ها به جزیرهٔ نظامی پرل‌هاربر، ژنرال جورج مارشال، آیزنهاور را به واشنگتن احضار کرد تا در طرح نقشه‌های جنگی کمک کند. فرماندهی نیروهای ائتلاف در نوامبر سال ۱۹۴۲ در شمال آفریقا بر عهده آیزنهاور بود. او همچنین در روز دی (روز پیروزی) سال ۱۹۴۴ فرماندهی ارشد نیروها در فرانسه را بر عهده داشت.

پس از پایان جنگ، آیزنهاور رئیس دانشگاه کلمبیا شد، اما مدتی بعد دانشگاه را ترک کرد تا فرماندهی نیروهای سازمان جدید التأسیس ناتو را برعهده گیرد. کمی بعد فرستادهٔ مخفی جمهوریخواهان به مقر فرماندهی آیزنهاور رفت که در نزدیکی پاریس قرار داشت تا او را برای نامزدی انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۵۲ آمریکا متقاعد کند. در انتخابات سال ۱۹۵۲، آیزنهاور با اختلاف قابل توجهی رقیب دموکرات را شکست داد و سی و چهارمین رئیس جمهور آمریکا شد.

در آن زمان، جمعیت ایالات متحده آمریکا ۱۵۱ میلیون نفر بود. آیزنهاور با پشتوانهٔ تجربه و آگاهی نظامی خود در مذاکرات می‌کوشید تا تنش‌های جنگ سرد را کاهش دهد. سال ۱۹۵۳ امضای قرارداد متارکه جنگ در امتداد مرزهای کرهٔ شمالی و جنوبی امضا شد. به دنبال مرگ استالین در همان سال، روابط شوروی و آمریکا بهبود یافت. رهبران جدید شوروی توافق کردند تا به معاهدهٔ صلحی بپیوندند که بی‌طرفی اتریش را رعایت می‌کرد. در این زمان شوروی و ایالات متحده هر دو به بمب هیدروژنی دست یافته بودند و با احساس خطر از چنین نیروی مخربی، آیزنهاور با رهبران بریتانیا، فرانسه و دولت شوروی در ژنو دیدار کرد.

آیزنهاور در این دیدار، پیشنهاد کرد شوروی و آمریکا نقشه‌های تأسیسات و تجهیزات نظامی‌شان را با یکدیگر مبادله کنند و شرایطی فراهم آورند که هر یک بتواند از تأسیسات دیگر کشورها عکسبرداری هوایی کند. شوروی‌ها بی‌سر و صدا از این پیشنهاد استقبال کردند و چنان حالتی از خود نشان دادند که نشست بدون تنش و به آرامی برگزار شد.

در سال ۱۹۵۶ ، آیزنهاور برای دومین بار و با اکثریت آرا ، نامزد دموکرات‌ها را شکست داد و بار دیگر به رئیس جمهوری آمریکا انتخاب شد. او در دور دوم ریاست خود، در زمینهٔ سیاست داخلی، راه میانه را پیش گرفت و برنامه‌های روزولت و ترومن را ادامه داد. تأکید آیزنهاور بیش‌تر بر تنظیم بودجه‌ای متوازن بود. زمانی که دادگاه عالی فدرال منع جداسازی سیاهپوستان و سفیدپوستان در مدارس را اعلام کرد، آیزنهاور نیروهای فدرال را به شهر لیتل‌راک در ایالت آرکانزاس اعزام کرد تا از اجرای احکام دادگاه فدرال اطمینان حاصل کند. او همچنین دستور منع کامل جداسازی را در تمامی نیروهای مسلح صادر کرد. آیزنهاور کمی پیش از پایان دوره ریاست جمهوری اش بر لزوم داشتن قدرت نظامی مناسب و مؤثر تأکید کرد، اما در عین حال هشدار داد که ممکن است هزینه‌های نظامی دراز مدت و هنگفت، خطرات بالقوه‌ای را برای روش زندگی آمریکایی‌ها داشته باشد. او پس از بازنشستگی در بیست و هشتم ماه مارس سال ۱۹۶۹ به دنبال یک بیماری طولانی درگذشت.

جان کندی، سی و پنجمین رئیس جمهور آمریکا



جان اف کندی

جان فیتز جرالد کندی، بین سال‌های ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۳ میلادی، ریاست جمهوری آمریکا را بر عهده داشت. این دوران همزمان بود با ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲خورشیدی؛ یعنی دورانی که محمد رضا شاه پهلوی در ایران بر سر قدرت بود.

اجداد کندی از ایرلندی‌های مهاجر بودند. او در سال ۱۹۱۷ در بروکلین ماساچوست به دنیا آمد. در سال ۱۹۴۰ از دانشگاه هاروارد فارغ التحصیل شد و پس از آن وارد نیروی دریایی شد. پس از بازگشت از جنگ، کندی از طرف حزب دموکرات به نمایندگی منطقه بوستون وارد کنگره شد و سال ۱۹۵۳ به سنای آمریکا راه یافت.

جان کندی، سپتامبر سال ۱۹۵۳ با ژاکلین بوویر ازدواج کرد. او سال ۱۹۵۵ و در حالی‌که دوران نقاهت پس از یک عمل جراحی را می‌گذراند، کتابی تاریخی سیمای شجاعان را به نگارش درآورد. این کتاب، برندهٔ جایزه پولیتزر شد. دموکرات‌ها در کنوانسیون حزبی سال ۱۹۶۰و در اولین رأی‌گیری، جان کندی را برای احراز مقام ریاست جمهوری نامزد کردند.

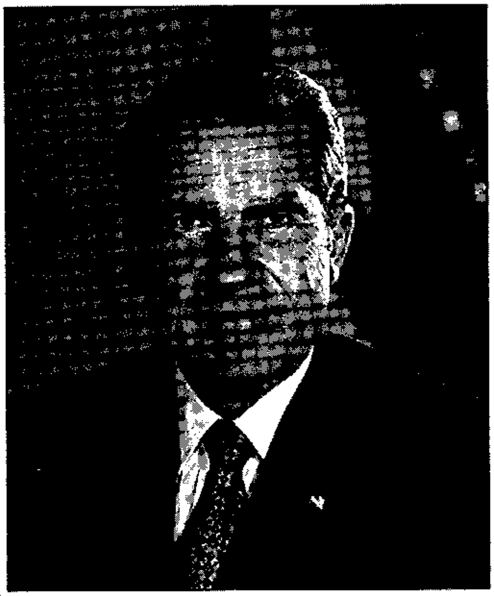
آن سال، میلیون‌ها نفر به تماشای مناظرهٔ تلویزیونی کندی و رقیب جمهوریخواه او ریچارد نیکسون، نشستند. در رقابتی بسیار نزدیک، جان کندی پیروز شد و در مقام سی و پنجمین رئیس جمهوری آمریکا سوگند یاد کرد. در آن زمان، جمعیت ایالات متحده آمریکا ۱۷۹ میلیون نفر بود. سخنرانی مراسم ادای سوگند ریاست جمهوری جان کندی در تاریخ ماندگار ماند. این جمله معروف کندی در همین مراسم بیان شد: *نپرسید کشورتان چه می‌تواند برای شما بکند، بپرسید شما چه می‌توانید برای کشورتان انجام دهید.*

برنامه‌ای اقتصادی کندی، آمریکا را وارد طولانی‌ترین عرصهٔ توسعهٔ پایدار از زمان جنگ جهانی دوم کرد. کندی اقداماتی در زمینهٔ حقوق برابر انجام داد که منجر به تدوین قانون جدید حقوق مدنی شد. کندی با نگرشی که به آمریکا داشت سبب شد تا کیفیت فرهنگی و نقش مرکزی هنر در جامعه گسترش یابد. کندی کمی پس از ورود به کاخ سفید به گروهی از کوبایی‌های در تبعید که سازمان سیا تعلیم داده و مسلح کرده بود، اجازه داد تا به کوبا حمله کنند. تلاش برای سقوط رژیم فیدل کاسترو در واقعه موسوم به خلیج خوک‌ها ناکام ماند. کمی بعد، اتحاد جماهیر شوروی مبارزه علیه برلین غربی را آغاز کرد. کندی در واکنش به این موضوع، پایگاه نظامی آمریکا در برلین را تقویت کرد و توان نظامی کشور را افزایش داد. نتیجه این بود که مسکو فشار بر اروپای مرکزی را کاهش داد و در عوض به فکر استقرار پایگاه موشکی اتمی در کوبا بیفتد.

در جریان یک عکسبرداری هوایی اکتشافی در اکتبر سال ۱۹۶۲ ، جریان استقرار موشک‌های اتمی فاش شد و کندی دستور قرنطینهٔ تمامی سلاح‌های تهاجمی کوبا را صادر کرد. درحالی‌که جهان در آستانهٔ یک جنگ تمام عیار هسته‌ای بود، اتحاد جماهیر شوروی عقب نشست و حاضر شد موشک‌هایش را از کوبا خارج کند و بدین ترتیب بحران موشکی بین دو ابرقدرت پایان گرفت.

پس از این بحران، هر دو کشور تمایل خود را برای توقف گسترش سلاح‌های اتمی بیان کردند و مذاکرات در این زمینه به تدوین معاهدهٔ منع آزمایش سلاح هسته‌ای در سال ۱۹۶۳ منجر شد.

روز بیست و دوم نوامبر سال۱۹۶۳، جان کندی درحالی‌که همراه همسرش ژاکلین کندی، سوار بر کاروان موتوری روباز از خیابان‌های شهر دالاس عبور می‌کرد، با شلیک چند گلوله کشته شد. به دنبال ترور کندی، لیندون جانسون معاون وی در مقام سی و ششمین رئیس جمهور آمریکا سوگند یاد کرد.


ریچارد نیکسون

ریچارد نیکسون، سی و هفتمین رئیس جمهوری آمریکا

ریچارد نیکسون، بین سال‌های ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۴ میلادی ریاست جمهوری آمریکا را بر عهده داشت. این دوران همزمان بود با ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۳خورشیدی و سال‌های پادشاهی محمد رضا پهلوی درایران.

ریچارد نیکسون در سال ۱۹۱۳ در کالیفرنیا به دنیا آمد. او شاگرد بسیار ممتاز کالج ویتیر بود و در دانشگاه دوک، حقوق خواند و در دوران جنگ جهانی دوم در نیروی دریایی خدمت کرد. پس از خاتمهٔ خدمت سربازی، نیکسون به عضویت مجلس نمایندگان آمریکا درآمد و در سال ۱۹۵۰ به سنای آمریکا راه یافت.

دو سال بعد ژنرال آیزنهاور، نیکسون را به معاونت خود در انتخابات ریاست جمهوری برگزید. نیکسون در سال ۱۹۶۰سال نامزد جمهوریخواهان در انتخابات ریاست جمهوری شد، اما با اختلاف اندکی به جان اف کندی باخت.

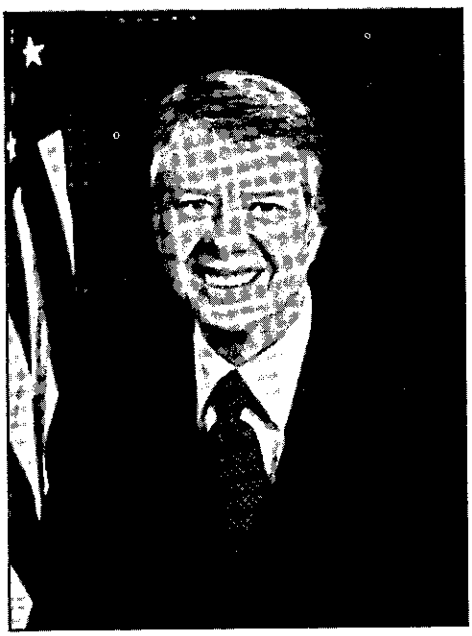
سال ۱۹۶۸، جمهوریخواهان بار دیگر نیکسون را برای مقام ریاست جمهوری نامزد کردند، او این بار در انتخابات برنده شد و در مقام سی و هفتمین رئیس جمهوری آمریکا وارد کاخ سفید شد. ایالات متحده آمریکا در آن زمان ۲۰۳ میلیون نفر جمعیت داشت. برنامه‌های جامع زیست محیطی، قانون جدید ضد جرایم و جنایات و قانون مالیات از جمله دستاوردهای دولت نیکسون بود. یکی از مهم‌ترین اتفاقات دوره نیکسون سال ۱۹۶۹ روی داد، زمانی که فضانوردان آمریکایی برای نخستین بار قدم بر روی کره ماه گذاشتند.

در زمینهٔ سیاست خارجی، نیکسون تا حدودی موفق بود. او در سال ۱۹۷۲ با سفر به پکن و مسکو از تنش‌ها کاست. حاصل نشست ریچارد نیکسون با برژنف (رهبر وقت شوروی) به تدوین معاهدهٔ محدود کردن سلاح‌های اتمی منجر شد. سال ۱۹۷۴ هنری کیسینجر، وزیر امور خارجهٔ دولت نیکسون نقش واسطه را در مذاکرات اسراییل و مصر بازی کرد. سفر تاریخی نیکسون به کشور کمونیستی چین هم مقدمات عادی‌سازی روابط دو کشور را فراهم کرد که سرانجام به عالی‌ترین سطح دیپلماتیک رسید. ریچارد نیکسون در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۷۲ با اختلاف فاحشی، رقیب دموکراتش را شکست داد و دوباره به مقام ریاست جمهوری رسید.

هنوز چند ماه از دور دوم ریاست جمهوری نیکسون نگذشته بود، که رسوایی واترگیت پیش آمد. داستان از این قرار بود که در جریان رقابت‌های انتخاباتی در دفتر کمیتهٔ ملی حزب دموکرات در هتل واترگیت شهر واشنگتن دی سی، دستگاه استراق سمعی کار گذاشته شده بود که در تحقیقات مشخص شد ردپای این جریان به مقام‌های کمیتهٔ انتخاب مجدد نیکسون باز می‌گردد. نیکسون هر گونه دخالت در این ماجرا را انکار کرد، اما دادگاه از وی خواست تا نوار های صوتی مکالمات را تحویل دهد. همزمان با ماجرای واترگیت، رسوایی دیگری در ایالت مریلند پیش آمد که به استعفای معاون رئیس جمهور انجامید. نیکسون قطعاً با استیضاح مواجه بود از همین رو روز هشتم اوت ۱۹۷۴ استعفا داد و به تنها رئیس جمهوری در تاریخ آمریکا تبدیل شد که با استعفا مقام خود را ترک کرد و صندلی ریاست را به معاونش جرالد فورد واگذار کرد. نیکسون در سال‌های آخر عمرش چندین کتاب در زمینهٔ تجربیاتش در زندگی شخصی و سیاست خارجی نوشت و سرانجام در آوریل سال ۱۹۹۴ در شهر نیویورک درگذشت.

جیمی کارتر، سی و نهمین رئیس جمهور آمریکا

جیمی کارتر، بین سال‌های ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۱ میلادی ریاست جمهوری آمریکا را بر عهده داشت. این دوران همزمان بود با سال‌های ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۹خورشیدی. در این دوران با وقوع انقلاب اسلامی دوران پادشاهی سلسلهٔ پهلوی در ایران پایان یافت. جیمی کارتر در اکتبر سال ۱۹۲۴ در شهر پلینز ایالت جورجیا متولد شد. او در یک خانوادهٔ صاحب مزرعه بادام زمینی و فعال در امور سیاسی پرورش یافت. کارتر در سال ۱۹۴۶ و همزمان با دریافت پایان‌نامهٔ دانشگاهی از آکادمی نیروی دریایی با روزالین اسمیت ازدواج کرد که حاصل آن سه پسر و یک دختر بود.



جیمی کارتر

کارتر پس از هفت سال خدمت نظام با درجهٔ افسری نیروی دریایی به زادگاهش پلینز بازگشت و در سال ۱۹۶۲ وارد فعالیت‌های سیاسی ایالتی شد و هشت سال بعد، به فرمانداری جورجیا انتخاب و مشغول به کار شد. در میان فرمانداران جوان تازه برگزیده در ایالات جنوبی، او در رسیدگی به امور مردم و برداشتن سدهای نژادی در ایالت خود، شور و هیجان ویژه‌ای داشت.

جیمی کارتر از دسامبر سال ۱۹۷۴ مبارزات انتخاباتی دوسالۀ خود را برای پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری آغاز کرد. سپس در کنوانسیون حزب دموکرات به نامزدی این حزب برای کسب مقام ریاست جمهوری معرفی شد. جیمی کارتر سرسختانه با جرالد فورد، رئیس جمهوری وقت آمریکا رقابت می‌کرد و سه بار با فورد مناظره داشت. سرانجام در انتخابات سال ۱۹۷۶ ، جیمی کارتر با کسب ۲۹۷ رأی الکتورال کالج در برابر ۲۴۱ رأی، فورد را شکست داد و سی و نهمین رئیس جمهور آمریکا شد. درآن زمان جمعیت ایالات متحده آمریکا ۲۲۶ میلیون نفر بود.

کارتر در مبارزه علیه تورم و بیکاری بی‌وقفه تلاش کرد و در پایان دوران ریاست جمهوری‌اش توانست هشت میلیون شغل جدید در آمریکا ایجاد کند. او کسری بودجه را کاهش و میزان تولید ناخالص ملی را افزایش داد، اما تورم و افزایش بی‌سابقه نرخ بهره، یک رکود اقتصادی دیگر را در پی داشت.

او همچنین دست به اصلاحات اداری زد تا کارآیی دولت را افزایش دهد. برداشتن ضوابط دست و پاگیر از شرکت‌ها و رسیدگی به محیط زیست از برنامه های اساسی وی بود. آرزوی کارتر برای گسترش پارک‌های ملی، از جمله حفاظت از ۱۰۳ میلیون هکتار حیات وحش آلاسکا به تحقق پیوست. افزایش خدمات اجتماعی و انسانی، گسترش آموزش و پرورش، توسعۀ بازنشستگی و خدمات درمانی، به کارگیری شمار زیادی از زنان، سیاهان و مکزیکی‌تباران در مشاغل دولتی، از جمله اقدامات کارتر در دوران ریاست جمهوری‌اش بوده است.

در تحولات سیاسی خارجی، کارتر راه و روش خود را داشت. رعایت حقوق بشر، که شعار کارزار انتخاباتی‌اش بود، با استقبال سرد اتحاد جماهیر شوروی و تعدادی از حکومت‌های جهان روبرو شد. در موضوع بحران خاورمیانه با میانجیگری کارتر، امضای قرارداد کمپ دیوید در سال ۱۹۷۸ به صلح میان مصر و اسرائیل منجر شد.

جیمی کارتر قرارداد انتقال حاکمیت کانال پاناما به دولت آن کشور را امضا کرد و در ادامۀ راه رؤسای جمهوری پیشین، روابط همه جانبه با جمهوری خلق چین را گسترش داد. امضای پیمان سالت ۲ با اتحاد جماهیر شوروی به منظور محدودسازی سلاح‌های هسته‌ای از جمله دستاوردهای سیاست خارجی کارتر بود. کارتر در دوران ریاست جمهوری خود با دشواری‌های جدی نیز مواجه شد. دخالت نظامی شوروی در افغانستان، باعث تعلیق در گفتگوهای سالت ۲ شد. همچنین بحران گروگان‌گیری کارمندان سفارت آمریکا در تهران، آغازگر یک بحران جدی ۱۴ ماهه برای کارتر شد. پیامد ادامۀ این گروگان‌گیری، شکست در طرح نظامی طبس و نیز افزایش تورم داخلی، منجر به شکست کارتر در انتخابات سال ۱۹۸۰ شد. در نهایت ایران ۵۲ گروگان آمریکایی را درست در روزی آزاد کرد که کارتر در حال ترک کاخ سفید بود.

رونالد ریگان، چهلمین رئیس جمهور آمریکا



رونالد ریگان

رونالد ویلسون ریگان، بین سال‌های ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۹ میلادی ریاست جمهوری آمریکا را بر عهده داشت. این دوران همزمان بود با ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۷خورشیدی و جنگ ۸ سالهٔ ایران با عراق.

رونالد ریگان در فوریه سال ۱۹۱۱ در تمپیکو در ایالت ایلینوی به دنیا آمد. او دبیرستان را در شهر دیکسون به پایان رساند و سپس در کالج اورکا به تحصیل در رشتهٔ اقتصاد و جامعه‌شناسی پرداخت. او نه تنها در تیم فوتبال این کالج بازی می‌کرد، بلکه در صحنه تئاتر آن نیز نقش آفرین بود. سپس شغل گویندگی ورزشی یک ایستگاه رادیویی را پذیرفت و سرانجام در سال ۱۹۳۷ به هالیوود راه یافت و در ۵۳ فیلم ظاهر شد.

در سال ۱۹۵۲، ریگان با نانسی دیویس که او نیز ستارهٔ سینما بود ازدواج کرد که حاصل این ازدواج دو فرزند به نام‌های پاتریشیا و رونالد پرسکات بود. ریگان مدتی ریاست اتحادیه هنرپیشه‌های سینما را برعهده داشت و مدتی نیز در سمت میزبان برنامه‌های تلویزیونی به نقاط مختلف کشور سفر کرد و در آن زمان بود که سخنگوی جبههٔ محافظه‌کاران شد. در سال ۱۹۶۶، رونالد ریگان با اختلاف یک میلیون رأی به فرمانداری کالیفرنیا دست یافت و بار دیگر در سال ۱۹۷۰ این مقام را از آن خود کرد.

رونالد ریگان در سال ۱۹۸۰، برای احراز مقام ریاست جمهوری از طرف حزب جمهوریخواه نامزد شد و جورج بوش(پدر) را به معاونت خود انتخاب کرد که در گذشته نمایندهٔ تگزاس در کنگره و سفیر ایالات متحده در سازمان ملل متحد بود. رأی دهندگان که از تورم و بحران یکسالهٔ گروگان‌گیری دیپلمات های آمریکایی در تهران آشفته بودند، پیروزی این نامزد حزب جمهوریخواه را برای ورود به کاخ سفید تضمین کردند. ریگان با ۴۹۸ رأی الکتورال در مقابل ۴۹ رأی، جیمی کارتر را شکست داد و در انتخابات پیروز شد. در آن زمان جمعیت ایالات متحده آمریکا ۲۲۶ میلیون نفر بود.

ریگان با مهارت خاص خود قوانینی را برای جلوگیری از تورم، افزایش فرصت‌های شغلی، رشد اقتصادی و توانمندی دفاع ملی در کنگره به تصویب رساند. او در طول ریاست جمهوری خود هزینه دولت و مالیات را کاهش داد و با وجود این‌که هزینهٔ توانمندی نیروهای دفاع ملی، سبب کسر بودجه در کشور شد، حاضر نشد مالیات را افزایش دهد.

بازگشت اعتماد به نفس ملی، موجب شد ریگان و بوش در سال ۱۹۸۴ با اختلاف رأی الکترال بی‌سابقه‌ای برای بار دوم انتخاب شوند و رقبای دموکرات خود را شکست دهند. در سال ۱۹۸۶ رونالد ریگان، طرحی را به کنگره ارائه کرد که با تصویب آن بسیاری از معافیت‌های مالیاتی از بین رفتند و در عوض بسیاری از افراد کم درآمد از پرداخت مالیات معاف شدند.

طی زمامداری رونالد ریگان، ملت آمریکا از یک دورهٔ طولانی مسالمت‌آمیز و سرشار از موفقیت و به دور از رکود و کساد اقتصادی بهره‌مند شدند. اساس سیاست خارجی رونالد ریگان توانمندی کشور بود. طی دو دوره ریاست جمهوری، ریگان بودجه دفاع ملی را ۳۵ درصد افزایش داد، ولی در همین حال تلاش کرد که رابطهٔ کشورش را با اتحاد جماهیر شوروی بهبود بخشد. ریگان برای از میان بردن و عدم استفاده از موشک‌های میان برد اتمی در آینده، با میخاییل گورباچف (رهبر وقت اتحاد جماهیر شوروی پیشین) به گفتگو نشست. او به دنبال حملهٔ تروریستی به یک کلوپ شبانه در برلن غربی که شواهد نشان می‌داد لیبی در آن دست داشت، بمب‌افکن های آمریکایی را به آن کشور فرستاد. او طی جنگ ایران و عراق نیز با اعزام کشتی‌های نیروی دریایی به خلیج فارس، کنترل صدور جریان نفت را در دست گرفت. در سال‌های ریاست جمهوری ریگان و بر اساس سیاست دولت او تأمین صلح از طریق توانمندی میسر شد. ریگان در سال‌های واپسین زندگی به بیماری آلزایمر مبتلا شد و سرانجام در ماه ژوئن سال ۲۰۰۴ در ایالت کالیفرنیا درگذشت.

جورج هربرت واکر بوش، چهل و یکمین رئیس جمهور آمریکا



جورج هربرت بوش (بوش پدر)

جورج هربرت واکر بوش، بین سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۳ میلادی ریاست جمهوری آمریکا را بر عهده داشت. این دوران همزمان بود با سال‌های ۱۳۶۷ تا ۱۳۷۱خورشیدی.

جورج بوش پدر در ژوئن سال ۱۹۲۴ در میلتون ماساچوست به‌دنیا آمد. او از دانش‌آموزان موفق آکادمی بود که در ۱۸ سالگی برای ورود به نیروهای مسلح ثبت نام کرد و هنگامی که اجازهٔ پرواز یافت، جوان‌ترین خلبان نیروی دریایی آمریکا بود. جورج هربرت بوش در جنگ جهانی دوم در ۵۸ مأموریت جنگی شرکت داشت. هواپیمای بمب‌افکن او در

یکی از مأموریت‌ها بر فراز اقیانوس آرام مورد اصابت آتش ضدهوایی ژاپنی‌ها قرار گرفت و سقوط کرد، اما یک زیردریایی او را از آب نجات داد. پس از آن، مدال برجستهٔ هوانوردی برای شجاعت در عملیات، به جورج بوش اعطا شد. جورج هربرت واکر بوش، پس از بازگشت از جنگ، انرژی خود را معطوف به اتمام تحصیلات و تشکیل خانواده کرد. او در سال ۱۹۴۵ با باربارا پیرس ازدواج کرد و صاحب شش فرزند شد. بوش سپس به تحصیل در دانشگاه پرداخت و پس از فارغ التحصیلی در غرب تکزاس به کار در صنعت نفت مشغول شد. او نیز مانند پدرش که در سال ۱۹۵۲ به سناتوری ایالت کانتیکت انتخاب شده بود، به خدمات و فعالیت‌های اجتماعی و سیاست علاقه‌مند بود. او دو بار در مقام نمایندهٔ تگزاس در کنگره خدمت کرد و دو بار برای راه یافتن به سنا تلاش کرد که با شکست روبرو شد. بوش سپس در چندین شغل مهم خدمت کرد: سفیر ایالات متحده در سازمان ملل متحد، رئیس کمیته ملی جمهوریخواهان، سفیر ایالات متحده در جمهوری خلق چین و رئیس سازمان اطلاعات مرکزی (سیا).

سال ۱۹۸۰، بوش برای به دست آوردن نامزدی مقام ریاست جمهوری از حزب جمهوریخواه تلاش کرد و شکست خورد. سپس رونالد ریگان او را نامزد انتخاباتی خود کرد. او در مقام معاونت ریاست جمهوری، در مسائل داخلی کشور مسئولیت‌هایی را به عهده داشت که از جملهٔ آن می‌توان به کاهش مقررات دست و پاگیر دولت مرکزی و برنامه‌های مبارزه با مواد مخدر اشاره کرد.

جورج هربرت بوش به کشورهای بسیاری سفر کرد و در سال ۱۹۸۸ نامزدی حزب جمهوریخواه برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری را به دست آورد. زمانی که او به سمت چهل و یکمین رئیس جمهوری آمریکا انتخاب شد، جمعیت کشور ۲۴۸ میلیون نفر بود. جورج هربرت بوش، در زمان ریاست جمهوری خود با تغییرات عمده‌ای در جهان روبرو شد. جنگ سرد پس از ۴۰ سال پایان یافت، امپراتوری کمونیسم سقوط کرد و دیوار برلین فرو ریخت. اتحاد جماهیر شوروی از بین رفت و میخاییل گورباچف رهبر اصلاح طلب آن کشور استعفا داد. در سایر زمینه‌های سیاست خارجی، بوش نیروهای آمریکایی را به پاناما اعزام کرد تا رژیم ژنرال نوریگا را سرنگون کنند. به دستور بوش، ژنرال نوریگا دستگیر و به آمریکا آورده شد تا به اتهام دست داشتن در تجارت مواد مخدر تحت محاکمه قرار گیرد.

بزرگ‌ترین آزمون جورج هربرت بوش، حملهٔ صدام حسین به کویت و تهدید به حمله به عربستان سعودی بود. بوش با تعهد به آزادسازی کویت توانست پشتیبانی کنگره را به دست آورد و ۴۲۵ هزار سرباز آمریکایی را به کویت اعزام کرد. ۱۱۷ هزار نفر از نیروهای ائتلاف نیز به سربازان آمریکایی پیوستند. در جنگ اول خلیج فارس، پس از هفته‌ها بمباران و صد ساعت جنگ زمینی، ارتش یک میلیون نفرهٔ عراق شکست خورد. به رغم محبوبیت بی‌سابقه بوش که از پیروزی‌های نظامی‌اش ناشی می‌شد، او نتوانست با نارضایتی در داخل کشور مقابله کند. این نارضایتی‌ها که از اقتصاد متزلزل، افزایش خشونت‌های شهری و کسری بودجه ریشه می‌گرفت، باعث شد که در انتخابات سال ۱۹۹۲ از بیل کلینتون دموکرات شکست بخورد.


بیل کلینتون

بیل کلینتون، چهل و دومین رئیس جمهور آمریکا

ویلیام جفرسون کلینتون (معروف به بیل کلینتون)، بین سال‌های ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۱ میلادی ریاست جمهوری آمریکا را بر عهده داشت. این دوران همزمان بود با سال‌های ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۹خورشیدی.

کلینتون در اوت سال ۱۹۴۶ در شهر هوپ ایالت ارکانزاس به دنیا آمد و ویلیام جفرسون بلیات سوم نامیده شد، سه ماه پیش از تولد، پدرش در یک تصادف رانندگی جان باخته بود. او زمانی که چهارساله بود، مادرش با راجر کلینتون ازدواج کرد و پس از آن او از نام خانوادگی ناپدری‌اش استفاده کرد.

او دانش‌آموزی برجسته و نوازنده‌ای چیره دست در ساکسیفون بود. بیل کلینتون یکبار نیز به عنوان دانش آموز برجستهٔ آمریکا با رئیس‌جمهور کندی دیدار کرد و از آن پس، وارد فعالیت‌های اجتماعی شد.

کلینتون در سال ۱۹۶۸ از دانشگاه جورج تاون، فارغ‌التحصیل شد و با برخورداری از بورسیهٔ آموزشی به دانشگاه آکسفورد در بریتانیا رفت. در ۱۹۷۳ از دانشگاه ییل در رشتهٔ حقوق فارغ‌التحصیل شد و به دنبال آن در ایالت آرکانزاس، فعالیت‌های سیاسی را آغاز کرد.

بیل کلینتون، سال ۱۹۷۴ در کسب مقام نمایندگی کنگره از منطقهٔ ارکانزاس موفق نشد. او سال بعد، با هیلاری رودهام، دانش آموختهٔ رشتهٔ حقوق ازدواج کرد. بار دیگر در سال ۱۹۷۶ به مقام دادستان عمومی آرکانزاس و سپس درسال ۱۹۷۸ به سمت فرمانداری این ایالت برگزیده شد.

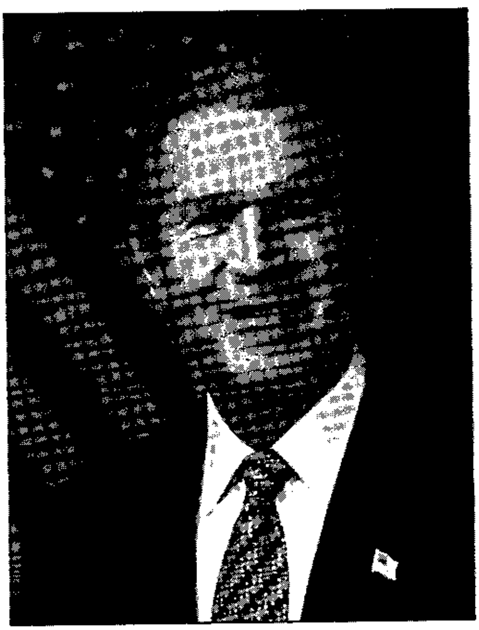
پیروزی بیل کلینتون و معاونش آلبرت گور (معروف به ال گور) که سناتور ایالت تنسی بود، در انتخابات سال ۱۹۹۲، نویدبخش روی کار آمدن نسل جدیدی از رهبران سیاسی آمریکا بود. درآن زمان ایالات متحده آمریکا ۲۸۱ میلیون نفر جمعیت داشت. پیروزی کلینتون سبب شد تا پس از ۱۲ سال، حزب دموکرات بتواند دوباره قدرت را همزمان در کاخ سفید و کنگره به دست آورد؛ اما این یگانگی چندان پایدار نماند و جمهوریخواهان در سال ۱۹۹۴ دوباره اکثریت کنگره را در دست گرفتند.

با این حال کلینتون در دوران ریاست جمهوری خود، خدمات برجسته‌ای برای آمریکا انجام داد. در این دوران آمریکا شاهد پایین‌ترین میزان بیکاری در دوران مدرن، پایین‌ترین میزان تورم در سی سال گذشته، بالاترین میزان خرید خانه توسط مردم آمریکا، کاهش چشمگیر جرم و جنایت در بسیاری از نقاط آمریکا

و کاهش مقررات ارائهٔ کمک‌های دولتی به نیازمندان بود. پیش از ریاست کلینتون، بودجهٔ سالیانهٔ آمریکا چندین دهه با کسری مواجه بود، اما او نخستین بودجهٔ متعادل را تدوین کرد و با بازپرداخت بخش زیادی از قروض دولتی، موفق به انباشت سپرده‌های دولتی شد. اصلاح برنامه‌های آموزشی، حفاظت از مشاغل خانواده‌هایی که ناچار به مراقبت از کودکان بیمارشان بودند، محدودیت فروش اسلحهٔ شخصی و شدت بخشیدن به قوانین حفاظت از محیط زیست از دیگر اقدامات او بود.

در سطح جهانی، پرزیدنت کلینتون موفق به اعزام نیروهای صلحبان به منطقهٔ جنگ‌زدهٔ بوسنی شد و زمانی که صدام حسین از ادامهٔ حضور بازرسان هسته‌ای سازمان ملل متحد در عراق ممانعت کرد، دستور بمباران پایگاه‌های هسته‌ای و شیمیایی عراق را صادر کرد. در سال ۱۹۹۸ و به دنبال مسائلی که با یک دختر جوان کارآموز در کاخ سفید پیش آمد، کلینتون از سوی نمایندگان کنگره استیضاح شد. او در تلاش برای اثبات بیگناهی‌اش توانست حکم تبرئه سناتورها را در مجلس سنا به دست آورد. کلینتون بعدها در برابر ملت آمریکا حاضر شد و بابت خطای خود عذرخواهی کرد.

جورج واکر بوش، چهل و سومین رئیس جمهور آمریکا


جرج واکر بوش (بوش پسر)

دورهٔ ریاستِ جمهوری جورج واکر بوش، از روز بیستم ژانویه سال ۲۰۰۱ آغاز شد که همزمان بود با اول بهمن ماه سال ۱۳۷۹ خورشیدی.

جورج دبلیو بوش در ژوییه سال ۱۹۴۶ در نیوهیون ایالت کانتیکت متولد شد و دوران رشد خود را در میدلند و هوستون تگزاس گذراند. او در سال ۱۹۶۸ از دانشگاه ییل، لیسانس تاریخ گرفت و سپس در سمت خلبان جنگنده بمب افکن در گارد ملی تگزاس خدمت کرد. بوش در سال ۱۹۷۵ مدرک کارشناسی ارشد خود را در رشتهٔ بازرگانی از دانشگاه هاروارد دریافت کرد و پس از فراغت از تحصیل به میدلند بازگشت و فعالیت خود را در رشتهٔ تجارت انرژی آغاز کرد.

او در کمپین موفقیت‌آمیز انتخاباتی پدرش (جورج هربرت واکر بوش) نیز شرکت داشت. او همچنین در دو دورهٔ متوالی به فرمانداری ایالت تگزاس انتخاب شد. جورج بوش از زمانی که چهل و سومین رئیس جمهور آمریکا شد، قانونی را به تصویب رساند که بر اساس آن مالیات کارمندان و کارگران کاهش یافت.

او همچنین قوانینی در بهبود وضع بهداشتی و مدرن کردن بیمه درمانی دولتی به تصویب رساند. اصلاح قوانین در دورهٔ بوش به افزایش مالکیت خانه به ویژه در میان اقلیت‌ها، حفظ محیط زیست و افزایش قدرت نظامی آمریکا انجامید. صبح روز یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱ تروریست‌های القاعده به آمریکا حمله کردند. از آن زمان به بعد، کابینهٔ جنگ‌طلب بوش به بهانهٔ جنگ با تروریست، دستور حمله به افغانستان و عراق را صادر کرد. گرچه ارتش آمریکا توانست این دو کشور را به تصرف خود دربیاورد، اما در اثبات اهداف و علل حملات (دستگیری بن‌لادن در افغانستان و کشف سلاح‌های شیمیایی در عراق) ناکام ماند.

اواخر دورهٔ ریاست جمهوری بوش، دوران بدی برای اعتبار سیاسی و اوضاع اقتصادی آمریکا بود. بالا گرفتن اعتراضات مردمی در کشتار مردم بی‌دفاع و نیز تشدید رکود اقتصادی و سقوط ارزش سهام شرکت‌ها باعث شد که محبوبیت جورج بوش به کم‌ترین حد خود برسد.

باراک حسین اوباما، چهل و چهارمین رئیس جمهور ایالات متحده


باراک اوباما

دوره ریاست جمهوری باراک اوباما از بیستم ژانویه سال ۲۰۰۹ میلادی مطابق با اول بهمن ۱۳۸۷ خورشیدی آغاز شد.

او نخستین آمریکایی آفریقایی تباری است که در طول تاریخ آمریکا به ریاست جمهوری این کشور انتخاب شده است. باراک اوباما در اوت سال ۱۹۶۱ در هاوایی به دنیا آمد. پدرش (باراک اوبامای بزرگ)، متولد و پرورش یافتهٔ دهکده‌ای کوچک در کنیا بود. آن دانهام (مادر سفیدپوست باراک اوباما) نیز در یکی از شهرهای کوچک ایالت کانزاس بزرگ شده بود. والدین باراک برای اولین بار در دانشگاه هاوایی همدیگر را ملاقات کردند. مادر باراک، دانشجوی دانشگاه هاوایی بود و پدر باراک موفق به اخذ یک بورس تحصیلی شده و به آمریکا آمده بود. پس از آشنایی این دو و به دنیا آمدن باراک، پدرش به کنیا بازگشت و باراک و مادرش در هاوایی ماندند. آن‌ها چند سالی را هم در اندونزی سپری کردند.

سال‌های بعد، باراک به نیویورک رفت و سال ۱۹۸۳ از دانشگاه کلمبیا در رشته علوم سیاسی فارغ‌التحصیل شد. باراک اوباما سپس به شیکاگو رفت و به مدت سه سال در نقش یک فعال اجتماعی

برای بهبود شرایط محلات فقیرنشین فعالیت کرد. او سپس به دانشگاه بازگشت و سال ۱۹۹۱ در رشتهٔ حقوق از دانشگاه هاروارد فارغ التحصیل شد. او سپس در شیکاگو در سمت یک وکیل حقوق مدنی شروع به کار کرد. شغل وکالت، باراک اوباما را برای ورود به دنیای سیاست مشتاق کرد. باراک به مدت ۸ سال در مجلس سنای ایالتی خدمت کرد و پس از آن به سنای آمریکا راه یافت.

اوباما در سنای ایالتی ایلینوی، برنامهٔ مشوق مالیات بر درآمد را ارائه کرد که بر اساس آن در مدت سه سال، نزدیک به صد میلیون دلار به خانواده‌های ایالت ایلینوی تخفیف مالیاتی داده شد. از دیگر برنامه‌های مورد حمایت اوباما طرح گسترش آموزش‌های پیش از دبستان بود. طی جریانی که در آن تعدادی از زندانیان محکوم به مرگ، بی‌گناه شناخته شدند، سناتور باراک اوباما طرحی را به مجلس پیشنهاد داد که در همهٔ موارد مربوط به پرونده‌های اعدام، تمامی مراحل اعترافات و بازجویی‌ها می‌بایست به صورت ویدیویی ضبط شود.

در سنای آمریکا، باراک اوباما همراه سناتورهای جمهوریخواه، لایحه‌ای مربوط به بازسازی اعتماد مجدد مردم به دولت را ارائه کردند که براساس این لایحه هر آمریکایی می‌توانست در اینترنت، چگونگی و محل هزینهٔ دلارهای مالیاتی را ببیند. باراک اوباما همچنین اعتیاد آمریکا به نفت را خطری می‌دانست که اقتصاد و امنیت آمریکا را تهدید می‌کند. او در تلاش بود تا با متحد کردن کمپانی‌های اتوموبیل‌سازی، اتحادیه‌ها، کشاورزان، سیاستمداران و احزاب کشور استفاده از سوخت‌های جایگزین را ترویج دهند.

باراک اوباما در رقابت‌های درون حزبی، سایر افرادی که از حزب دموکرات برای نامزدی انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۸ مطرح بودند کنار زد و به نامزدی دموکرات‌ها انتخاب شد. مهم‌ترین رقیب او، خانم هیلاری کلینتون (همسر بیل کلینتون؛ رئیس جمهور پیشین) بود. بعد از کنوانسیون حزب دموکرات، باراک اوباما همراه با سناتور جو بایدن (معاون اول)، مبارزات انتخاباتی را با شدت هرچه تمام‌تر آغاز کردند. او سرانجام روز چهارم نوامبر سال ۲۰۰۸ با اختلاف قابل توجهی در آرای الکتورال، رقیب جمهوریخواه خود مک‌کین را شکست داد و به مقام ریاست جمهوری آمریکا رسید.

رویدادهای برجسته در تاریخ ایالات متحدهٔ آمریکا

۱۴۹۲: وارد شدن کریستوف کُلمب (کاشف قارهٔ آمریکا) از اسپانیا به جزیرهٔ سن السالوادور باهاما.

۱۴۹۷ : جان کابوت نخستین اروپایی که بعد از وایکینگ‌ها به خاک آمریکای شمالی پا گذاشت.

۱۵۶۵ : ایجاد اولین محل استقرار دائمی اروپایی‌ها در خاک آمریکای امروزی.

۱۵۸۱ : تولد نخستین کودک از پدر و مادر بریتانیای در خاک آمریکا به نام ویرجینیا دیر.

۱۵۹۰ : تأسیس مهاجرنشین ویرجینیا توسط بریتانیایی‌ها، نخستین مستعمره از مستعمرات سیزده گانهٔ بریتانیا و همچنین ساخت شهر جیمزتاون.

۱۶۱۹ : ورود اولین کشتی بردگان سیاه به شهر جیمز تاون.

سپتامبر ۱۶۲۰ : حرکت کشتی می‌فلاور از اروپا با ۱۸۰ مسافر.

دسامبر ۱۶۲۰ : پیاده شدن مسافرین کشتی می‌فلاور در ساحل ایالت ماساچوست کنونی و امضای پیمان می‌فلاور برای ایجاد حکومتی با خواست اکثریت در مستعمرهٔ پلیموت.

۱۶۲۹ تا ۱۶۶۴ : لغو قرارداد کمپانی ویرجینیا و تأسیس مستعمرنشین‌های پادشاهی بریتانیا در آمریکا(شامل ماساچوست، مریلند، جورجیا، کانکتیکات، رودآیلند نیوهون، دلاور، کارولینا و نیوجرسی)

۱۶۳۶ : تأسیس هاروارد، اولین کالج آمریکایی در شهر کمبریج ماساچوست.

۱۶۸۲ : بنیانگذاری شهر فیلادلفیا.

۱۶۸۲ : کاهش اختیارات مستعمره‌نشین‌ها از سوی جورج دوم(پادشاه وقت بریتانیا).

۱۶۸۷ : کوچ اجباری سرخپوستان بومی از فلوریدای اسپانیا به کارولینای جنوبی.

۱۷۰۴ : چاپ نخستین روزنامه در آمریکا.

۱۲ فوریه ۱۷۲۲ : تولد جورج واشنگتن.

۱۷۲۹: تقسیم مستعمرهٔ کارولینا به کارولینای شمالی و کارولینای جنوبی

۱۷۵۴ : آغاز جنگ هفت ساله میان فرانسه و بریتانیا که به نام جنگ فرانسه و سرخپوستان نیز شناخته می‌شود. در پایان جنگ، فرانسه بخشی از مناطق کانادا، گریت لیکس و ناحیهٔ بالایی رودخانهٔ میسی‌سی‌پی را به بریتانیا واگذار کرد.

۱۷۵۴ : تشکیل نخستین کنگره مستعمره نشینان با هدف متحد کردن مستعمرات بریتانیایی علیه فرانسه، ارائه طرح وحدت از سوی بنیامین فرانکلین.

۱۷۶۴: تصویب قانون ممنوعیت چاپ اسکناس به وسیلهٔ مستعمره‌نشینان از سوی پارلمان بریتانیا.

۱۷۶۵ : تصویب قانون تمبر توسط پارلمان بریتانیا.

۱۷۷۰ : در پی اعتراضات گستردهٔ مستعمره‌نشینان، قانون تاونزند به جز مورد چای لغو شد.

۱۷۷۰ : وقوع شورش اهالی بوستون و کشتار مردم به دست سربازان بریتانیایی.

۵ سپتامبر ۱۷۷۴ : تشکیل نخستین کنگره قاره‌ای در فیلادلفیا با حضورنمایندگان ۱۲ مستعمره با هدف درخواست لغو قوانین تحمل‌ناپذیر از سوی پارلمان بریتانیا.

۱۹ آوریل ۱۷۷۶: شلیک اولین گلوله‌های جنگ آمریکا برای استقلال از بریتانیا در دهکدهٔ لکزینگتون.

۴ ژوییه ۱۷۷۶ : امضای اعلامیهٔ استقلال به دست نمایندگان سیزده مستعمره‌نشین.

۱۰ می ۱۷۷۵ : تشکیل دومین کنگرهٔ قاره‌ای در فیلادلفیا و تشکیل ارتش به فرماندهی جورج واشنگتن.

۴ ژوییه ۱۷۷۶ : صدور اعلامیه استقلال ایالات متحده آمریکا.

۲۶ سپتامبر ۱۷۷۷ : اشغال فیلادلفیا از سوی نیروهای بریتانیا.

۱۷ اکتبر ۱۷۷۷: اعلام حمایت فرانسه در استقلال مستعمره‌نشینان و ورود به جنگ با بریتانیا در امریکا.

۱۵ نوامبر ۱۷۷۷ : تصویب اصول کنفدراسیون توسط کنگرهٔ ایالات متحدهٔ آمریکا.

۶ فوریه ۱۷۷۸ : به رسمیت شناخته شدن ایالات متحده آمریکا از سوی دولت فرانسه.

۱۹ اکتبر ۱۷۸۱ : تسلیم شدن ارتش بریتانیا در نزدیکی شهر یورک‌تاون ویرجینیا به نیروهای آمریکا و فرانسه.

۱۷۸۱ : تأسیس نخستین بانک آمریکایی در پنسیلوانیا.

۳ سپتامبر ۱۷۸۳ : امضای تعهدنامهٔ پاریس از سوی بریتانیا و آمریکا و به رسمیت شناخته شدن استقلال آمریکا.

۲۵ می ۱۷۸۷ : برگزاری کنوانسیون قانون اساسی در فلوریدا برای تجدید نظر در قانون کنفدراسیون در فیلادلفیا.

۳۰ آوریل ۱۷۸۹ : انتخاب جورج واشنگتن؛ اولین رئیس جمهوری آمریکا.

۱۱ دسامبر ۱۷۸۹ : انتخاب شهر واشنگتن به پایتختی ایالات متحده

۱۷۹۱ : اضافه کردن ۱۰ متمم به قانون اساسی به منظور حمایت از حقوق شخصی افراد.

۳۰ آوریل ۱۷۹۷ : آغاز ریاست جمهوری جان آدامز.

دسامبر ۱۸۰۰ : انتقال پایتخت از فیلادلفیا به واشنگتن دی‌سی.

۱ مارس ۱۸۰۲ : پیوستن اوهایو به ایالات متحده.

آوریل ۱۸۰۳ : اتمام مذاکرات برای خرید اراضی لوییزیانا میان آمریکا و فرانسه در زمان ریاست جمهوری توماس جفرسون. این خرید، مساحت آمریکا را دو برابر کرد.

۱۸۰۴ : ممنوعیت برده‌داری در ایالت نیوجرسی.

۱۸۰۷ : اختراع کشتی بخار به دست رابرت فالتون.

۱۸۰۸ : پایان تجارت برده با آفریقا.

۱۸۱۲ : آغاز جنگ‌های دریایی میان آمریکا و بریتانیا. سربازان بریتانیایی با به آتش کشاندن کنگرهٔ آمریکا و کاخ سفید، باعث تحریک بسیاری از مردم آمریکا برای خدمت در ارتش و کمک به متوقف ساختن تجاوز بریتانیا شدند. عمو سام با تبدیل شدن به نماد آمریکا، به تصویری برای برانگیخته کردن احساسات مردم علیه بریتانیا تبدیل شد.

۱۸۱۸ : توافق آمریکا و بریتانیا بر سر تعیین مرزهای کانادا.

۱۸۱۹ : خریداری فلوریدا از اسپانیا به قیمت ۵ میلیون دلار.

۱۴ دسامبر ۱۸۱۹ : پیوستن آلاباما به ایالات متحده.

۱۸۱۹ : درخواست میسوری برای تشکیل ایالت جدید با نظام برده‌داری.

۱۵ مارس ۱۸۲۰ : پیوستن مین به ایالات متحده.

۱۸۲۰: تصویب مصالحهٔ میسوری از جانب کنگره. مین ایالتی مستقل شد و به جمع ایالات متحده آمریکا پیوست. برده‌داری در میسوری آزاد، ولی در غرب رودخانهٔ میسی‌سی‌پی ممنوع شد.

۱۸۲۳ : تأکید مونرو بر مخالفت علیه استعمار کشورهای قارهٔ آمریکا از سوی اروپایی‌ها.

اول نوامبر ۱۸۳۵ : اعلام استقلال تگزاس از مکزیک و حمایت ایالات متحده از این تصمیم.

۱۸۳۶ : اختراع اسلحهٔ کلت توسط ساموئل کلت.

۱۸۳۷ : به رسمیت شناختن جمهوری تگزاس از سوی ایالات متحده.

۱۸۴۱ : راه اندازی نخستین خط راه آهن.

۲۴ مه ۱۸۴۴ : مخابره نخستین پیام تلگرافی توسط ساموئل مورس.

۴ ژوییه ۱۸۴۵ : تصویب الحاق تگزاس به ایالات متحده آمریکا در کنگره تگزاس

۲۹ دسامبر ۱۸۴۵ : پیوستن کشور مستقل تگزاس به ایالات متحده.

۱۸۴۶ : آغاز جنگ میان آمریکا و مکزیک. معاهده‌ای که در سال ۱۸۴۸ به جنگ پایان بخشید، مساحت گسترده‌ای از اراضی تگزاس را به آمریکا واگذار کرد.

۲۸ دسامبر ۱۸۴۶ : پیوستن آیووا به ایالات متحده.

۱۱ فوریه ۱۸۴۷ : تولد توماس ادیسون.

۱۸۴۷ : آغاز ساخت بنای یادبود جورج واشنگتن.

۲۴ ژوییه ۱۸۴۸ : کشف طلا در کالیفرنیا و شروع تب طلا در آمریکا.

۹ سپتامبر ۱۸۵۰ : پیوستن کالیفرنیا به ایالات متحده.

۱۸۵۳ : خریداری ایالت‌های نیومکزیکو و آریزونا از مکزیک.

۱۸۵۷ : صدور حکم دیوان عالی آمریکا مبنی بر ناتوانی کنگره برای اعلام ممنوعیت برده‌داری در مناطق مختلف یا به رسمیت شناختن حق شهروندی برای بردگان.

۱۸۶۰ : انتخاب آبراهام لینکلن به مقام شانزدهمین رئیس جمهور آمریکا.

۲۰ دسامبر ۱۸۶۰ : جدایی کارولینای جنوبی به همراه پنج ایالت جنوبی دیگر از ایالات متحده آمریکا در واکنش به انتخاب لینکلن که با گسترش برده‌داری به دیگر اراضی غربی مخالفت کرده بود. این شش ایالت جنوبی، کشور جدیدی با نام ایالات کنفدراسیون آمریکا را تشکیل دادند.

۱۲ آوریل ۱۸۶۱ : شلیک اولین گلوله‌های جنگ داخلی آمریکا در یکی از پایگاه‌های نظامی در کارولینای جنوبی.

۱۷ ژوییه ۱۸۶۲ : تصویب قانون به کارگیری سیاهان در ارتش ایالات متحده.

۱ ژانویه ۱۸۶۳ : صدور اعلامیهٔ آزادی برده‌ها در تمام اراضی شمال و جنوب کشور از سوی آبراهام لینکلن.

۹ آوریل ۱۸۶۵ : تسلیم شدن ژنرال رابرت لی از ایالات هم پیمان جنوبی در برابر ژنرال گرنت، فرمانده نیروهای متحد شمال و در نتیجه پایان یافتن جنگ‌های داخلی.

۱۴ آوریل ۱۸۶۵ : ترور آبراهام لینکلن در حین اجرای تئاتر فورد.

۱۸۶۷ : خریداری اراضی آلاسکا از روسیه به قیمت ۷ میلیون دلار.

۱۸۶۸ : تأسیس دانشگاه کالیفرنیا، تأسیس کمپانی فولاد کارنگی، اختراع دستگاه تایپ.

۱۸۷۰ : تصویب اصلاحیه پانزدهم قانون اساسی ایالات متحده آمریکا در مورد گسترش حق رأی به کلیه شهروندان فارغ از رنگ و نژاد.

۱۲ ژانویه ۱۸۷۶ : تولد جک لندن، نویسندهٔ کتاب‌های آوای وحش و گرگ دریا.

۱۰ مارس ۱۸۷۶ : اختراع تلفن به دست الکساندر گراهام بل.

۲۳ دسامبر ۱۸۷۷ : اختراع گرامافون توسط توماس ادیسون.

۲۱ اکتبر ۱۸۷۹ : اختراع لامپ برق به وسیلهٔ ادیسون.

۱۸۸۱ : تأسیس صلیب سرخ.

۴ سپتامبر ۱۸۸۲ : اختراع موتور برق توسط ادیسون.

۱۸۸۳ : رأی دیوان عالی فدرال مبنی بر رفع ممنوعیت حضور سیاهپوستان در هتل‌ها و مراکز تفریحی.

۱۸۸۷ : تحت الحمایگی هاوایی توسط ایالات متحده.

۱۸۹۰ : پیشی گرفتن ایالات متحده از آلمان و بریتانیا در تولید فولاد.

۱۸۹۲ : تأسیس کارخانه جنرال الکتریک.

۱۸۹۶ : تصویب قانون جدا از هم، اما برابر درمورد سیاهان وسفیدپوستان در قطارها.

۱۸۹۸ : آغاز جنگ آمریکا و اسپانیا. در پایان این جنگ کوتاه، اسپانیا با امضای عهدنامهٔ صلح، استقلال کوبا را تضمین کرد و فیلیپین، پورتوریکو و گوام را به آمریکا واگذار نمود.

۲۱ ژوییه ۱۸۹۸ : تولد ارنست همینگوی، نویسندهٔ رمان پیرمرد و دریا و برندهٔ جایزهٔ نوبل ادبیات.

۱۸۹۹ : اشغال جزایر پورتوریکو و گوام به وسیلهٔ ایالات متحده، کشف طلا در آلاسکا، اشغال جزیره ساموآ.

۸ نوامبر ۱۹۰۰ : تولد مارگارت میچل، نویسندهٔ رمان بر باد رفته و برندهٔ جایزهٔ پولیتزر.

۱۹۰۱ : تأسیس شرکت فولاد ایالات متحده.

۱۹۰۲ : کسب استقلال داخلی کوبا از ایالات متحده.

آوریل ۱۹۰۳ : آغاز ریاست جمهوری تئودور روزولت.

۱۹۰۳ : تأسیس کارخانه اتومبیل سازی فورد و تأسیس گارد ملی.

۱۷ دسامبر ۱۹۰۳ : پرواز نخستین هواپیمای برادران رایت.

نوامبر ۱۹۰۶ : بازدید تئودور روزولت از مراحل ساخت کانال پاناما که اولین دیدار خارجی رؤسای جمهور آمریکا محسوب می‌شود.

۱۹۰۶ : اعطای جایزه صلح نوبل به روزولت به دلیل میانجیگری میان روسیه و ژاپن.

۵ نوامبر ۱۹۰۷ : اختراع تلویزیون توسط پل نیپکو.

۱۶ نوامبر ۱۹۰۷ : پیوستن اوکلاهما به ایالات متحده.

۱۹۰۸ : آغاز تولید انبوه اتومبیل به دست هنری فورد.

۶ فوریه ۱۹۱۱ : تولد رونالد ریگان.

۱۹۱۲ : غرق شدن کشتی تایتانیک.

۶ ژانویه ۱۹۱۲ : پیوستن نیومکزیکو و آریزونا به ایالات متحده.

۱۹۱۴ : افتتاح کانال پاناما و امکان جابجایی کشتی میان اقیانوس آتلانتیک و آرام بدون دور زدن آمریکای جنوبی.

۱۵ ژانویه ۱۹۱۵ : نخستین مکالمه تلفنی میان نیویورک و سانفرانسیسکو.

می ۱۹۱۶ : غرق شدن کشتی ساسکس و اولتیماتوم آمریکا به آلمان.

۶ آوریل ۱۹۱۷ : وارد شدن آمریکا به جنگ جهانی اول.

۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ : پایان جنگ جهانی اول در آتش بس موقت و طولانی.

۸ ژانویه ۱۹۱۸ : ارائه اصول چهارده گانهٔ ویلسون.

۱۹۱۸ : تأسیس کنگرهٔ یهودیان آمریکا.

۱۹۱۹ : تأسیس حزب کمونیست آمریکا.

۱۹۲۰ : اضافه شدن نوزدهمین اصلاحیه به قانون اساسی برای تضمین حق رأی زنان. اولین پخش شبکهٔ رادیویی ان.بی.سی (کمپانی پخش ملی).

۱۹۲۰ : رسیدن جمعیت ایالات متحده آمریکا به رقم ۱۰۰ میلیون.

۱۷ آوریل ۱۹۲۳ : نمایش نخستین فیلم سینمایی ناطق جهان در نیویورک.

۲۰ مه ۱۹۲۷ : پرواز لیندنبرگ به هواپیما از نیویورک به پاریس.

۳۰ آوریل ۱۹۳۳ : آغاز ریاست جمهوری فرانکلین روزولت.

۱۹۳۳ : اعلام برنامهٔ اصلاحات جدید فرانکلین دی روزولت به منظور تأمین کار برای بیکاران، افزایش هزینه‌های زراعی و تثبیت بانک‌ها برای کاهش رکود اقتصادی در آمریکا.

۱ مه ۱۹۳۷ : تصویب قانون بیطرفی در مناقشهٔ جنگ جهانی دوم اروپا.

۸ سپتامبر ۱۹۴۰ : اعلام حالت فوق‌العادهٔ ملی از سوی دولت ایالات متحده آمریکا.

اوت ۱۹۴۰ : تصویب طرح کمک نظامی آمریکا به بریتانیا از سوی فرانکلین روزولت.

۷ دسامبر ۱۹۴۱ : حملهٔ ژاپن به ناوگان دریایی آمریکا در بندر پرل هاربر هاوایی و تحریک آمریکا برای وارد شدن در جنگ جهانی دوم.

۸ دسامبر ۱۹۴۱ : اعلان جنگ ایالات متحده آمریکا به ژاپن.

۱۱ دسامبر ۱۹۴۱: اعلان جنگ آلمان به آمریکا.

۶ ژوئن ۱۹۴۲ : پیاده شدن نیروهای متفقین در نورماندی.

۲۸ نوامبر ۱۹۴۳ : اجلاس سران متفقین در کنفرانس تهران.

۴ فوریه ۱۹۴۵ : اجلاس سران متفقین در یالتا.

۱۶ ژوییه ۱۹۴۵ : آزمایش نخستین بمب اتمی در صحرای نیومکزیکو.

اوت ۱۹۴۵ : بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی.

۱۰ اوت ۱۹۴۵ : تسلیم بی قید و شرط ژاپن.

۷ می ۱۹۴۵ : تسلیم آلمان و پایان جنگ جهانی دوم در اروپا.

۲۴ آوریل ۱۹۴۵ : کنفرانس سان فرانسیسکو برای تأسیس سازمان ملل متحد.

۵ ژوئن ۱۹۴۷ : درخواست کمک جورج مارشال برای بهبود اقتصاد اروپای جنگ زده.

ژوییه ۱۹۴۷ : تأسیس آژانس اطلاعات مرکزی (سیا).

۱۹۴۸ : اعلام پایان جدایی نژادی در ارتش توسط هری اس ترومن

۴ نوامبر ۱۹۴۸ : اختراع ترانزیستور به وسیلهٔ دانشمندان آمریکایی.

۱۷ دسامبر ۱۹۴۸ : مرگ آرویل رایت، سازنده اولین هواپیمای موتوردار جهان.

۴ آوریل ۱۹۴۹ : تشکیل پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) از سوی آمریکا، کانادا و ۱۰ کشور اروپای غربی برای ارائه کمک‌های نظامی در صورت مورد حمله قرار گرفتن هر یک از کشورهای عضو.

۲۷ ژوئن ۱۹۵۰ : اعزام نیروی نظامی برای دفاع از جمهوری کره (کرهٔ جنوبی) علیه حمله جمهوری دموکراتیک خلق کره (کرهٔ شمالی) به این کشور.

۱ نوامبر ۱۹۵۲ : آزمایش نخستین بمب هیدروژنی آمریکا.

۱۹ اوت ۱۹۵۳ : کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد در ایران.

۲۱ ژوییه ۱۹۵۳ : امضای فرمان آتش بس برای پایان بخشیدن به جنگ در کره.

۱۹۵۴ : حکم دیوان عالی مبنی بر مغایرت قانون اساسی با تبعیض نژادی در مدارس دولتی.

۱۲ ژانویه ۱۹۵۴ : به آب انداختن اولین زیردریایی هسته‌ای جهان توسط آمریکا.

۱۰ مارس ۱۹۵۵ : تهدید آمریکا به استفاده از سلاح اتمی درصورت حمله چین به جزیرهٔ تایوان.

۱۸ آوریل ۱۹۵۵ : مرگ آلبرت انیشتین.

۱۹۵۵ : اعزام نیرو به ویتنام جنوبی و آغاز تعهد بیست سالهٔ آمریکا مبنی بر اعزام نیرو و منابع مورد نیاز ارتش ویتنام جنوبی.

دسامبر ۱۹۵۵ : خودداری رُزا پارکس، زن سیاهپوست، از نشستن در قسمت عقب اتوبوس در مونتگومری آلاباما که آغاز تحریم یک سالهٔ اتوبوس‌ها به رهبری مارتین لوتر کینگ را به همراه داشت.

۲۳ دسامبر ۱۹۵۶ : دستور دیوان عالی آمریکا به لغو تبعیض نژادی در سیستم حمل و نقل عمومی.

۱۹۵۷ : آغاز به کار نخستین راکتور اتمی در آمریکا.

۱۹۵۸ : تأسیس سازمان فضایی و هوانوردی آمریکا (ناسا).

۳۱ ژانویه ۱۹۵۸ : پرتاب نخستین ماهوارهٔ آمریکا به فضا.

سپتامبر ۱۹۵۹ : سفر خروشچف (رهبر وقت اتحاد شوروی) به آمریکا.

نوامبر ۱۹۶۰ : پیروزی جان کندی در انتخابات ریاست جمهوری.

۲۰ ژانویه ۱۹۶۱: آغاز ریاست جمهوری جان کندی.

۱۳ مارس ۱۹۶۱ : ارائهٔ طرح اتحاد برای پیشرفت آمریکای لاتین.

۲۰ فوریه ۱۹۶۲ : چرخش موفقیت آمیز به دور مدار زمین توسط جان جونیور، اولین فضانورد آمریکایی.

اکتبر ۱۹۶۲ : خارج کردن سلاح‌های تهاجمی روسیه از کوبا پس از هشدار جان اف کندی با این مضمون که هر گونه حمله از کوبا به کشورهای نیمکرهٔ غربی به اقدام متقابل از سوی آمریکا منجر خواهد شد.

۵ اوت ۱۹۶۳ : امضای قرارداد پیمان منع آزمایش‌های هسته‌ای میان ایالات متحده و اتحاد شوروی.

۲۸ اوت ۱۹۶۳ : راهپیمایی ۲۰۰ هزار فعال جنبش حقوق مدنی و برابری نژادی به سوی واشنگتن ، سخنرانی مارتین لوتر کینگ.

۲۲ نوامبر ۱۹۶۳ : ترور جان اف.کندی در دالاس.

۲ ژوییه ۱۹۶۴ : امضای قانون حقوق مدنی به دست جانسون و تحریم اعمال تبعیض در مکان‌های عمومی بر اساس نژاد و رنگ.

۱۰ دسامبر ۱۹۶۴ : اعطای جایزه صلح نوبل به مارتین لوترکینگ.

۲۰ ژانویه ۱۹۶۵ : آغاز ریاست جمهوری لیندون جانسون.

۷ فوریه ۱۹۶۵: بمباران گسترده ویتنام شمالی.

۲۱ فوریه ۱۹۶۵ : ترور مالکم ایکس در محلهٔ هارلم نیویورک.

۱۹۶۵ : توسعهٔ قوانین اجتماعی در زمینهٔ آموزش، مراقبت‌های بهداشتی برای سالمندان، مسکن و بازسازی بافت شهری و کمک‌های فدرال به فعالیت های هنری.

۶ ژوئن ۱۹۶۶ : فرود نخستین فضاپیمای جهان بر ماه از سوی آمریکایی‌ها.

۱۰ مه ۱۹۶۷ : آغاز مذاکرات صلح ویتنام در پاریس.

۱۹۶۷ : انتخاب نخستین قاضی سیاهپوست دیوان عالی فدرال.

۴ آوریل ۱۹۶۸ : ترور مارتین لوتر کینگ در ممفیس تنسی.

۱۹۶۸ : تصویب قانون حقوق مدنی.

۱۹۶۸ : امضای پیمان منع گسترش سلاح‌های اتمی.

نوامبر ۱۹۶۸ : انتخاب نخستین زن سیاهپوست در کنگرهٔ ایالات متحده آمریکا.

۲۰ ژوییه ۱۹۶۹ : فرود نیل آرمسترانگ و ادوین آلدرین، فضانوردان آپولو ۱۱ بر روی ماه، واقعه‌ای که مستقیماً از فاصلهٔ ۴۰۰ هزار کیلومتری زمین از تلویزیون پخش شد.

فوریه ۱۹۷۲ : مسافرت ریچارد نیکسون به پکن و مسکو جهت ملاقات با رهبران جمهوری خلق چین و اتحاد جماهیر شوروی.

۹ اوت ۱۹۷۴ : استعفای نیکسون از ریاست جمهوری در آغاز تحقیقات جریان واترگیت. او اولین و تنها رئیس‌جمهور مستعفی آمریکاست. پس از استعفای او معاونش جرالد فورد، رئیس جمهور شد.

۱۹ ژوییه ۱۹۷۵ : متصل شدن دو فضاپیمای سایوز شوروی و آپولوی آمریکا به یکدیگر در فضا.

۱۹۷۶ : انتخاب جورج بوش پدر به ریاست سیا.

نوامبر ۱۹۷۶ : پیروزی جیمی کارتر در انتخابات ریاست جمهوری.

نوامبر ۱۹۷۷ : انتخاب بیل کلینتون به دادستانی کل ایالت ارکانزاس.

۲۵ دسامبر ۱۹۷۷ : مرگ چارلی چاپلین (بازیگر مشهور سینما).

۱۱ سپتامبر ۱۹۷۸ : نشست سران خاورمیانه در کمپ دیوید آمریکا و امضای موافقت‌نامهٔ صلح میان مناخم بگین نخست وزیر اسرائیل و انور سادات، رئیس جمهور وقت مصر.

۱ ژانویه ۱۹۷۹ : برقراری روابط سیاسی کامل میان آمریکا و جمهوری خلق چین.

۲۲ اکتبر ۱۹۷۹ : فرار محمد رضا شاه پهلوی از ایران و ورود او به آمریکا.

۴ نوامبر ۱۹۷۹ : اشغال سفارت آمریکا در تهران به دست دانشجویان ایرانی و به اسارت گرفتن ۶۸ نفر و تقاضای بازگشت شاه که برای درمان پزشکی به آمریکا رفته بود. پس از خودداری کارتر از رسیدگی به این درخواست، دانشجویان ۱۳ نفر از زنان و سیاهپوستان را آزاد کردند. به دنبال آن تحریم‌هایی برای ایران در نظر گرفته شد.

۲۰ ژانویه ۱۹۸۱ : آزاد شدن گروگان‌های آمریکایی در تهران دقایقی پس از ادای سوگند رونالد ریگان به ریاست جمهوری آمریکا.

۲۳ اکتبر ۱۹۸۳ : انفجار مقر سربازان آمریکایی در بیروت.

۳ نوامبر ۱۹۸۶ : چاپ نخستین گزارش معامله فروش غیرقانونی سلاح به ایران، آغاز ماجرای ایران‌کنترا.

۸ دسامبر ۱۹۸۷ : امضای پیمان‌نامه‌ای از سوی ریگان و میخاییل گورباچف (رئیس جمهور وقت شوروی) برای از بین بردن تمامی سلاح‌های هسته‌ای با برد کوتاه و متوسط.

۳ ژوییه ۱۹۸۸ : سقوط هواپیمای مسافربری ایران به وسیلهٔ ناو جنگی آمریکا.

۲۱ دسامبر ۱۹۸۸ : سقوط هواپیمای پان آمریکن بر فراز لاکربی اسکاتلند.

۱۹۹۰ : استقرار تلسکوپ هابل در مدار زمین.

۱۷ ژانویه ۱۹۹۱ : آغاز جنگ خلیج اول فارس با حملهٔ هوایی نیروهای آمریکایی به عراق در پاسخ به تجاوز این کشور به کویت.

۲۷ فوریه ۱۹۹۱ : تسلیم عراق ، آزادی کویت و پایان جنگ.

۳۰ اکتبر ۱۹۹۱ : آغاز کنفرانس صلح مادرید به ریاست مشترک جورج بوش پدر و میخایل گورباچف.

۸ دسامبر ۱۹۹۳ : امضای پیمان تجارت آزاد آمریکای شمالی (نفتا) از جانب بیل کلینتون به منظور برقراری روابط تجاری آزاد میان آمریکا، کانادا و مکزیک.

۱۳ سپتامبر ۱۹۹۳ : امضای قرارداد صلح میان عرفات (رئیس تشکیلات فتح) و اسحاق رابین (نخست وزیر رژیم صهیونیستی) با حضور کلینتون.

۱۸ آوریل ۱۹۹۵ : انفجار بمب در ساختمان فدرال شهر اوکلاهماسیتی.

۱۵ نوامبر۱۹۹۵ : آغاز روابط غیر اخلاقی بیل کلینتون با مونیکا لوینسکی.

۲۵ ژوئن ۱۹۹۶ : انفجار مقر آمریکایی‌ها در عربستان.

۶ اوت ۱۹۹۶ : امضای قانون داماتو علیه جمهوری اسلامی ایران.

ژانویه ۱۹۹۷ : انتخاب مادلین آلبرایت به مقام وزیر خارجه، نخستین وزیر خارجه زن

۷ نوامبر ۲۰۰۰ : خاتمه یافتن یکی از نزدیک‌ترین رقابت‌های ریاست جمهوری آمریکا که نهایتاً با رأی دیوان عالی، جورج دبلیو بوش چهل و سومین رئیس جمهور آمریکا شد.

۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ : ربودن هواپیماهای خطوط مسافربری آمریکا به دست تروریست‌های القاعده و برخورد آن‌ها با برج‌های دوقلوی مرکز تجارت جهانی در نیویورک و پنتاگون در واشنگتن دی سی و کشته شدن بیش از ۳۰۰۰ نفر و در پی آن حملهٔ آمریکا به افغانستان.

مارس ۲۰۰۳ : آغاز حملهٔ نظامی به عراق به بهانهٔ وجود سلاح‌های کشتار جمعی در آن کشور.

دسامبر ۲۰۰۳ : دستگیر شدن صدام حسین، دیکتاتور عراقی، به دست نیروهای نظامی آمریکا.

۲۰۰۵ : انتخاب کاندولیزا رایس به مقام وزیر خارجه، نخستین وزیر خارجهٔ زن سیاهپوست آمریکا.

اوت ۲۰۰۵ : وقوع طوفان کاترینا در خلیج مکزیک و تخلیه خانه‌های نیواورلئان و ساحل رودخانه میسی‌سی‌پی توسط هزاران تن از ساکنان سواحل خلیج مکزیک.

۴ ژانویه ۲۰۰۷ : انتخاب نانسی پلوسی، به سمت اولین رئیس مجلس زن در کنگرهٔ آمریکا.

ژانویه ۲۰۰۹ : آغاز ریاست جمهوری باراک اوباما؛ نخستین آمریکایی آفریقایی‌تبار، که به مقام ریاست جمهوری آمریکا دست یافت.

برخی از منابع :

کتاب‌ها :

۱- حمیدی‌نیا، حسین، *ایالات متحدهٔ آمریکا*، تهران، وزارت امور خارجه.

۲- موروا، آندره، *تاریخ آمریکا*، ترجمهٔ نجفقلی معزی، تهران، اقبال.

۳- دری، تری، *آمریکا*، ترجمهٔ مهرداد تویسرکانی، تهران، افق.

۴- ....، *تاریخ مختصر آمریکا*، ترجمهٔ ع. آل مذکور، تهرانف نشر تهران.

۵- بجورنلوند، لیدیا، *بنیانگذاری آمریکا*، ترجمهٔ مهدی حقیقت‌خواه، تهران، ققنوس.

۶- شوئل، فرانک، *آمریکا چگونه آمریکا شد؟*، ترجمهٔ ابراهیم صدقیانی، تهران، امیرکبیر.

۷- ....، *تاریخ سیاست خارجی آمریکا*، ترجمهٔ احمد تابنده، تهران، چاپخش.

سایت‌های اینترنتی :

1. http://www.usahistory.info
2. http://www.usinfo.pl/aboutusa/history
3. http://www.america.gov
4. http://www.metmuseum.org
5. http://en.wikipedia.org/wiki/united_states

فهرست کتاب‌های منتشر شده و زیر چاپ از این نویسنده توسط انتشارات سبزان :

۱- از کوروش کبیر تا داریوش کبیر
۲- کهن دیار (جلد اول)
۳- کهن دیار (جلد دوم)
۴- اسرار تمدن مصر باستان
۵- اسرار تمدن یونان باستان
۶- اسرار تمدن‌های باستانی بین‌النهرین
۷- اسرار تمدن روم باستان
۸- اسرار تمدن چین باستان
۹- اسرار تمدن‌های باستانی اینکا، مایا و آزتک
۱۰- ترکان در گذر تاریخ
۱۱- سواره نظام زبدهٔ ارتش ساسانی
۱۲- نبردهای ایران با یونان و روم
۱۳- مردان در جنگ: پارسیان، پارتیان و ساسانیان
۱۴- زندگینامهٔ کوروش بزرگ
۱۵- امپراتوری فراموش شده
۱۶- تاریخ و ساختار نظام سیاسی آمریکا
۱۷- تاریخ و ساختار نظام سیاسی فرانسه
۱۸- تاریخ و ساختار نظام سیاسی انگلستان
۱۹- تاریخ و ساختار نظام سیاسی آلمان
۲۰- تاریخ و ساختار نظام سیاسی ایتالیا